

برگی چند از نهفته‌های
تاریخ در افغانستان

جلد دوم

خالد صدیق چرخي

بازتایپ و تدوین دیجیتال: قاسم آسمایی

بازپخش: انتشارات راه پرچم

شناسنامه کتاب:

عنوان: برگی چند از نهفته‌های تاریخ در افغانستان. جلد دوم
مؤلف: خالد صدیق چرخي

کتاب مطبوع:

تایپ و کمپوز: دکتور احمدفواد لامع مهتمم: نصیر مهرین
(نویسنده و پژوهشگر)
چاپ دوم: نومبر ۲۰۱۲، بنیاد شاهمامه، هالند

بازتایپ و تدوین دیجیتال: قاسم آسمایی

بازپخش دیجیتال: انتشارات راه پرچم فبروری ۲۰۲۲

پاسر فرورزن رز محترم صديق صديق كه اجازه
پخش دييجتال رين كتاب رار عطا كردند.

**طرح دييجتال كتاب براي پخش رايجان تدوين شده است؛ هرگونه
بهره برداري مادي مسؤليت حقوقي را در قبال دارد.**

به نام خداوند توانا و دلاور

ایشه برک مارلاهدومی کتم اولترلا همه به مرحومه مغفوره بی بی مریم

ملقب به کونجا، همسر عمویم غلام نبی خان، چرخ، بنیانگذار

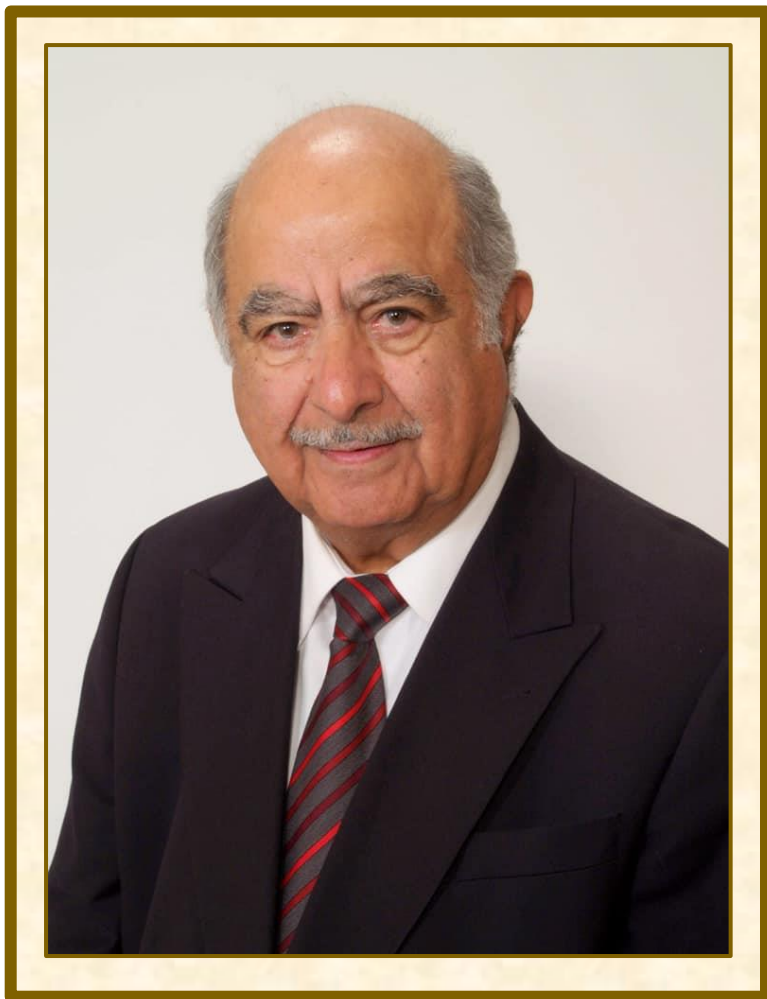
دینسا، آموزشی برلاس اولاد صغیر خانوادده چرخ در زندک، و بعدله

همه مادرک، دودما، چرخ و مادرک، سایر خانوادده مارک در زمانک، استبداد

عزیزک، شاک، رلا دست دلاوه اندولی در رلا تریه و تعلیم فرزندک

خویش، لاهچ کونه سعی و مجاهدت مضایقه نفرموده اند.

مؤلف



خالد صديق چرخى مۇلف كىتاب

فهرست

- ۳۷۷ فصل هفتم خانواده چرخي
- ۳۷۷ سپه سالار غلام حيدر خان چرخي
- ۳۷۹ مسئله خط ديورند
- ۳۸۰ فتح نورستان
- ۳۹۴ نايب سالار غلام نبي خان چرخي
- ۴۰۱ اعلاميه علما و سادات و مشايخ شهر مزار شريف
- ۴۲۱ اختلاف نظر سياسي غلام نبي خان چرخي با نادرشاه
- ۴۳۱ قيام مردم دري خيل جدران و طرفداري سران قبايل ...
- ۴۳۹ موضوع شهادت مرحوم برگد عبدالاحمد خان ملكيار
- ۴۵۲ جنرال غلام جيلاني خان چرخي
- ۴۵۹ كشتار دست جمعي و آخرين گفتار جنرال غلام جيلاني ...
- ۴۶۶ عبدالعزيب خان چرخي
- ۴۶۷ غلام صديق خان چرخي
- ۵۰۸ نايب سالار جانباز خان چرخي
- ۵۱۲ فرقه مشر شيرمحمد خان چرخي
- ۵۱۴ فصل هشتم يادي از چند تن از نخبگان
- ۵۱۴ محمد مهدي خان چنداولي
- ۵۱۵ محمد هاشم خان و ميرزا محمد ايوب خان وزير ماليه
- ۵۱۶ محمد ولي خان دروازي نايب السلطنه اعلي حضرت امان الله خان

- ۵۲۵ فرمان اعلیحضرت امیر امان‌الله خان عنوانی ...
- ۵۳۶ نایب‌سالار محمود سامی پاشا
- ۵۳۹ فصل نهم رویدادهای دوره وزارت حربیه و بعداً ...
- ۵۳۹ چشم‌دیدها و اظهارات محمدابراهیم خان عفیفی
- ۵۴۶ یادآوری از یک قیام به رهبری سید محمداسماعیل بلخی
- ۵۵۷ فصل دهم دورهٔ صدارت محمدداؤد خان
- ۵۵۸ حادثه گرفتاری و به زندان انداختن عبدالملک خان ...
- ۵۷۶ ماجرای دلخراش نادرشاه هارونی
- ۵۷۹ فصل یازدهم دوره ریاست جمهوری محمدداوود خان
- ۵۷۹ کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ (جمهوری شاهانه)
- ۵۸۰ کودتای نام نهاد میوندوال:
- ۵۹۲ مرحوم دگرجنرال محمدنذیر کبیر سراج
- ۶۰۰ گواهی دگرجنرال عبدالرزاق خان قوماندان عمومی ...
- ۶۰۳ صحبت جنرال متقاعد، عبدالسلام ملکپار
- ۶۰۶ بازهم چند سخنی در مورد شهید میوندوال
- ۶۰۸ داستان عبدالقیوم خان
- ۶۱۷ کودتای مورخ ۷ ثور ۱۳۵۷ خورشیدی حزب ...
- ۶۲۰ فصل دوازدهم مشروطه‌خواهی
- ۶۲۰ گروه اول مشروطه‌خواهان
- ۶۲۳ حرکت فکری انجمن سراج الاخبار

- شماری از اعضای گروه اول مشروطه خواهان
- ۶۲۶
- ۱- مرحوم میر سیدقاسم خان
- ۶۲۶
- ۲- مولوی عبدالواسع آخندزاده و مولوی عبدالرب آخندزاده
- ۶۲۸
- ۳- مولوی عبدالرب
- ۶۳۰
- ۴- غلاممحمی الدین خان افغان
- ۶۳۲
- ۵ - عبدالجلال خان
- ۶۳۳
- ۶ - پروفیسور غلاممحمد خان میمنگی
- ۶۳۳
- ۷- کاکا سیداحمد خان لودین قندهاری
- ۶۳۴
- ۸ - سردار عبدالرحمن خان و
- ۶۳۵
- ۹- سردار عبدالحبیب خان
- ۶۳۵
- ۱۰- بابا عبدالعزیز خان مشهور به بابہ مطبوعات
- ۶۳۵
- ۱۱- استاد محمدانور خان بسمل
- ۶۳۹
- ۱۲- تاج محمد خان بلوچ
- ۶۴۱
- ۱۳- آخند زاده محمد اکبر اسحق زائی قندهاری
- ۶۴۲
- ۱۴- شیرعلی خان بارکزائی
- ۶۴۲
- ۱۹- نظام الدین خان ارغندیوال
- ۶۴۳
- ۲۲- محمداسلم سیغانی
- ۶۴۵
- ۲۴- ملا فیض محمد کاتب
- ۶۴۵
- ۲۵- امیر الدین خان
- ۶۴۹
- غلام بچه گان دربار
- ۶۵۰

- ۶۵۵ هدف و مرام جمعیت اول مشروطه خواهان
- ۶۵۹ نهضت مشروطیت دوم
- ۶۵۹ جنگ اول جهانی
- ۶۶۸ محمود طرزی
- ۶۷۵ پیامدهای مشروطیت دوم
- ۶۷۶ دست آوردهای کاری اعلیحضرت امان الله خان و ...
- ۶۸۱ رجال مهم در حرکت دوم مشروطیت
- ۶۸۱ ۱- عبدالهادی خان داوی (پیشان)
- ۶۸۶ ۲- عبدالرحمن خان لودین متخلص به کبریت
- ۶۹۰ ۳- میر غلام محمد غبار
- ۶۹۴ ۴- محمدولی خان دروازی
- ۶۹۶ ۵- شجاع الدوله خان
- ۶۹۹ ۶- محمد ابراهیم خان جمشیدی:
- ۷۰۰ ۸- میر یار بیگ خان دروازی:
- ۷۰۱ ۹. میر زمان الدین خان دروازی:
- ۷۰۳ ۱۳- غلام محی الدین خان آرتی:
- ۷۰۳ احمدجان رحمانی:
- ۷۰۴ ۱۵- کریم خان نزهبی (جلوه)
- ۷۰۵ ۱۶- سید قاسم خان
- ۷۰۶ ۱۷- سید عبدالله خان

- ۷۰۶ -۱۹-محمد مهدی خان چنداولی
- ۷۰۷ -۲۰-سید حسن خان فرقه‌مشر (شیون)
- ۷۱۱ -۲۱-سردار عبدالحسین خان عزیز
- ۷۱۲ -۲۲- سعدالدین خان بها
- ۷۱۶ -۲۳-سیداحمد خان و غلام‌حیدر خان:
- ۷۱۷ **مشروطیت سوم و عوامل بوجود آمدن آن**
- ۷۲۵ چند تن از اعضای مشروطیت سوم
- ۷۲۵ ۱.دکتور عبدالرحمن محمودی
- ۷۴۲ ۲-میر غلام‌محمد غبار
- ۷۴۷ ۳-محمد آصف آهنگ
- ۷۵۶ ۴- میر علی‌احمد شامل «سالک»
- ۷۶۷ عبدالاحد خان عارض
- ۷۷۵ پیام مؤلف:
- ۷۷۹ فهرست مؤخذها (کتب، روزنامه‌ها، رساله‌ها و مقالات):

فصل هفتم خانواده چرخي

سپه‌سالار غلام‌حیدر خان چرخي

غلام‌حیدر خان چرخي از قوم یوسفزائی و در یک خانواده به دنیا آمده که قبلاً پدر و پدرکلان‌های وی در قریه چرخ ولایت لوگر متوطن و به کارهای که در آن زمان معمول بود، مثل خان، ملک و بزرگ قوم مصروفیت داشتند و با مردم و قبیله‌های آن سرزمین مستقیماً در تماس بودند.



به این ترتیب، غلام‌حیدر خان چرخي در کنار پدرش ملک صمد خان در آوان جوانی عرف و عادات مردمی و مردم‌داری را آموخته و بعد از فوت پدرش، وظیفه اسلاف خود را به عهده گرفته و آن همه وجایب را با ایمانداری تمام مطابق‌النعل بالنعل انجام می‌داد.

نظر به صداقت، درایت و این ایمان‌داری که غلام‌حیدر خان چرخي داشت، به زودی توانست طرف اعتماد و باور مردم آن ولا قرا گرفته و محبوبیت زیادی پیدا کند.

دیری نگذشت که غلام‌حیدر خان چرخي این عهده را به برادرزاده خود، فیض‌محمد خان چرخي واگذار شده و خودش در زمان امیر شیرعلی خان شامل خدمت اردو گردید و در شهر کابل اقامت اختیار کرد.

غلام‌حیدر خان چرخي در سال ۱۸۷۹ و عهد امیر شیرعلی خان، قوماندان نظامی قوای مرکز افغانستان و بعداً در زمان حکومت امیر محمد یعقوب

خان، به صفت قوماندان سرحدی افغانی در علی مسجد اجرای وظیفه می‌نمود. در سال ۱۸۸۰ با قوای که در اختیار داشت، به امیر عبدالرحمن خان پیوست و در سال ۱۸۸۱ به حیث والی غزنی عز تقرر حاصل کرد.

بعداً به حیث قوماندان قول اردوی قندهار تعیین گردید و قوای را که امیر عبدالرحمن خان به قندهار فرستاده بود، اداره می‌کرد. در سال ۱۸۸۲ به حیث سر قوماندان اردو مقرر و بعد از جنگ منگل، کلمان، کشمون و شینوار و مهمند و اسمار و فتح کافرستان که به نورستان تبدیل شد، و تمام این مناطق را از زیر سلطه انگلیس‌ها کشیده و مطیع دولت افغانستان ساخت، در سال ۱۸۸۶ از طرف امیر عبدالرحمن خان به حیث وزیر دفاع، که در آن زمان به نام وزیر جنگ یاد می‌شد، تعیین و برایش رتبه سپه‌سالاری اعطا گردید.

غلام‌حیدر خان چرخي در زمان سلطنت امیر عبدالرحمن خان، در جنگ دوم افغان و انگلیس، با دو هزار جنگجوی که از ولایت لوگر جمع‌آوری نموده بود، با برادرش سمندر خان چرخي، میریچه خان کوهدامنی، محمد جان خان وردک، میر غلام‌قادر خان اوبیانی، ملا دین‌محمد خان معروف به مشک عالم، ملا عبدالغفور لنگری، محمدعثمان خان صافی که هر یک از ناحیه خود مثل غزنی، کوهدامن، نگاب، نجراب، اوبیان و غیره قوا جمع کرده بودند، سهم بزرگی داشته و به تاریخ ۲۳ دسمبر یک عده کثیری از غازیان به رهبری جنرال غلام‌حیدر خان چرخي، از لوگر به قلعه شیرپور حمله بردند که منجر به خونریزی‌های زیاد طرفین گردید.

زمانی که انگلیس‌ها در پایان این جنگ‌ها عفو عمومی را اعلان کردند، میریچه خان کوهدامنی، محمدجان خان وردک، سمندر خان لوگری و غلام‌حیدر خان چرخي مورد عفو قرار نگرفتند و به این صورت دشمنی انگلیس با غلام‌حیدر خان چرخي و مخاصمت غلام‌حیدر خان چرخي با

انگلیس‌ها مادام الحیات باقی ماند.

مسئله خط دیورند

سپه‌سالار غلام‌حیدر خان چرخي، در مسئله خط دیورند هم ارتباطی دارد. به گفته مرحوم میر محمد صدیق فرهنگ (صفحه ۲۷۵ جلد اول افغانستان در پنج قرن اخیر) هیأت انگلیسی را در سپتامبر ۱۸۹۳ در تورخم پذیرایی کرد.



خط دیورند که به گفته مرحوم غبار و مرحوم فرهنگ و تعداد دیگری از نویسندگان و مورخان، با استفاده از تهدید و فشار بالای امیر عبدالرحمن خان تحمیل گردید، طرف رضایت مردم و سپه‌سالاران امیر نبود. این خط به حیث یک جنجال باقی ماند. متأسفانه بعد از امیر عبدالرحمن خان، حکومت‌های بعدی هم برای حل آن کوشش مثمیری نکردند.

در مورد یک موضوع دیگر، برخی افواها و گفته‌های از بزرگان آن زمان شنیده شده است ولی در آن باره کدام سند تحریری وجود ندارد.

با آن هم، به تائید قول اکثریت مردم آن وقت و آشنائی مزیدی که به اخلاق، رویه و کاروائی‌های غلام‌حیدر خان چرخي داشتند، می‌توان آن را به حقیقت نزدیک پنداشت. مثلاً تبدیل نمودن حرف (با) به (تا) در مقاوله قرارداد حدبخشی خط دیورند. در مقاوله حدبخشی، جمله (با یکی از شهرهای سرحدی ولایت جلال‌آباد) ذکر رفته بود، مگر سپه‌سالار آن را (تا یکی از شهرهای سرحدی جلال‌آباد) ساخت.

دیگر این که قرار گفته‌های بزرگان قوم، سپه‌سالار امضای امیر عبدالرحمن

خان را از ذیل یک فرمانی که در زمینه قرارداد حدبخشی سرحد بین هند برتانوی و افغانستان نوشته شده بود و توسط نماینده انگلستان به منظور عملی ساختن آن فرمان، به سپهسالار غلام‌حیدر خان چرخي ارائه شد، به علت این که متن آن فرمان به نظر سپهسالار نادرست جلوه نمود، امضا را از بین برده و اصل فرمان را بدون امضا به نماینده انگلیس مسترد نمود.

این عمل خیلی‌ها اسباب تعجب و حیرت نماینده انگلیس را فراهم نمود و تصور می‌کرد اگر این فرمانی که از طرف سپهسالار غلام‌حیدرخان چرخي باطل گردیده، به حضور امیر عبدالرحمن خان برسد و امیر آن را مشاهده کند و از عمل سپهسالار مطلع گردد، با اطمینان تمام، اعتماد و اعتباری که امیر به سپهسالار داشت، سلب و سپهسالار طرف قهر و غضب امیر واقع خواهد گردید. مگر زمانی که اطلاعیه سپهسالار در زمینه خدمت امیر عبدالرحمن خان مواصلت کرد و مشاهده نمود که سپهسالار او را به یک اشتباهی که در فرمان رفته بود، ملتفت ساخته و به این علت فرمان امیر را باطل ساخته است، علی‌الرغم تصورات نماینده انگلیس، سپهسالار غلام‌حیدر خان چرخي مورد نوازش و تحسین امیر واقع گردید.

فتح نورستان

دربارۀ شهر نورستان که قبلاً به نام کافرستان و منطقه سیاه پوشان و سفید پوشان یاد می‌شد و در مورد اوضاع و احوال جغرافی، سیاسی و اقتصادی و اهمیت جیوپولیتیک این منطقه و علاقمندی شاهان و کشورکشایان به آن و لشکرکشی آنها در آن ولا، مورخین فرهیخته و دانشمندان ورزیده کشور از قبیل مرحوم احمدعلی کهزاد، مرحوم دکتور عبدالحی حبیبی، مرحوم غلام‌محمد غبار، مرحوم میر محمدصدیق فرهنگ هر یک معلومات کافی و لازمه را در کتب خویش برای ما تفصیل و توضیح مکمل داده اند که من تکرار آن را در این مختصر، زیادی دانسته، تنها در قسمت

کارنامه‌ها و دست‌آوردهای سپهسالار غلام‌حیدر خان چرخ‌چی در قضیه خطه کافرستان که بعداً به نورستان تبدیل گردید، یک اندازه معلوماتی را که بدست آورده‌ام، به دسترس خوانندگان عزیز می‌گذارم.

درست به یاد دارم، یک روز از روزهای فصل پائیز را که بعد از ظهر آن روز زنگ تلفون منزل من در کابل به صدا در آمد، وقتی گوشی را برداشتم و گفتم بفرمائید، شنیدم شخصی به زبان انگلیسی صحبت می‌کند و می‌گوید می‌توانم با خانواده چرخ‌چی در تماس بیایم؟

گفتم بفرمائید، من یکی از آن خانواده هستم، شما کی هستید، مطلب تان چیست و من برای تان چه کرده‌ام؟

شخص مذکور جواب داد، من یک نفر سیاح هستم و فعلاً در هوتلی به نام هتل کابل سکونت دارم. آرزو دارم خانواده چرخ‌چی را از نزدیک ملاقات و همراهی شان از نزدیک صحبت نمایم. اگر آدرس خود را لطف کنید، من برای یک ساعت مزاحم شما می‌شوم.

گفتم خیلی خوب، شما بیشتر از این زحمت نکشید، من در ظرف چند دقیقه خدمت تان می‌رسم و شما را به منزل خود می‌آورم.

خلص کلام بعد از این که آقای تلفون‌کننده اسم خود را برای من که اکنون با کمال تأسف کاملاً فراموش کرده‌ام، اظهار کرد، با عجله تمام جانب هتل کابل روان شدم و بعد از دقائق چند به آنجا رسیده و ایشان را که منتظر من بودند، بعد از تعارفات معمول گرفته و دوباره طرف منزل به حرکت افتادم. در عرض راه از خلال صحبت‌های این مرد سیاح معلوم می‌شد که شخص نویسنده بوده و برای پژوهش بیشتر به افغانستان آمده است.

وقتی به منزل رسیدیم و داخل اتاق سالون شدیم، چشم آن مرد هالندی به تصویر پدر کلان من سپهسالار غلام‌حیدر خان چرخ‌چی که به یکی از

دیوارهای اتاق آویخته بود، افتید. بدون مقدمه چینی صدا زد که من در حقیقت به منظور به دست آوردن این تصویر آمده ام. امکان دارد آن را برای یکی دو روز در اختیار من بگذارید؟ من از آن برای خود یک کاپی گرفته، اصل آن را وعده می‌کنم که هرچه زود تر برای تان پس بیاورم.

وقتی من هدف اصلی ایشان را از موضوع جويا شدم، ایشان به سخنان خود ادامه داده و پاسخ دادند: من در باره شهر نورستان دارم کتابی می‌نویسم که در آن باره مأخذهای زیادی در دست دارم. چیزی را که نداشتم، تصویر سپهسالار بود. لهذا به افغانستان آمدم و به سراغ خانواده چرخي افتیدم و بالاخره شماره تلفون شما را از ریاست گرزندوی توسط آقای عبدالوهاب طرزی بدست آوردم.

به منظور جلوگیری از درازای سخن، مرد هالندی بعد از صرف یک پیاله چای، تصویر کلان پدر کلان مرا از من به ودیعه برد و واقعاً به زودی دوباره پس آورد.

چندی از آن داستان گذشت و از این آقا خبری نشد. بالاخره یک روز پوسته رسان ما پوسته آورد که از طرف این سیاح هالندی فرستاده شده بود و در آن کتابی وجود داشت به نام (نورستان).

در صفحه اول این کتاب تصویر امیر عبدالرحمن خان و در صفحه دوم تصویر سپهسالار غلام‌حیدر خان چرخي به نظر می‌خورد. تا جایی که به حافظه دارم و نکات برجسته این کتاب در باره سپهسالار غلام‌حیدر خان چرخي به خاطر هست، صادقانه و عاری از هر نوع مبالغه و تحریف، جهت معلومات بیشتر خواننده گرامی درین رساله تذکر می‌دهم.

در این کتاب کارروائی‌های سپهسالار غلام‌حیدر خان چرخي در موضوع کافرستان و منطقه سفید پوشان و سیاه پوشان که بعداً به نام نورستان

تبدیل شده، به سه بخش تقسیم گردیده است:

بخش اول: طریق مذاکره و مفاهمه بود که سپه‌سالار آن را نسبت به جنگ ترجیح می‌داد و قراری که در این کتاب تذکر رفته، سپه‌سالار در بسیاری حالات بزرگان اقوام را دعوت به مذاکره نموده و طوری که در همه قبایل و عشایر مملکت معمول است، با آنها یک جا صرف غذا می‌نمود و در ضمن اهداف خود و دولت خود را برای آنها توضیح و تفصیل می‌داد. بعضاً در مجالس مذاکره برای آنها یک مانوره نظامی را نیز تنظیم نموده، به تماشا می‌گذاشت.

منظورش از این تعامل، از یک طرف جلوگیری از خونریزی‌های ناحق و از جانب دیگر نشان دادن قوت و قدرت دولت امیر بود.

بخش دوم: مسئله تبلیغی دین اسلام بود که اهالی آن منطقه از آن به کلی بی‌خبر بودند.

برای پیشبرد این هدف، علمای دینی را از مناطق چرخ و لوگر استخدام و آنها را در آنجا مسکن گزین می‌ساخت و برای آنها جای بود و باش و مدرسه‌ها را تهیه می‌کرد و هدایت می‌داد که دین مقدس اسلام را بصورت سالم تبلیغ، توضیح و تدریس نمایند.

بخش سوم: کشیدن منطقه از نفوذ انگلیس و جلوگیری از آن و الحاق آن به افغانستان بود. به تأیید منابع دیگر هم، در سال ۱۸۹۵ جنرال غلام‌حیدر خان سپه‌سالار چرخي به حکم امیر عبدالرحمن خان به کوهسار بلورستان که در شمال کنر افتیده و کافران سفید و سیاه در آنجا زندگی داشتند و از دسترس حکومت افغانی خارج بودند، حمله نموده و اهالی آنجا را مطیع و مسلمان گردانید و آنجا را به نورستان مسمما ساخت.

در یک جای دیگر این کتاب، به منظور اثبات اعتماد امیر عبدالرحمن خان به سپهسالار غلام‌حیدر خان چرخ‌چی درایت و کاردانی‌های وی چنین می‌نویسد:

«امیر که طبعیاً آدم تنگ حوصله بود و فتح کافرستان را با شتاب و نگرانی تمام، در یک زمان کوتاه و محدود انتظار می‌کشید، فرامین مکرری برای سپهسالار مبنی بر حمله نمودن می‌فرستاد. ولی سپهسالار با زهم از حوصله کار می‌گرفت و کوشش نهایی را به خرج می‌رساند که حتی الامکان جنگ روبرو صورت نگیرد و موضوع در اثر مذاکره، مفاهمه و جرگه قومی به مصالحت پیوندد.»

در قسمت دیگر کتاب، خود نویسنده از صلاحیت‌های سپهسالار در امور مملکت روشنی انداخته و بطور مثال یکی از این جریانات را بدین قرار تفصیل می‌دهد:

«فرامرز خان نایب‌الحکومه هرات به علت این که ناراحتی صحنی پیدا کرده بود، عریضه عنوان سپهسالار غلام‌حیدر خان چرخ‌چی می‌فرستد و در آن استدعا می‌کند که برای چندی برایش رخصتی بدهد تا به معالجه خود در کابل بپردازند.»

سپهسالار پسر ارشد خود غلام‌نبی خان چرخ‌چی را که همیشه در همچه مبارزات در پهلوی با خود می‌داشت، به سمت هرات می‌فرستد و برایش هدایت می‌دهد که تا بازگشت فرامرز خان، به هرات رفته، امور آن ولا را اداره و امنیت آنجا را به عهده بگیرد و برای فرامرز خان رخصتی مریضی را منظور می‌فرماید تا به معالجه و تداوی خویش رسیدگی کرده بتواند.»

همچنان قضیه نورستان را شیرمحمد ناشر که از شعر و ادیبان آن وقت به شمار می‌رفت و لقب ملک‌الشعرا را بدست آورده بود، در یک منظومه به

نام فتح نامه نورستان با ادبیات بلند بالا و به خامه توانای خویش نوشته است که این منظومه به چاپ سنگی در یکی از موزیم‌های انگلستان بدست آمده می‌تواند.

کافرستان که امروز نورستان نامیده می‌شود، سرزمینی است واقع در جنوب هندوکش و شمال غرب دره کتر مرکب از کوه‌های مرتفع پوشیده از جنگل و دره‌های تنگ، کم زمین و بی‌حاصل.

این منطقه به قدری برای دفاع مساعد است که هیچ یک از جهان‌گیران و جهان‌گشایانی که این نواحی را فتح نموده و از طریق آن به سوی هند لشکر کشی کرده اند، نتوانستند در آن داخل شوند. بنابراین تا عصر امیر عبدالرحمن خان، کافرستان به صفت یک سرزمین آزاد در مجاورت افغانستان واقع بود و توسط سران محلی خود اداره می‌شد. در حالی که هر در آن زبان یا لهجه بخصوص داشت، از نظر دین، مردم آن بت پرست بودند.

مسلمانانی که اطراف کافرستان را احاطه نموده بودند، از عصر سلطان محمود غزنوی تا این وقت با آنها در جنگ و ستیز بودند. در این ضمن بسا از زنان و مردان کافر به اسارت برده می‌شدند و بعضی از آنها دین اسلام را می‌پذیرفتند.

باشندگان این خطه که مسلمانان آنها را به رنگ لباس شان در تحت عنوان کافر سیاه پوش و کافر سفید پوش یاد می‌کردند، موفق شده بودند از آزادی شان دفاع نموده و از ورود قوای بیگانه به خاک شان جلوگیری کنند. اما شکی نیست، فقدان راه و دشوار گذاری اراضی و فقر اقتصادی منطقه هم با آنها در این راه کمک می‌کرد.

امیر عبدالرحمن خان با فتح اسمار و ارنایوی موفق شد تا یگانه راه ارتباطی

کافرستان را با جهان خارج قطع نماید و بعد از آن در سال ۱۸۹۵ به فتح آن منطقه اقدام نمود.

روی هم‌رفته از نگاه سوق‌الجیشی جغرافیائی می‌توان گفت که الحاق کافرستان با افغانستان، خساراتی را که از ناحیه جدائی بعضی از نقاط سرحدی بر اساس معاهده دیپورند رخ داده بود، تا حدی جبران کرد.

درین جا چند بند از رساله منظوم ملک الشعرا شیراحمد خان جلال‌آبادی را که در آن زمان به چاپ سنگی نشر گردیده و موسوم به (فتح نامه نورستان) بود، اقتباس نموده، خدمت خوانندگان پیش کش می‌کنم.

<p>خواجه پیش از در کوفتی یکی در میان در درگاهان این شکر می بکا در قریبین که در کوفه را در اختیار یک صحرای طاعت در میان کوه و کوه در سبب در میان که در کوه می نه خانه با خوش زمین و زمین کوه را انقیاد که شایسته بر ما کار ای که در کوه و کوه در میان که در کوه و کوه در میان این سخن با در کوه و کوه در میان که در کوه و کوه در میان که در کوه و کوه در میان که در کوه و کوه در میان</p>	<p>کردم بر سر خنده تها از اهل کفر یک نوز و با نهارت خورشید از کوه است به صورت یک با صوره یک نام شد که در کوه و کوه در میان که در کوه و کوه در میان که در کوه و کوه در میان که در کوه و کوه در میان که در کوه و کوه در میان که در کوه و کوه در میان که در کوه و کوه در میان که در کوه و کوه در میان که در کوه و کوه در میان که در کوه و کوه در میان</p>
--	--

صفحه‌ای از فتح‌نامه نورستان

<p> آمدند آموخته سر بر دولت پهلوانان کا برتن شیرش چرخ و شمشیر جهان افکند پادشاه غازی دین پرورد و نصیحت آن شهنشاه عظیم جلالت آن کز دست چون بود راجع به پیش پیرت و شاه او کردار شاه به سپه سالاران او کرد آن سپهسالار که نام او مست بار و گنج مکنش چرخ و قلام جدیدش هم کو شد روان سالار لشکر با سپاه ز مجر خفته لطف از روی کردید او را به یون راییت حضوره از بهار چون در سیاه کوچه نام از بر آفتاب کافران تابانیت در سر اندر خطی فرمان آوردند اگر گشته چند گردیدند تا سر پیش او </p>	<p> عالی درین نبی و بنده تو پروردگار دولت چاه در ره از ضربت شمشیر افکند گردن از آن گنجی بر در نفس شکنند سطوت در میان این مع مسکون افکند سوزی هستیصال این عوالم کفایت کافرستان از چرخ ستان ظالی افکند شمره از کابل من تا لنگ بند ز کجا در ولایتی و جماعت بهیستال افکند عزم او بر بست سحر منزل تعصبات سید دین اندرین شمس همان کشت یا شد در شمای استقامت چندین قطعه بار شستل بر دعوت اسلام و حکم شهر واکسمان گزینش و مهدی سانش قرآ آنکه در تو اقامت خود بود فصاحت بار </p>
---	--

صفحه‌ای از فتح‌نامه نورستان

۳

<p>ساخته از نهادم غلظت بخرامین کج در قبول محبت اسلام اولین مدد شوی این چنین در کشت کش و شکار می کشد لطیف حق از بطل کافران که قبول حکم شاهی نیست ناراحت با بر اقام عویش اهل خود استوار از حضور پیر پست کران گروه باجگار کافران اشدر میان ملاحظه نکند بکنند با هم قدم نهادن پیش از بهر کار شخصان از سبک قیامت بر دست مردمش دورایش ابرخیش از سرور و درنگ می برده و دشواری بر کوه سار کاز در تجاربت شکار نه ببال کاران غازیان آگه شو که من بر بی ان کنان</p>	<p>که آهنا را بچوئی الفت استمال گفتند ما را میارید می ان بی شعور برضایت خاطر آمدید بیا از قبول در ظلمین چه ظفر بر چه کانیجا حاضر در جواب نه با پلار کچه عرض لیک با بیولته تا درین سنی سریم رعد با نرمان کردند در دست این تست محمود چون گذشت رو به شکار بعد از ان سالادشکراز در کورت شد چران پیلار با دهنه خفت شجاعان خود می کنند از آغاز کای بی با نباش نظر قبدر راه در وقت گو لاد می آید بگر چران را و در نظر آمد بگیرت شد در کافران در کشته بر کول از جنگ آید</p>
---	--

۱۰	<p>تا کار ز قلم آنها جلا آید سبب می‌نویسم و چون در جرایم این زمین سالار قتل آن که مستحق است اعتماد آنگیفت ایر بر طریق بر خیال آید آن جایم آورده گمان استقلال و کلانان قاصدان قند در کمان متصل از قوم کاموزی در گذشت در جرم زمین که ز دستان در روی چند یی آمد و در زدن</p>	<p>از جوان تا پیر و مردان در سرک منظر باشنیز شایر قبائل ماموت لیکت آن این نمنها کوشا کرس بر شخص نامرستم پنداران آنکه تا یک جفت میشود اینجا پیش دشت سالار بهار در سپه سالار که آنها را با ت پس سیاه یک نیز که توری در ره سلام</p>
----	--	---

صفحه‌ای از فتح‌نامه نورستان

<p>یافتن حق مجمل از تاج سلطانی ککا در خط اسلام گردینند قبل انتصفا باقی و کتیب فری عمر استان را هر چهار شش خط و این نقیصه کسا به همان بیان کسان کرده بودند استرا و آنکس سالار از آنجا که ای و چهار دان که را از شخص کسین است با آن کیم است سر را از اینجا بهر کار در صد پنج سال از آن لیره شد دار دیگر ششند با هم شش منزل سپا چون قدم گردانند آن فرمان سپه ککا ده بده سپا گردیند استه چهار شد کل بزرگان سپه ککا و شش ککا تا پس کام و در اطراف آن کک و یا</p>	<p>افغانستان از سرش سینه کفورا کافران شده کل هم از قبل کیموان چار کس بود در کفار و کما مژده پاره و کس که کفیند با کزوی زان و ت آه چل کس حساب ککان ز شرح بیان کفشت بران کور بکشته در ضمن خود برسم عمل حاصل نمود هم فرستاد از حضور جرش آن کف وزیران اشک اسلام در کج شست شیرخان قوم خنک هم لری هم در ز در حدود کاتل یعنی به ککان کوز سپاه پاره سالار در ابر لیمین در مقامات ششاه و چینی و انور ککل نیز در شرا و انیشی و شش و کز شال</p>
--	---

در صد پنج سال از آن لیره شد دار
 دیگر ششند با هم شش منزل سپا
 چون قدم گردانند آن فرمان سپه ککا
 ده بده سپا گردیند استه چهار
 شد کل بزرگان سپه ککا و شش ککا
 تا پس کام و در اطراف آن کک و یا

صفحه‌ای از فتح‌نامه نورستان



سپهسالار غلام‌حیدر خان چرخي و همزمانش

سپه‌سالار غلام‌حیدر خان چرخي دارای چهار پسر بود به نام‌های غلام‌نبی خان چرخي، غلام‌جیلانی خان چرخي، عبدالعزیز خان چرخي و غلام‌صدیق خان چرخي.

سپه‌سالار چرخي چهار مرتبه ازدواج نموده که یک همسر او مادر غلام‌نبی خان از قوم یوسفزائی بود و بعد از وفات مادر غلام‌نبی خان، سپه‌سالار با یکی از دوشیزگان محمدکبیر خان توحی به نام سعادت ازدواج نموده که از وی دو پسر به نام‌های غلام‌جیلانی خان و غلام‌صدیق خان بهار آورد.

همسر دیگر سپه‌سالار، دختر یکی از خوانین خوگیانی نورستان بود که از وی عبدالعزیز خان به دنیا آمد. غلام‌حیدر خان چرخي تا جایی که از زبان بزرگان قوم شنیده شده است، پسران خود را پیوسته به پیروی از اخلاق مردم‌داری

و آمیزش با مردم توصیه می‌نمود و از جمله غلام‌نبی خان پسر ارشد را در وظایف مهمی که برایش سپرده می‌شد و غلام‌حیدر خان چرخ می‌بایست آن را انجام می‌داد، همیشه با خود می‌داشت تا از طرزالعمل کار و معامله با مردم، چه در مجالس مذاکره و مشوره و چه در حالت کارزار آگاهی پیدا کرده و بیاموزد.

از جمله همسران وی محترمه سعادت‌خانم در دربار علیاحضرت همسر حبیب‌الله خان و مادر شهزاده امان‌الله خان به حیث شاغاسی حضور ایفای وظیفه می‌نمود.

محترمه سعادت‌خانم، بانوی بسیار ورزیده و فهمیده بود و بعد از وفات شوهرش امور تدبیر و نظام عمومی منزل و تربیه اولاد خانواده را به عهده داشت که آن را به پیروی از پرنسیپ‌های سپه‌سالار، با حفظ وجایب سنتی، اوامر اسلامی و اخلاق افغانی و عنعنات ملی به وجه احسن انجام می‌داد.

نایب‌سالار غلام‌نبی خان چرخي

غلام‌نبی خان چرخي پسر ارشد سپه‌سالار غلام‌حیدر خان چرخي و از قوم یوسف‌زایی می‌باشد. وی در سال ۱۹۰۴ به حیث کرنیل در اردوی



افغانستان وظیفه داشت و در سال ۱۹۰۵ به رتبه برگد که فکر می‌کنم معادل غندمشر خواهد بود، ترفیع نموده و در سال ۱۹۰۶ به حیث قوماندان عسکری شهر ننگرهار مقرر شد. در سال ۱۹۰۷ قوماندان عسکری شهر کابل تعیین گردید و بعد از آن به قوماندانی جبل‌السراج مقرر گردید. در سال ۱۹۱۲ میلادی، در فرو نشانیدن غائله منگل اشتراک نموده و موفقانه وظیفه را انجام داد. درین ضمن، برای چندی در اثر دسیسه سازی

بعضی از اکین دولت که داستان آن درین تألیف، تفصیل داده شده، به اتهام قتل برگد عبدالاحمد خان ملکیار، با دیگر برادران به حکم امیر حبیب‌الله خان زندانی شد ولی بعد از این که قضیه به صورت واقعی آن بعد از یک زمانی تحقیق و حقیقت موضوع نزد امیر حبیب‌الله خان آشکار گردید، در جون ۱۹۱۸ میلادی از حبس رها شد.

در سال ۱۹۱۹ به حیث قوماندان امنیه جلال‌آباد کمیساری دکه را نیز اداره می‌کرد. در همین سال، در معرکه استقلال در جبهه مشرق نیز سهم گرفت. در سال ۱۹۲۰ برای مدت کمی در عوض برگد عثمان خان در اسما مار مقرر گردید ولی بعد از آن به قوماندانی قول اردوی مزار شریف ایفای وظیفه می‌نمود.

در دسمبر ۱۹۲۰ میلادی به قوماندانی مزار شریف به حیث رئیس اردو

موظف ساخته شد و در سال ۱۹۲۱ تا سال ۱۹۲۴ میلادی به حیث سفیر دولت افغانستان در ماسکو ایفای وظیفه می‌نمود.

در بهار ۱۹۲۴ میلادی، به حیث معین وزارت خارجه افغانستان مأمور گردید. بعد از ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۵ میلادی، شورش و بغاوت منگل‌ها را از طریق لوگر خاموش ساخته و امنیت را برقرار نمود. سپس در سال ۱۹۲۴ والی و قوماندان عمومی اردوی سمت جنوبی مقرر گردید.

در سال ۱۹۲۵ میلادی به حیث وزیر مختار افغانی در پاریس موظف گردید و در سال ۱۹۲۸ میلادی به حیث سفیر افغانی در شهر ماسکو عز تقرر حاصل کرد.

در سال ۱۹۲۹ میلادی یک تعداد دانش آموزان عسکر افغانی را که در کشور ترکیه تحصیل می‌کردند و داوطلب شدند تا در معرکه نجات رهبری نموده و برای نجات وطن از دست شورشیان حبیب‌الله کلکانی، داخل شهر مزار شریف گردید.

غلام‌نبی خان چرخ، بعد از این که اعلیحضرت امان‌الله خان از افغانستان خارج شد، نامبرده تلگرامی از اعلیحضرت امان‌الله خان مبنی بر قطع جنگ و جلوگیری از برادرکشی بیشتر حاصل نمود، مصلحتاً شهر مزار را ترک نموده، از افغانستان روانه کشور روسیه گردید.

بعداً از طرف نادرشاه به حیث سفیر در ترکیه مقرر گردید و دیری نگذشت که به رسم احتجاج از مقام سفارت استعفا نموده و نامه اعتراضیه به نادرشاه نوشت و در آن مطالبی را در مورد نقض تعهدات وی در برابر اعلیحضرت امان‌الله خان و یارانش و کتمان کمک گرفتن‌های نقدی از دولت انگلستان، تذکر داده بود.

در سال ۱۹۳۲ میلادی، نادرشاه با تقاضاهای مکرر، بالاخره شاه‌ولی خان

برادر خود را نزد غلام‌نبی خان چرخي به کشور ترکیه فرستاده و با تعهداتی که در بین صورت گرفته بود، از وی دعوت نمود که به افغانستان بیاید و از نزدیک دربارهٔ امور مورد اختلاف نظر باهم صحبت نمایند.

غلام‌نبی خان چرخي از تهور کار گرفته، به گفته‌های شاه‌ولی خان باور نموده و به اتفاق همدگر به افغانستان آمدند.

ولی در پائیز ۱۹۳۲ میلادی بعد از سپری شدن ۲۷ روز، نادرشاه او را به صورت بسیار وحشیانه به شهادت رسانید.

جنازه او را بعداً به خانواده اش سپرد که بعد از مراسم نماز جنازه و تکفین توسط یک تعداد ملازمین خانواده، در یک گوشه باغی از محوطهٔ منزل خودش به خاک سپرده شد.

غلام‌نبی خان چرخي بعد از انجام وظایف متعدد در اردوی افغانستان، به رتبه نایب سالاری رسیده بود.



آرامگاه نایب‌سالار غلام‌نبی خان چرخي اندرابی، شهر کابل

در سال ۱۹۲۱ انور بیگ یکی از رهبران ترکیه عثمانی که از طریق ماسکو و بعد از طریق شرکت در کنفرانس ملل مسلمان به شهر باکو و قفقاز رفته بود، از آنجا خود را به آسیای مرکزی رسانیده و رهبری چریک‌های آزادی‌خواه آن مناطق را بدست گرفت.

حکومت افغانستان هم به اثر این پیشامد کمک‌های خود را با چریک‌های مذکور افزایش بخشیده، غلام‌نبی خان چرخ‌چی را به مزار شریف و شجاع‌الدوله خان را به هرات و محمدنادرخان را به قطغن فرستاد.

هنگامی که اعلیحضرت امان‌الله خان در قندهار به جمع‌آوری لشکر مشغول بود، سه نفر از جمله مأمورین افغانستان در خارج را که به کاردانی شان اعتماد داشت، با صاحب‌منصبان جوان که در ترکیه به تحصیل فنون حرب مصروف بودند، برای کمک خود به افغانستان خواست (افغانستان در پنج قرن اخیر). از جمله این سه نفر شجاع‌الدوله خان را که در لندن وزیر مختار بود، به هرات و غلام‌نبی خان سفیر ماسکو را به مزار شریف و از محمدنادرخان تقاضا کرد که نزد او به قندهار برود.

شجاع‌الدوله خان در نتیجه بغاوتی که قبل از ورود موصوف در شهر بوقوع پیوسته و بالاخر محمدابراهیم خان نایب‌الحکومه و عبدالرحمن خان قوماندان نظامی کشته شدند، اولاً برای چندی موفق گردید در آنجا حکمرانی کند ولی زمانی که عبدالرحیم خان کوهستانی یکی از صاحب‌منصبان امانی که با حبیب‌الله خان کلکانی پیوسته بود، بعد از درهم شکستن قوای طرفدار امان‌الله شاه به سر لشکری محمد غوث خان در قلعه نو، جانب هرات در حرکت افتاد و در عین حال یک عده از روحانیونی که با اعلیحضرت امان‌الله خان مخالف بودند، قوای موجوده را علیه شجاع‌الدوله خان تحریک نمودند. شجاع‌الدوله خان به گازرگاه پناه برده و از آنجا به خارج رفت.

اما غلام‌نبی خان چرخ‌چی که در مزار و ترکستان افغانی اوضاع پیچیده تر بود، با یک عده از افغانان مهاجر که بیشتر آن از مردم هزاره ما بودند، بسوی مزار شریف لشکر کشی نمود. یک تعداد صاحب منصبانی که از ترکیه آمده بودند، نیز در این اردو اشتراک داشتند.

تفصیل این مطلب را که غلام‌نبی خان چرخ‌چی تا چه اندازه در جنگ مزار پیشرفت نموده بود و موضوع محمدنادرخان را که نامه اعلیحضرت امان‌الله خان را به چیف کمیشنر ولایت سرحد شمال غرب هندوستان نشان داده و بعد از ملاقات با همفریز، عدم اطاعت خود را از این نامه اظهار داشته، در عوض این که قندهار برود و با اعلیحضرت امان‌الله خان ببینند، به سمت جنوب افغانستان حرکت می‌کند، در آینده شرح می‌دهیم.

دربارۀ غلام‌نبی خان چرخ‌چی که در آن وقت سفیر افغانی در ماسکو بود و آمدن وی به مزار شریف و سهیم شدن او در جنگ علیه حکومت امیر حبیب‌الله خان کلکانی افواهاست ضد و نقیض موجود بوده و هریک از مورخین گرانمایه ما در آثار تاریخی شان عبارات متناقض و تبصره‌های متفاوتی به رشته تحریر در آورده اند که من یک قسمت آن را توأم با یک سلسله معلوماتی که بعد از رهائی از زندان‌های نادرشاه و سردار محمدهاشم خان صدراعظم به دست آورده ام، درینجا تذکر می‌دهم و قضاوت آنرا به دست خواننده عزیز میگذارم:

مرحوم میر غلام محمد غبار در صفحه ۸۳۱ (افغانستان در مسیر تاریخ- جلد اول) چنین می‌نویسد:

«غلام‌نبی خان چرخ‌چی سفیر افغانی در شوروی در ماه حمل ۱۳۰۹ خورشیدی با یک قطعه عسکر چند صد نفری هزاره و ترکمن از آن طرف

آمو به موضع کلفت افغانی داخل شده و تا دولت آباد پیش آمد. عساکر سقوی مزار به مدافعه رفتند و در موضع خواجه ولی در اواخر حمل ۱۳۰۹ شکست سختی خوردند. غلام‌نبی خان در ۲ ثور، بعد از یک جنگ شدید شهر مزار را اشغال نمود مگر بعد از کمی رئیس تنظیم حکومت سقوی قشون دو هزار نفری از ایبک و تاشقرغان جمع کرده به شهر مزار حمله نمود و منهزم گردید. معه‌ذا حملات پراکنده طرفداران بچه سقاء علیه شهر مزار ادامه داشت.



غلام‌نبی خان چرخي در ۱۸ ثور معسکر (قرارگاه عسکری) شیر آباد سقوی ها را اشغال کرد و یک روز با بمباران توپ و طیاره قلعه جنگی را تسخیر نمود. آخرین مقاومت سقاءوی ها نیز در جنگ تاشقرغان از بین برده شد و تمام ولایت بلخ زیر اداره غلام‌نبی خان قرار گرفت. حکومت سقوی سیدحسین وزیر جنگ را با یک قشون چهار هزار نفری امر حمله بر ولایت بلخ داد.

غلام‌نبی خان وزیر مختار پاریس

قوای غلام‌نبی خان این قشون را هم در ایبک مغلوب و فراری ساخت و سیدحسین به ولایت قطغن فرار نمود. تا این وقت شاه امان‌الله خان از قندهار به استقامت کابل حرکت کرده و تا غزنی رسیده بود ولی همینکه از طرف قوه سقوی و سلیمان‌خیل‌ها در غزنی مغلوب شد، از افغانستان خارج گردید. غلام‌صدیق خان چرخي وزیر خارجه به برادر خود غلام‌نبی خان تلگراف خارج شدن شاه را اطلاع داد و غلام‌نبی خان در حالت فتح افغانستان را ترک گفت و آمو را عبور کرد و او در این حرکت خود نشان داد که فقط می‌خواست به "شخص" (امان‌الله خان) خدمت نماید، لهذا

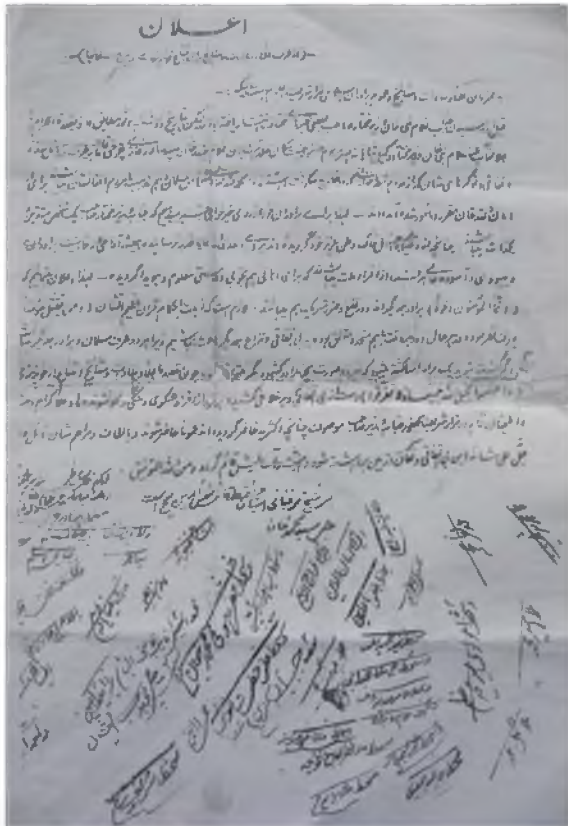
کشور را به ترحم اغتشاشیون ارتجاعی گذاشت و برفت.)

جناب میر محمد صدیق فرهنگ در کتاب (افغانستان در پنج قرن اخیر) داستان را چنین شرح می‌دهد:

«امان‌الله شاه در قندهار پس از آنکه از دولت بریتانیه مأیوس شد، به همکار سابقش اتحاد شوروی رو آورد و برای این منظور غلام صدیق خان وزیر خارجه را به مسکو فرستاد. تصادفاً غلام‌نبی خان برادر غلام صدیق خان هم به عنوان سفیر کبیر افغانستان وظیفه داشت و با رسیدن غلام صدیق خان هر دو برادر دست اندر کار شدند. امیر حبیب‌الله هم از کابل کار را برای ایشان آسان ساخت، زیرا بر علاوه تبلیغات دینی که روس‌ها از آن بیم داشتند، از همان اول پادشاهی با سید عالم شاه خان امیر سابق بخارا مناسبات گرم و نزدیک قایم کرد. پیوسته او را به مجلس می‌خواست و از آزاد ساختن بخارا صحبت میراند.

به روایت یک نفر شاهد عینی، در دستگاه دولتی شوروی راجع به حبیب‌الله دو نظر جداگانه وجود داشت: دستگاه اطلاعات مخفی آن کشور که در آن هنگام به (او - گی - پی - یو) شهرت داشت به این عقیده بود که چون حبیب‌الله پسر یک نفر سقاء و به این حساب وابسته به طبقه زحمت کش است، دولت شوروی باید حرکت او را انقلاب شمرده، از آن در برابر رژیم شاهی گذشته حمایت کند.

اعلامیه‌ی علما و سادات و مشایخ شهر مزار شریف



اعلامیه‌ی علما و سادات و مشایخ شهر مزار شریف
در مورد همکاری مردم با غلام‌نبی خان چرخي

متن اعلامیه:

اعلان

از طرف علما و سادات و مشایخ، برای امتناع خونریزی در بین مسلمان‌ها)

به محترمان و عموم برادران اسلامی مزار شریف اعلام است اینکه: قبل از رسیدن جناب غلام‌نبی خان وزیر مختار صاحب، بعضی خیرهای مختلف انتشار یافته بود و لیکن به تاریخ دوشنبه ۲ ثور مطابق ۱۱ ذیقعد الحرام این همه اشاعات و انتشارات به تشریف‌آوری جناب جلالتمآب غلام‌نبی خان وزیر مختار و وکیل شاهانه پسر مرحوم مغفور جنت مکان خلد آشیان غلام‌حیدر خان سپه‌سالار غازی چرخ‌چی تماماً برطرف و زایل شده توضیح یافت که مشارالیه به معیت منصبداران افغانی و نوکرهای شان که از مردم تبعه افغانی‌پی که در خارج سکونت داشتند و الحمدلله تعالی اشخاص مسلمان و هم مذهب ما مردم افغانستان می‌باشند، برای استرداد ولایت مزار شریف از حضور اعلیحضرت امان‌الله خان مقرر و مأمور شده آمده‌اند - لهذا برای برادران خود از روی خیرخواهی خبر می‌دهیم که جناب وزیر مختار صاحب یک شخص متدین و عاقل و دیانت به خیر و مشفق و رحیم و یک ذات می‌باشند. چنانچه از وقتی که داخل خاک وطن عزیز خود گردیده‌اند، برای احدی از رعایا ضرر نرسانیده، همیشه آرامی و رفاهیت برادران هموطنان خود را آرزو دارند و متوجه آرامی و بهبودی و آسوده حالی هر فرد از افراد ملت می‌باشند که برای اهالی هم بخوبی و درستی معلوم و هویدا گردیده - لهذا اعلان می‌نمائیم که چون همه مسلمان‌ها به حکم آیه کریمه (انما المؤمنون اخوه) برادر همدیگر اند و در نفع و ضرر شریک هم می‌باشند. لازم است که نسبت به احکام قرآن عظیم‌النشان (و من یقتل مؤمناً متعمداً فجزائه جهنم) از قتل و خونریزی صرف نظر نموده و در هر حال و در هر وقت باهم متحد و متفق بوده، به

بی‌اتفاق و نزاع همدیگر باعث نباشیم زیرا هردو طرف مسلمان و برادر همدیگر می‌باشید. گر بکشید، یک نفر برادر خود را می‌کشید و اگر کشته شوید، یک برادر اینها کشته می‌شود که به هردو صورت به جز برادر کشتی دیگر نتیجه ندارد. چون مقصد ما علما و سادات و مشایخ، امتناع از خونریزی است، به همه اهالی اعلام می‌کنیم که به حکم آیه کریمه (واعتصموا بحبل الله جمیعاً ولا تفرقوا) دست از بی‌اتفاق و برخلافی کشیده، هر فرد از افراد عسکری و ملکی و کلان‌شونده‌ها و علما کرام و مشایخ عظام را لازم است که به خاطر جمعی و اطمینان تمام در مزار شریف به حضور جناب وزیر صاحب موصوف چنانچه اکثریه حاضر گردیده اند، عموماً حاضر شوند و به الطاف و مراحم شان نایل و سرفراز شوند تا به یاری حضرت خداوندی جل علی شانه این بی‌اتفاق و نفاق از بین برداشته شود و امنیت و آسایش قایم گردد.

و من الله توفیق

(نام و امضای تعدادی از علما، بزرگان سادات و مشایخ)

اما وزارت خارجه شوروی که قیام حبیب‌الله را ناشی از دسیسه انگلیس می‌شمرد، طرفدار کمک به امان‌الله شاه برای ناکام ساختن نقشه انگلیس‌ها بود. ستالین که تازه قدرت تام را در شوروی به دست آورده بود، در مرحله اول وزارت خارجه را تأیید نمود و در مذاکراتی که با غلام‌نبی خان و غلام‌صدیق خان بعمل آورد، کمک دولت شوروی را به ایشان وعده داد و چنانچه گفته آمد یک قطعه از نیروی نظامی شوروی را به افغانستان گسیل نمود.

در این وقت شوروی‌ها می‌خواستند هیأتی را که قرار بود آقا بیگوف کارمند معروف (او-گی- پی - یو) بود هم جزء آن باشد، برای بررسی اوضاع به قندهار بفرستد اما سقوط هرات در اوایل ماه می در برابر اجرای این نقشه

مانع ایجاد کرد و پس از آن (او - گی - پی - یو) از طریق حل کردن مخابرات رمزی کشورهای مختلف آگاهی یافت که مسئله موجود بودن افراد نظامی شوروی در قوای غلام‌نبی خان فاش گردیده و افکار را در بسا از کشورها از جمله ترکیه و ایران علیه شوروی برانگیخته است. به قول آقا بیگوف سابق‌الذکر که چندی بعد به غرب پیوسته، معلوماتش را در کتابی به عنوان (او - گی - پی - یو دهشت) نهانی روسیه به نشر سپرد.



نایب سالا غلام‌نبی خان چرخ‌چی در لباس ملکی
ایستادگان از راست به چپ:
احمدجان رحمانی، غلام‌جیلانی خان مستشار و یکتن از اعضای سفارت در مسکو



غلام‌نبی خان چرخي با ياورش کرنيل محمدشريف خان شريفی

کشف این نکته موجب شد تا دولت شوروی نیروی نظامی اش را از افغانستان واپس بخواهد.

به دنبال آن چنانچه دیده شد، غلام‌نبی خان هم افغانستان را ترک گفت. «
آقای میر محمدصديق فرهنگ به این گفتار ادامه داده به استناد
یادداشت‌های خانم آر. ستوارت مؤلف کتاب (آتش در افغانستان) در
جای دیگر چنین می‌نویسد:

«نکته جالب این است که در ماه سپتمبر سال مذکور غلام‌نبی خان و برادرش غلام‌صدیق خان هر دو به نماینده‌گان شان در هند که علی‌الترتیب تجارتخانه حاجی غلام‌حیدر و تجارتخانه عبداللطیف در پشاور بود، دستور دادند تا مبالغ هنگفتی از دارائی شان را در اختیار محمدنادرخان بگذارند. هرچند از اجرای دساتیر مذکور اطلاعی در دست نیست اما صدور آن واضح می‌سازد که هدف اقدامات برادران چرخى خاتمه دادن به تسلط حبیب‌الله خان بود، نه کمک با مقاصد شوروی در افغانستان»

اگر چه چند سطر آخر یادداشت‌های خانم آر-ستوارت واضحاً پاسخگوی آن همه حدسیاتی که تا اینجا گفته آمد، شده می‌تواند، ولی من به منظور تأیید مستند این موضوع بازهم چندی از نوشته‌های شخص محمدنادرخان را که متأسفانه به مشکل خوانده شده می‌تواند و من آن را از میان بسی از نامه‌های موصوف نسبتاً خواناتر یافتم، در اینجا به نشر می‌سپارم:

متن مکتوب نادرشاه عنوان غلام‌صدیق خان چرخى با اصل آن دربارهٔ حصول کمک‌های نقدی از نزد حاجی عبدالحکیم خان وکیل التجار.

متن نامه محمدنادرخان عنوان غلام‌صدیق خان چرخى

۱۳ ربیع الاول ۱۳۴۸

برادر عزیزم غلام‌صدیق خان آقا!

یک مکتوب وسیله وکیل‌التجار صاحب عبدالحکیم خان رسیده که مبلغ یکهزار پوند جناب غلام‌صدیق خان از مال شخصی خود برای معاونت شما فرستاده موجود است کدام معتمد را روانه داشته وصول دارید.

برادر عزیز تشکرات صمیمانه خود را رسانده برای عزیزم یقین می‌دهم که صداقت که برای وطن خود و آن عزیزم و باقی همین جوانان وطن دارم، به شما معلوم شده باشد، خداوند زیادت‌تر توفیق عنایت کند. از این همدردی شما از ته دل تشکر می‌فرستم.

(دوست آن باشد که گیرد دست دوست و وطن)

... ..

برادر عزیزم با وجود بسیار مشکلات تا حال جای مایوسی نیست. مگر حالت اخلاقی و پستی قوم احتیاجات ما را اضافه نموده ورنه اگر قوم به درد خود می‌دانست چاره آن را بدون زحمت خودش می‌کرد. مگر توضیح به شما چه دارم.

خوب می‌دانید و می‌فهمید که چه چیز است که این قوم بدبخت را به خیانت حتی به ترک دین مجبور می‌کند. پستی اخلاق و حب پیسه. بین یک چیز است. درین ملت و بس. به هر صورت خداوند اگر خواسته باشد رحم کرده این قوم بدبخت را به یک راه نجات خواهد رساند ورنه:

(گفتم بخت کسی را که بافتند سیاه

به آب زمزم و کوثر سفید نتوان شد)

ما باید کوشش کنیم و ناامید نشویم چنانچه با وجود خرابی صحت درین هفت ماه به هرگونه زحمت صبر و از دست نرفته و امیدوار فضل الهی هستیم - ارجمند عزیزم جان باز خان به مدتی هفت ماه همراه من می‌باشد و حال هم با جمله متعلقات شما در یک جا هستیم اخوی شاه محمود خان در محاذ جنگ می‌باشد و حال در ... رفته من و شاه ولی جان در جاجی هستیم و محمد هاشم خان در کچه می‌باشد دعا نموده باشید. باردگر تشکرات قلبی خود برای آن ارجمند عزیزم رسانیده

برگی چند از نهفته‌های تاریخ در افغانستان

خداحافظ می‌گویم.

امضاء محمد نادر خان



نامه محمد نادر خان عنوان غلام صدیق خان چرخي

متن نامه شاهولی خان عنوانی غلام صدیق خان چرخي

ع ج برادر عزیزم جناب وزیر مختار صاحب برلن را از خداوند کریم همیشه معزز و نیک نام می‌خواهم.

به مرحمت نامه جناب اخوی صاحب گرامی سفیر کبیر صاحب، سلام آن برادر عزیزم را ملاحظه نموده و احوال سلامتی شان را زبانی برادرم یاور

صاحب شنیده، خورسند شدم. الحمدلله که به صحت و عافیت می‌باشید.

خاطر شریف خود را از این طرف جمع و آسوده دارید که فضل و رحمت حضرت الهی شامل حال این عاجز است.

از سلام برادر عزیزم جناب غلام‌نبی خان که به مکتوب جناب سفیر کبیر صاحب نوشته شده بود، بسیار مسرور و ممنون شدم. محبت و همدردی شان را که با من به زمان جنگ کاریز درویش نموده اند، فراموش کرده نمی‌توانم و همیشه از خداوند کریم، عزت و آراهی شان را می‌خواهم. مهربانی نموده سلام من را برای شان رسانده ممنونم فرمائید. زیاده خدا حافظ تان باشد.

دوست و خیرخواه تان،

شاه ولی

برای برادر عزیزم، شجاع‌الدوله خان سلام برسد.

برگی چند از نهفته‌های تاریخ در افغانستان

47 Avenue Henri Martin 600

برلین ۱۴ نوامبر ۱۹۱۴

جناب آقای سردار محمد نجیب وزیر امور خارجه افغانستان
 در کابل

بسم الله الرحمن الرحيم
 ما به استحضار رسانيدم که جناب آقای سردار محمد نجیب
 در تاریخ ۱۰ اکتبر ۱۹۱۴ در کابل افغانستان در مقام
 نماینده عالی دولت افغانستان در کابل افغانستان
 در تاریخ ۱۰ اکتبر ۱۹۱۴ در کابل افغانستان در مقام
 نماینده عالی دولت افغانستان در کابل افغانستان
 در تاریخ ۱۰ اکتبر ۱۹۱۴ در کابل افغانستان در مقام
 نماینده عالی دولت افغانستان در کابل افغانستان

جناب آقای سردار محمد نجیب
 در تاریخ ۱۰ اکتبر ۱۹۱۴ در کابل افغانستان در مقام
 نماینده عالی دولت افغانستان در کابل افغانستان
 در تاریخ ۱۰ اکتبر ۱۹۱۴ در کابل افغانستان در مقام
 نماینده عالی دولت افغانستان در کابل افغانستان

نامه شاهولی خان عنوانی غلام صدیق خان چرخي وزير مختار در برلين

جناب جمشید شعله در کتاب «حوادث لقی در تخار و بدخشان (شمال هندوکش)» که از شاهدان عینی این حوادث می‌باشد، در یک فضای بسیار طبیعی و دور از هرگونه تصنع، حقایق را بدست آورده و قرار آتی شرح می‌دهد:

«سال ۱۳۰۹ هجری شمسی برای اولین بار به خطاطی و کاپی نویسی جریده اتحاد خان‌آباد دعوت و مقرر شدم. بعد از دوره تحصیل در خان‌آباد، به حکم مسافرت در خان‌آباد، به سرای جای داشتم.

دو سه نفر از برادرهای کفش‌دوز دور از مسکن نیز در سرای بودند و به حکم وطنداری رفت و آمد و نشست و برخاستی در میان بود. روزی عبدالرشید نامی از برادران مذکور از من خواش کرد که عبدالرحیم نام برادر مرا سردار محمدرحیم جان در کولاب به بندی داده، یک و نیم سال است که آنجا محبوس است. اکنون سردار مذکور آمده، می‌خواهد از بندر سرای کمر گذشته پار دریا برود. بیا مرا برده معذرت کن که در رفتنش برادرم را رها کند.

از یک طرف دیدم خواهش او هیچ وجه قانونی و عقلی ندارد و از جانب دیگر به دیدن سردار محمدرحیم خان که شهرت شاعری و سخنرانی داشت، دلم مایل شد که از او یک دیدن کنم.

آن وقت فاضل محترم محمدانور بسمل پسر مرحوم ناظر صفر معین ولایت تخار و بدخشان بود. به ملاحظه سابقه معرفت و رابطه مأموریت به نزد او رفتم و قضیه را به میان آوردم.

آنچه خود من به جواب برادران عبدالرحیم گفته بودم، آنرا از زبان معین صاحب هو به هو و مو به مو شنیدم. آقای بسمل گفت چه تصور میکنی که آیا حکومت شوروی آله دست یک نفر مسافر خارجی، سردار

محمدرحیم خان شده می‌تواند؟ گفتم نه. گفت با آنهم صبا بعد از نماز جمعه من نظر به سابقه رفاقتی که به او دارم، در دوشی سرای غلام درویش به نزد او می‌روم، تو هم خواه تنها و خواه با یکنفر برادر عبدالرحیم مذکور بیا! گپ می‌زنیم، به بینیم سردار در این باره چه می‌گوید؟ به وقت به سرای غلام درویش که در خان‌آباد از نگاه نو و نظیف بودن اول درجه بود، رفتیم. روبروی دروازه سرای اتاقی بزرگ که نشیمن صاحب سرای و گویا حکم اداره سرای را داشت، سردار محمدرحیم خان در آن نشسته، دختر هفت یا هشت ساله هم پهلوی او جا داشت و گاه‌گاه به سر او دست می‌کشید. نشستیم و بعد از جور پرسشی‌های معمول، مطلب را آغاز کردیم.

بسمل مرحوم بعد از معرفی من، با تأئید تکرار کرد و ماجرا را پرسید. سردار محمدرحیم خان آه و تأسف زیاد کرد و خریطه شکایت از کارشکنی عبدالرحیم را باز نمود و اعتراف کرد که بلی به همین جرم سبب حبس او من شده ام اما او هم همان عذری را به میان آورد که ما و بسمل می‌دانستیم و گفت بازهم دو روز بعد از دریا می‌گذرم و در این دو روز اینقدر کار دارم که مامای همین دختر آمده او را بدخشان ببرد، انتظار و معطلی من درینجا همین قدر است. بعد من از راه حضرت امام می‌گذرم. یکنفر اینها بروند کولاب، انتظار مرا بکشند. هر گاه مانع و مشکلی نبود، به خلاصی او می‌کوشم. خلاص شد خوب، و الا از قسمت و عمل خود به بیند.

بسمل راجع به دخترش پرسید که کجا برود؟ گفت همراه خودت ببر که یگان تعلیم عصری بیاموزد. استاد کفش دوز را رخصت کرده نشستیم. اگرچه قصد من در رفتن پیش دو سخنندان بزرگ طرح مجلس ادبی بود، به خصوص که شعرا و ادبای آن عصر همه پیرو سبک بیدل و از موجهین و مفسرین اشعار غامض و متتبع سبک هند و مقلد مضمون آفرینی بودند و مرحوم محمدانور بسمل در توجیح و تشریح اشعار بیدل ید طولای و در

میان حق اولیت را داشت.

سردار بلاوقفه شروع کرد به گذارش آن روز پار دریا که نتیجه می‌رسد به شرح حوادث و رویدادی که اکنون مطلب ماست و چنین گفت سبب بندی شدن برادر همین کفش دوز اینست:

بعد از اینکه حبیب‌الله کلکانی در کابل مسلط شد، آشوب و هرج و مرج که در زمان امان‌الله خان رخ داد، ادامه داشت. امان‌الله خان طرف قندهار رفت، ما یک عده از اتباع افغانستان تحت رهبری غلام‌نبی خان سفیر به فکر افتادیم که تمام افراد وطن را که در پار دریاست، جمع‌آوری کرده به شرایط داد و ستد همسایه داری از شوروی اسلحه گرفته، خواه از تخار و بدخشان، خواه از مزارشریف به افغانستان داخل شده به میازره علیه سقوی‌ها (حاکمیت امیر حبیب‌الله کلکانی) قیام می‌کنیم.

حکومت شوروی در دادن مقدار اسلحه کافی به حساب معاملات سابق موافقه کرد. سفیر به تاشکند آمده، ما با چند نفر از قبادیان، قرغان تپه سرایکمر، دوشنبه و کولاب مأمور جمع کردن نفر شدیم. عده زیادی مثل برات محمد چاه‌آبی از مسکو با سفیر صاحب آمده بودند. من به جمع کردن نفر منطقه کولاب مأمور شدم. در حدود پنجمصد نفر جمع‌آوری و هم فکرم شد که از رفقا هیچ کس تا این اندازه در جمع‌آوری نفر و مخصوصاً نفر کارآمد همه (جوانان خونسرد بدخشی) موفقیت حاصل نکرده بودند. مگر همین پهلوان عبدالرحیم بدبخت شیطنت و پروپاگند کرده همه را از راه زد که تنها صد، صد و پنجاه نفر ماند و بس.

چون او معامله خوبی هم در مقابل کارمندان شوروی نداشت و نامبرده از طرفداران کلکانی و ابراهیم بیگ شناخته شده بود، به خواهش ما به جرم همین خلل اندازی به تهمت و همدستی با کلکانی بندی شد.

اگرچه قضاء و قدر کار خود را کرد، با وصف کارشکنی و خلل‌اندازی امثال عبدالرحیم، چندین تن دیگر به غلام‌نبی خان سفیر در جمع‌آوری مردم افغانستان که در آن دیار بودند، خیلی موفق شد.

به تعداد دو هزار مردم افغانستان با اسلحه کارآمد از توپ و تفنگ و ماشیندار اعلی و جبهه‌خانه کافی از آمو دریا گذشته، هر آن قدمی که به خاک ما پیش می‌رفت، از نگاه پیوستن مردم خود ما تعداد مان افزون و افزوده شده می‌رفت. چنانچه شهر مزار بدون کدام مدافعه و مقابله حربی اشغال شد. کار به خوبی رونق گرفت. تمام قومی مزار شریف به مفرزه سفیر پیوست و به حساب قطعی کار افراد مربوط سیدحسین در مزار شریف تصفیه شد. حتی در نتیجه همین وطن خواهی مبرم و شور و جذبات و معنویات قومی و احساسات سلحشورانه عمومی در مزار بود که آن قوه بزرگ سیدحسین که از خان‌آباد چون سیل خروشان سرازیر شد، در تاشقرغان در ظرف سه ساعت مقابله چنان در هم کوبیده و عقب زده شد که حتی اگر مسئله مراجعت خود غلام‌نبی خان از مزار و خارج شدنش از خاک نمی‌بود، قوای دولت آنقدر از هم پاشیده شده بود که در ولایت تخار و بدخشان هم دیگر به حال نیامده، تیت و تار شده بود.

من اینجا باز مکرر پرسیدم: راستی همه قوا از خود داخل کشور ما بود؟ اتباع روسی در آن شرکت نداشتند؟ گفت نی! و گفت کاشکه از برات محمد چاه آبی می‌پرسیدید. چون از احوال برات محمد پرسیدنی داشتیم، گفتم نخواهد آمد؟ کجا باشد؟ گفت آمدنش به خدا معلوم، اکنون ترکیه اقامت دارد. سردار پرسید: برات محمد به شما کدام ربط و خویشی دارد؟ از کدام طبقه مردمان چاه آب است؟

گفتم این شخص برات محمد نام از قریه ایزنه چاه آب است. در روزهای جوانی و نو بزیله‌گی خویش برای مزدوری به کولاب پار دریا و از آنجا به

سمر قند و تاشکند رفته سپس به ماسکو رسیده است. در روز سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان که تعلقات سیاسی بین دولت افغانستان و شوروی برقرار شد، و سفرای هردو کشور به کابل و ماسکو تعیین شدند، برات محمد از طرف سفیر افغانستان قاصد سیاسی مقرر گردید. بعد از آمدن شاه محمودولی خان بدخشانی از ماسکو به کابل آمد، مکافات خدمات سابقه اش در سال ۱۳۰۵ هجری شمسی به فرمان پادشاهی به عنوان کندک مشری عسکر به بدخشان نامزد شد.

فرقه‌مشر وقت از او تقاضای پنجصد افغانی رشوت کرد، برات محمد که شخص خارج دیده و بیدار بود، این دون همتی و پست فطرتی و داد و دهش رشوه به طبعش سازگار نبود، مایوس شده، پس از راه کولاب به مسکو رفته معامله را که نایب‌سالار بدخشان با او کرد، یکاپک به کابل نوشت و دوباره به وظیفه کوریبری خویش گماشته شد.

حینی که عبدالرحیم خان نایب‌سالار و وزیر فوائد عامه غندمشر میمنه بود، در عصر امان‌الله خان ۱۳۰۷ هجری شمسی خط برات‌محمد با تصدیق عبدالرحیم خان به عنوان شریک بیگ برادرش و عبدالله خان وکیل که رفیق برات‌محمد بود، مشعر بر اینکه آمده اماناتی را که پیش عبدالرحیم خان مانده است، بپزند. سقوط حکومت امانی شد، امنیت برهم خورد، شیرین بیگ و عبدالله خان رفته نتوانستند و بالاخره شیرین بیگ فوت شد و امانات نزد عبدالرحیم خان ماند.

اشیای امانات به تفصیل معین نشان داده شده بود. خود برات‌محمد، قراری که یکی از صاحب‌منصبان عسکری کابل اظهار داشت، تا سال ۱۳۳۵ هجری شمسی در ترکیه زنده بود. آنجا متأهل شد. سه دختر جوان هم داشت و بعد از آن از حیات و ممات او خبری نرسید.

شیرین بیگ برادر او شخص پاک نفس، با دیانت و ساده مشرب بود. سال ۱۳۱۵ در خان‌آباد با موی سفید خویش ناظر و سرپرست نویسنده بود. می‌خواستیم راجع به معاملات او با نایب‌سالار عبدالرحیم خان در تماس شویم. فرصت مساعد دست نداد. به بهانه وبای ضبغه به چاه آب رفتیم، شیرین بیگ مرد و امانات نزد عبدالرحیم خان ماند.

با ذکر و بیان این افسانه دور و دراز اینقدر توانستیم به استشهاد بدانیم که قوا وارده همراه غلام‌نبی خان تماماً افغانی بوده و از اتباع شوروی در آن وجود نداشت و این ماجرا را سردار محمدرحیم خان در سال ۱۳۰۹ در خان‌آباد سرای غلام درویش یکه به یکه نقل و بیان کرده بود.

از محاذ این جنگ خبر مفصلی نداریم، همچنان طوری که اکمال یک واقعه ایجاب می‌کند، احصائیه صحیح از قوا طرفین، اندازه اسلحه جات ایشان، نوعیت اسلحه آنها و دیگر تشریحات لازم معلومات کافی در دست نیست. در صورت نبودن چنین معلومات، حکایه ما از نقص علمی و فنی خالی نیست. اما آنچه شنیده شده، چنین می‌رساند که سیدحسین رئیس تنظیمیه خودمختار بلکه فرمان روای مطلق‌العنان تخار و بدخشان و ولایات بزرگ میمنه و مزار، بعد از آن که از واقعه اشغال مزار از طرف قوه سفیر و حوادث آنجا واقف می‌شود، با جمعیت هرچه از قوای خان‌آباد که بود بالای مزار بلخ رو می‌آورد. همینکه قوای مربوط کلکانی به تاشقرغان رسید، اطراق کرد و بایست فردا بالای مزار هجوم بیاورد، قوای سفیر پیشدستی کرده بالای تاشقرغان حمله نمود.

در حوالی شهر خلم «تاشقرغان» تصادم رخ داد. از نگاه تعداد نفوس و قوه انسانی، البته عساکر سیدحسین خیلی زیاد بودند مگر یک فرق در میان موجود بود که قوه غلام‌نبی خان چرخشی به توپ‌ها و ماشیندارهای عصری مجهز بود که از حکومت دارای آن نبودند.

در هردو طرف درگیر، بیشتر اقوام تاجیک بوده و از جمله خود غلام‌نبی خان چرخ‌ی پسر غلام‌حیدر خان از چرخ لوگر و به قوم تاجیک منسوب است.*

در اولین مرتبه آتش‌باری قوای غلام‌نبی خان، نیروی سیدحسین دل از دست دادند. هر آن ساعت غلبه و پیشرفت قوای غلام‌نبی خان نمودار شده می‌رفت. در نتیجه و در اثر ریختن گله (گلوله) و بمب‌های بسیار منظم و مؤثر و باریدن گله (گلوله) تگرگ آسای ماشیندارهای طرف غلام‌نبی خان، سیدحسین آغا تاب و توان از دست داده، همینکه شام به تاریکی رسید، دیگر از لا و لشکر خود خبر نگرفته، بی سر و پا راه قطغن ولایت تخار و بدخشان را پیش گرفته، به فکر اینکه غلام‌نبی خان و آتش‌خانه سوز توپ و تفنگ او از عقب است، به خان‌آباد نیامده، سر راست به نهرین شد و می‌خواست رو پس نکرده، خود را از هندوکش آنطرف بکشد. عساکر او تار و مار نهرین شده، دیگر امید یکجا جمع شدن نیز نمانده بود.

کسانی مردند یا اسلحه را انداختند و خود را به جانی زدند یا به اوطان شان رفتند، مابقی از ایرگنگ و فراز کوه قره باتر دنبال سیدحسین به نهرین رفتند و گاهی دیگر خیال نداشتند که آب خان‌آباد را بخورند. اما عوض اینکه قوای مزار به قندز و خان‌آباد رسیده به تصفیه حساب این سامان بپردازد،

* غلام‌نبی خان چرخ‌ی پسر سپه‌سالار غلام‌حیدر خان چرخ‌ی طوری که قبلاً شرح دادیم، از قوم یوسف‌زائی بوده نه از قوم تاجیک. اینکه آقای جمشید شعله ایشان را به قوم تاجیک منسوب می‌داند، از منتهی حسن نیت شان است. در عین حال باید علاوه کرد که غلام‌نبی خان چرخ‌ی شخصاً خود را به یک قوم از اقوام افغانستان هرگز وابسته نه پنداشته، نزد او تاجیک، پشتون، هزاره، ترکمن و غیره همه مساوی بوده و به نام یک افغان شناخته می‌شد. (مؤلف)

چنان با نیک و بد خوکن که بعد مردنت عرفی
مسلماتت به زمزم شوید و هندو بسوزاند

خبر عجیبی شایع شد که همه را در حیرت انداخته و آن چنان بود که غلام‌نبی خان سفیر بدون روبرو شدن به کدام مشکل، خود بخود شهر مزار، بلکه در ولایت مفتوحه را دفعتاً ایله کرده، بدون کدام سبب خود بخود با مفرزۀ معیتی اش، راه باردیریا و خارج را گرفت و از آمو گذشت. هرگاه این خبر نمی‌رسید، حالا آغای سیدحسین با پیشخانه و شکستی‌هایش به کابل رسیده بود.»

علاوئاً آقای مرحوم جمشید شعله به شرح یک سلسله شایعاتی که احتمالاً دلیل خارج شدن غلام‌نبی خان از افغانستان شده می‌توانست، پرداخته، دربارهٔ برآمدن اعلیحضرت امان‌الله خان از خاک کشور و ارسال نامه ایشان عنوان غلام‌نبی خان و تلگرام واصله غلام‌صدیق خان برادر غلام‌نبی خان به استناد افواهاات و شایعات روز، مفصلاً تشریحات داده است.

این مطالب را که در کتاب موسوم به (حوادث لقی در تخار) دست نویس مرحوم جمشید شعله تفصیل داده شده است، پسر ارشد ایشان آقای داکتر جمراد جمشید جنرال قنسل افغانی در برلین به جریده هفته وار (امید) با ایزاد این چند بیتی از دیوان نورالدین عبدالرحمن جامی ارسال و به نشر سپرده است:

احمد که سرآمد عرب بود دل خسته ز خار بولهب بود
عیسی که دمش نداشت دودی می‌برد جفای هر جهودی
هر ناموری که یک جهان داشت بدنام کنی ز هم‌رهان داشت

کتاب موسوم به حوادث لقی در تخار خوشبختانه حالا به زیور طبع درآمده و به دسترس خوانندگان عزیز قرار دارد.

این بود گفتار مرحوم جمشید شعله که به زبان بسیار ساده محلی آن ولا و عاری از هرگونه تصنع و ریا و جانب داری به حیث شاهد عینی جریان را

بصورت حقیقی آن به رشته تحریر درآورده و مسئولیت خود را در یک بخش از تاریخ افغانستان برای مردم ما انجام داده است. مگر شگفت در این است که عین گفتار سردار عبدالرحیم خان شیون که در یادداشت‌های وی در زمان اسارت ایشان در محبس سایبریا به نام برگ‌های از تاریخ نوشته شده، و این یادداشت‌ها از زبان فارسی به لسان روسی و بعداً به انگلیسی و دوباره به زبان فارسی در آورده شده است و در زمان سلطنت ظاهرشاه در افغانستان، مجله (ژوندون) آن را به نشر رسانیده بود، مضمون آن کاملاً تحریف گردیده است.

موضوع تحریف نشرات و افتراآت دولت علیه طبقه روشن فکران مشروطه‌خواه و (حلقه‌های اصلاح‌طلبان بعد از انجام اعمال بسیار ظالمانه و وحشیانه و از بین بردن آنها از زمان به قدرت رسیدن نادرشاه تا ختم دوره حکمرانی آل یحیی که بیشتر از چهل سال دوام پیدا کرد، عملی بود روئین، معمول و دستوری.

جهت اثبات این ادعا کتاب (بحران نجات) اثر مرحوم غلام‌محمی‌الدین خان انیس زنده‌ترین حکایتیست که اصل نوشته مولف کاملاً تغییر داده شده و در عوض مطالب دیگری به مرام دولت روز تحریر یافته و در کتاب مذکور گنجانیده شده است.

این مطلب را مرحوم خالد خان انیس برادر مرحوم غلام‌محمی‌الدین خان انیس، زمانی که در محبس قلعه جدید دهمزنگ زندانی سیاسی بود، برای من و سایر زندانیان سیاسی در آنجا به کرات و مرات حکایت نموده و به مقدسات سوگند یاد می‌کرد که من کتاب دست نویس برادرم را از اول تا آخر خوانده‌ام ولی اکثر این نوشته‌ها در کتاب دست نویس برادرم نبوده و مطالب مندرجه کاملاً تحریف‌گرفته است. افسوس که کتاب دست نویس برادرم، بعد از اینکه موصوف و بنده را به اسارت بردند، از طرف دولت

نادرشاه به یغما برده شده و کدام نسخه دیگری از آن نزد هیچ کس از دوستان وجود ندارد.

همچنان آقای مسعود خلیلی پسر استاد خلیل‌الله خان خلیلی از قول پدرش خلیل‌الله خان خلیلی بعد از فوت ایشان یک سلسله نوشته‌هایی را در یکی از مجله‌های آئینه افغانستان منتشره امریکا و جریده میزان منتشره پشاور به نشر رسانیده است که گویا غلام‌نبی خان چرخ‌چی موجب نخستین تجاوز روسیه در افغانستان بوده است.

اولاً این نبشته‌ها به حدی مبالغه‌آمیز صورت گرفته که اکثر مردم آن را با مقایسه به شخصیت علمی خلیل‌الله خان خلیلی و شناختی که از غلام‌نبی خان چرخ‌چی داشتند، باور کرده نمی‌توانستند.

ثانیاً، بین گفتار مرحوم جمشید شعله که شاهد عینی قضایا می‌باشد و نوشته‌های مرحوم خلیل‌الله خان خلیلی به گفته پسر ایشان مسعود خلیلی، که بیشتر بر حدسیات و احتمالات استوار می‌باشد، تضاد فاحشی وجود دارد که اسباب تشویش و عدم اطمینان و اعتماد خواننده را فراهم می‌سازد.

اختلاف نظر سیاسی غلام‌نبی خان چرخ‌ی با نادرشاه

غلام‌نبی خان چرخ‌ی که در آن وقت به حیث سفیر افغانی در کشور ترکیه و وظیفه داشت، مراقب هرگونه عمل نادرشاه در افغانستان بود.

اولین واکنش وی در برابر دولت نادرشاه، استعفای او از مقام سفارت می‌باشد که بلاثر بعد از آگاهی پیدا کردن موضوع تماس‌های پنهانی نادرشاه با کمشنر عالی هند برتانوی و گرفتن کمک‌های پولی او و مکتوم نگهداشتن این راز از مردم افغانستان، سفارت را ترک و طی نامه رسمی، عدم موافقت خود را با این گونه عملیات وی علناً ابراز نمود.

این مطلب قبلاً درین تألیف توضیح گردیده است و تکرار آن زیادی است. پس از آن، اعدام‌های پی در پی و بدون محاسبه شخصیت‌های ملی و دانشمند مملکت، زندانی ساختن جم غفیری از روشنفکران، نقض تعهدات با اعلیحضرت امان‌الله خان و همراهانش و سایر رفقای همکار، غصب سلطنت، تشکیل لویه جرگه قلابی و خودش را پادشاه افغانستان اعلان کردن، به قهقرا کشانیدن معارف، سلب حقوق آزادی از زنان، بستن دروازه‌های مکاتب دختران و محروم ساختن آنها از کسب تعلیم و تربیه، متهم ساختن محمدولی خان دروازی نایب‌السلطنه اعلیحضرت امان‌الله خان و جنرال محمود خان سامی به خیانت و تشکیل یک محکمه قلابی در مورد ایشان، کشیدن خط بطلان بر همه اصلاحات دوره امانی و پیوند وی با جمع منقدین و افراطیون مذهبی آن دوره، انحصار قدرت خانوادگی، تبعیض یک قوم بر قوم دیگر، ایجاد مفکوره اقلیت و اکثریت‌ها، تبعیضات مذهبی، محروم ساختن اولاد خانواده‌های شیعه مذهب ما بعد از فراغ تعلیمات مکتب از شمول به دانشگاه‌های حقوق و حربی و وظیفه دادن به وزارت خانه‌های خارجه و حربیه و بالاخره عدم استقلال سیاسی افغانستان و عمل کرد دولت دوباره به ید قدرت دولت استعماری انگلستان و غیره و

غیره، همه اسباب و عواملی بود که غلام‌نبی خان چرخي را واداشت تا دست از همکاری دولت نادرشاه کشیده و در صف اوبوزیسیون قرار گیرد.

بنابراین در اول سعی نمود با برادرش غلام‌صدیق خان چرخي که برای بار دوم از طرف دولت نادرشاه به حیث سفیر افغانی در برلین تعیین شده بود، از طریق مذاکرات کتبی، نادرشاه را به نقض تعهدات او ملتفت ساخته و او را قانع بسازد که دست از احراز قدرت برداشته، تخت و تاج را دوباره به اعلیحضرت امان‌الله خان بسپارد و بگذارد که همه همکاران وفادار و صادق او بار دیگر در زیر یک چتر دولت مشروطه دست به هم بدهند و مملکت را از وحشت و جهالت نجات داده و نگذارند که سرنوشت کشوری که تازه به شگوفائی آغاز نموده بود، دوباره به دست شوم دشمن خارجی و ارتجاع داخلی بیافتد و ملت افغانستان مانند سال‌های متمادی گذشته، قربانی تاخت و تاز قدرت‌های دیکتاتور گردد.

به صراحت باید گفت که هدف اصلی جنبش مشروطه اول و جنبش مشروطه دوم که در رأس جنبش دوم همانا شخص اعلیحضرت امان‌الله خان قرار داشت و طوری که قبلاً درین تألیف تذکر داده شده است، استقلال ارضی و سیاسی افغانستان بود.

روشنفکرانی که اعضای این جنبش‌ها بودند، هریک پیش از همه پیروی از یک روحیه استقلال طلبی و آزادمنشی می‌کردند که در پرتو آن بتوانند سایر پروگرام‌ها و اهداف اصلاحاتی‌شان را در کشور در راه تنویر و بهتر ساختن زندگی مردم افغانستان که به فقر مادی و معنوی گرفتار بودند، جامه عمل ببوشانند.

مگر بدبختانه چنانچه که دیدیم، جنبش اول مشروطه‌خواهی که در زمان امارت امیر حبیب‌الله خان آغاز یافت و یک تعداد جوانان متفکر و از

سرگذشته، با عرق ریزی شبانه روزی در راه تعمیم آن سعی و تلاش داشتند، طرف مخالفت دولت استعماری انگلیس قرار گرفت، مؤسسين و اعضاي اين جنبش همه تار و مار گرديد، برخي از آنها به حکم امير وقت جام شهادت نوشيدند و برخي ديگر به زندان‌ها رفتند.

مگر اعلیحضرت امان‌الله خان زماني که به سلطنت رسيد، اين زندانيان سياسي را که هم مفکوره خویش می‌پنداشت، از زندان رها و به گرد خود جمع نمود.

همچنان جوانان ديگري که با حرکت جنبش مشروطيت هم عقیده و هم‌نظر بودند، به شمول برادران چرخي تحت قيادت شاه جوان و روشنفکر به اين حلقه پيوستند که در نتيجه اولتر از همه استقلال ارضي و سياسي افغانستان به همت و ازاده اعلیحضرت امان‌الله خان و ايتار مردم غيور و سلحشور کشور به دست آمد.

بعد از آن با وضع قانون اساسي و قوانين ديگر، پيشبرد امور اصلاحي و تطبيق پروگرام‌هاي عام‌المنفعه دولت، مردم افغانستان توانست بالاخره يك نفس راحت بکشد و به پيشرفت و تعالي کشور اميدوار گردد.

ولي ديديم که باز هم اين همه آرزوها و اميدواري‌ها در اثر يك بازي سياسي ديگر دولت استعماري انگليس در نطفه خنثي گرديد و با اغتشاش شورشيان سقوي و روي کار آوردن موقتي حبيب‌الله کلکاني و به قدرت رسانيدن نادرشاه، دوباره افغانستان به بدبختي‌ها و عقب‌گرايي‌ها مبتلا گرديد.

لهذا براي غلام‌نبي خان چرخي و ديگر جمعيت افغان‌ها که در خارج و جواناني که در اروپا مشغول تحصيل بودند، هم چنين جوانان روشنفکر و آزادي‌خواهي که در داخل افغانستان زندگي می‌کردند، تحمل و قبول اين

وضع ناهنجار و بربریت در کشور، سخت تمام شده و عقب‌گرایی‌های مجدد مملکت را پذیرفته نمی‌توانستند.

دولت نادرشاه، جهت تخفیف و تقبیح اعمال اعلیحضرت امان‌الله خان در کشور، تصاویر مونتاژ شده ملکه ثریا را با یک مرد نامحرم شانه به شانه با بازوان برهنه، بین قبایل افغانستان پخش نموده و باین ترتیب و امثال آن علیه دولت امانی، تبلیغات سو و پی بنیاد را به راه انداخته بود.

اعلیحضرت امان‌الله خان در روزنامه زمیندار منتشره پشاور، نادرشاه را مقابلتاً گماشته انگلیس خواند. در برلین یک مجله به زبان فارسی نشر می‌گردید و روابط نهفته نادرشاه را با دولت استعماری انگلیس افشا و درباره اعمال نادرست حکمرانی وی، برای افغان‌های مقیم خارج و اوضاعی که در داخل کشور جریان داشت، معلومات می‌داد.

گفته می‌شد که هزینه نشر این مجله از طرف غلام‌نبی خان چرخي تمویل می‌گردید. غلام‌نبی خان چرخي تا جایی که مردم افغانستان از وی شناخت داشتند، شخص متواضع، ملی، با خدا، صادق، جواد و متهوری بود. از دروغ، جعلیات و دورویی خیلی نفرت داشت. در بین اکثر جامعه افغانی شناخته شده و از محبت، علاقه‌مندی و احترام اقوام و مردم افغانستان برخوردار بود.

بنابراین به وعده‌های نادرشاه، در جریان مبارزه علیه قوای سقوی به منظور نجات کشور که هدف مشترک بود، باور داشته و قراری که از مکاتبات نادرشاه برمی‌آید و به گفته ستوارت در کتاب «آتش در افغانستان» پیوسته او را از دارائی شخصی اش درین راه معاونت می‌نمود.

ولی زمانی که نادرشاه به قدرت رسید، و طوری که قبلاً تفصیل داده شد و اعمالی را که انجام داد، همه منافی تعهدات او بود که موجب فاصله گرفتن

و انزجار همکاران گردید.

نادرشاه آرزو داشت که غلام‌نبی خان چرخي دامنه این همه مکاتبات و مذاکرات را از خارج مملکت قطع نموده، خودش شخصاً به افغانستان بیاید تا از نزدیک روی مسایل ذات‌البینی راجع به امور مملکت‌داری و اختلاف نظری که ازین ناحیه بروز نموده، با همدگر در یک فضای آرام و در داخل کشور صحبت و تبادل افکار نمایند.

ولی غلام‌نبی خان چرخي کارهای را که نادرشاه در جریان سه سال حکمرانی اش در مملکت انجام داده بود، ملاحظه می‌کرد؛ به این آسانی نمی‌توانست به گفتار او دیگر اعتماد کند تا این که نادرشاه خودش مراجعات کتبی را قطع و برادر خود شاه‌ولی خان را به کشور ترکیه نزد غلام‌نبی خان چرخي فرستاد تا حسن نیت و آرزوهای نیک او را به صورت محرمانه شخصاً برای مشارالیه برساند و از ایشان دعوت نماید که جهت مذاکره و تعاطی نظریات نیک به افغانستان برگردد.

دوستان غلام‌نبی خان چرخي که در خارج مملکت اقامت داشتند و همه مراقب اوضاع بودند به شمول محمود طرزی که دارای شخصیت علمی و سیاسی در کشور بود و دوستی نزدیکی با غلام‌نبی خان چرخي داشت، از خود نظر موافق در مورد تصمیم غلام‌نبی خان چرخي که به افغانستان برگردد، نشان ندادند.

این که بین غلام‌نبی خان چرخي و شاه‌ولی خان برادر نادرشاه در جریان صحبت‌ها چه تعهدات صورت گرفت و چه تضمینی در میان گذاشته شد، تا آخر مکتوم ماند. غلام‌نبی خان چرخي به احدی در آن باره حتی به خانواده خود زمانی که به کابل هم آمده بود، اظهاراتی ننموده بود.

هریک ازین دوستان، وی را هوشدار می‌دادند که فریب وعده‌های نادرشاه

را نخورد، زیرا برداشتی که آنها از نادرشاه داشتند، واضحاً اظهار نظر می‌کردند و می‌گفتند که وی قصد کشتن ایشان را دارد.

مگر غلام‌نبی خان چرخي همه این گفتارها را نشنیده گرفت و نظر به ایمان و اعتقادی که به مسلمانی و افغانیت داشت، به تعهدات نادرشاه که راوی آن نزدیک‌ترین کس او، یعنی شاه‌ولی خان برادر وی بود، باور نموده از تهور تمام کار گرفت و به افغانستان برگشت تا با نادرشاه از نزدیک در موضوعات مورد اختلاف نظر مفاهمه و مذاکره نماید.

درین مسافرت که از کشور ترکیه تا کراچی توسط کشتی و از آن جا تا کابل به سواری موتر صورت گرفت، شاه‌ولی خان قدم به قدم غلام‌نبی خان چرخي را مشایعت و همراهی می‌نمود.

وقتی به خاک افغانستان مواصلت کرد، پذیرائی شایان و فوق‌العاده دولتی و مردمی از وی به عمل آمد. در یکی از روزهای که در شهر جلال‌آباد اقامت داشت و با مردم آن دیار دید و بازدید داشت، خواست به منزل محمدسعید جان آقا مشهور به حضرت چاریاغ برود و از ایشان زیارت نماید.

شاهدان عینی حکایت می‌کنند که شاه‌ولی خان ازین غیابت یکی دو ساعته غلام‌نبی خان چرخي قبلاً آگاهی نداشت. وقتی که او را در مهمان‌خانه دولتی پیدا کرده نتوانست، به صورت سراسیمه از گارد و محافظین آن جا سراغ او را می‌گرفت. وقتی از آنها جواب بی‌اطلاعی می‌شنید، نگران تر می‌گردید. به فحوای (الخائن خایف) شاه‌ولی خان هراس آن را داشت که مبدا غلام‌نبی خان چرخي نظر به اعتباری که نزد اقوام افغانستان و به خصوص نزد مردم مشرقی بنا بر سوابق پدرش غلام‌حیدر خان چرخي سپه‌سالار زمان امیر عبدالرحمن خان داشت، به یکی از اقوام آن جا پیوسته، سبب سقوط سلطنت برادران آل یحیی گردد.

در زیارتی که با محمدسعید جان آقا مشهور به حضرت چاریاغ صورت گرفت، قراری که بعد غلام‌نبی خان چرخ‌چی برای خانواده خود در شهر کابل اظهار نموده بود، حضرت صاحب چاریاغ هم ازین آمدن غیرمترقبه او به افغانستان خیلی متعجب گردیده و برایش گفته بود که اشتباه بزرگ نموده پی که به گفته نادرشاه باور کرده پی. نادرشاه قصد کشتن ترا دارد، اگر از من می‌شنوی، هنوز زود است. از همین جا به طرف اسما حرکت کن و از رفتن به کابل و ملاقات با نادرشاه منصرف شو!

ولی غلام‌نبی خان چرخ‌چی با همه ارادت و پیوندهای عقیدوی که به جناب حضرت چاریاغ داشت، باز هم راهی را که در پیش گرفته بود، تعقیب نموده عازم شهر کابل شد.

غلام‌نبی خان چرخ‌چی ۲۶ روز را در کابل با خانواده خویش گذشتاند و در جریان این مدت اکثر از روزها، شاه‌ولی خان به منزل او می‌آمد و بعضی اوقات با غلام‌نبی خان چرخ‌چی در مهمان‌خانه او صبحانه صرف و بعد از آن از غلام‌نبی خان چرخ‌چی خواهش می‌کرد به دعوت نادرشاه، با وی به قصر دلکشا برود.

در جریان مدت ۲۶ روز، این عمل چندین بار صورت گرفت ولی در روز بیست و هفتم در عوض شاه‌ولی خان، دو نفر از صاحب‌منصبان مقرب نادرشاه به نام‌های جنرال صفر خان نورستانی و سید شریف خان کنزی به منزل غلام‌نبی خان چرخ‌چی و برادرانش آمده، پیام نادرشاه را برای او آوردند که نادرشاه از ایشان دعوت نموده تا مثل روزهای گذشته، به قصر دلکشا آمده و باهم صحبتی نمائیم و هوا امروز خیلی خوب است، بعد از ختم صحبت، به طرف دارالامان به تفریح برویم و جنرال غلام‌جیلانی خان برادر خود را هم با خود بیاورید.

همان بود که غلام‌نبی خان چرخى با برادر خویش غلام‌جیلانی خان چرخى، در حالی که از طرف دو صاحب‌منصب عالی رتبه و مقرب نادرشاه بدرقه می‌شد، عازم قصر دلکشا گردید و بعد از ظهر همان روز، جسد بی‌جان و به خاک و خون آلود ایشان به خانواده او سپرده شد.

این داستان المناک و غم‌انگیز و جریان حبس جنرال غلام‌جیلانی خان و به شهادت رسانیدن ایشان و باقی خانواده چرخى، قبلاً درین تألیف و در کتاب «از خاطراتم» اثر دیگر مؤلف، تفصیل کامل داده شده است.

درینجا، گرچه سخن به درازا کشید و یک اندازه از اصل مطلب دور ماندیم، ولی باید متذکر شد که این همه مقدمه چینی‌ها و استدلالات می‌توان به انگیزه اصلی مخالفت شخصیت‌های سیاسى، ملی و وطن دوست که در خارج کشور اقامت داشتند، با نادرشاه و رژیم وی پی برد.

غلام‌صدیق خان چرخى هم، بعد از این که از مفاهمه و مکاتبه زیاد با نادرشاه نتیجه درست و مسالمت آمیز به دست آورده نتوانست و اخیراً با رفتن برادر ارشدش غلام‌نبی خان چرخى در اثر دعوت نادرشاه و فرستادن برادرش شاه‌ولی خان نزد غلام‌نبی خان چرخى به کشور ترکیه، به منظور مذاکره و مفاهمه روی خط مشی دولت، فکر می‌کرد که نادرشاه به اصل هدف مشترک مبارزه برای نجات کشور متوجه گردیده، وعده‌های خود را با اعلیحضرت امان‌الله خان و سایر همکاران ایفا نموده و به آن پا برجا خواهد ماند و نخواهد گذاشت افغانستان، که با حصول استقلال ارضی و سیاسى خویش تازه به انکشاف و شگوفائی آغاز نموده بود، دوباره دستخوش سیاست‌های استعماری خارجی و ارتجاع داخلی گردد.

مگر دیده شد که این همه تخمینات و خوشبینی‌ها، نقشی بود بر آب و به قول معروف، نادرشاه از خری که بالای آن سوار بود، قطعاً پائین نیامده و

برعلاوه این که درین مورد اندک ترین تمکینی از خود نشان نداد، به اعمال وحشیانه‌تری دست زد و بالاخره پرده از روی چهره اصلی متظاهر خود برداشت.

پیامدهای بعدی دوره دیکتاتوری و دولت استبدادی او، درین تألیف بار بار ذکر گردیده که از تکرار بیشتر آن دیگر خودداری می‌شود.

به صورت مختصر باید متذکر شوم که علت اصلی به میان آمدن اختلاف نظر سیاسی خانواده چرخ و به خصوص از غلام‌نبی خان چرخ با نادرشاه، نقض پیمان با اعلیحضرت امان‌الله خان و سایر همکاران، تماس‌های مخفیانه او با مقامات انگلیس، کشتارهای بدون محاکمه و غیرعادلانه شخصیت‌های ملی، به زندان انداختن‌های بی‌حساب روشنفکران و دگراندیشان، مسدود کردن مکتب بروی دختران، عقب‌گرانی‌ها و غیره اعمال و کارروائی‌های وحشیانه او بود که بالاخره منجر به تباهی خانواده چرخ گردید.

پس از آن، اعلیحضرت امان‌الله خان که در شهر روم اقامت داشت، غلام‌صدیق خان چرخ، شجاع‌الدوله خان غوربندی و غلام‌جیلانی خان مستشار که در برلین زندگی می‌کردند، پیوسته به این فکر بودند که چگونه و از کدام طریق می‌بایست بالاخره دولت استبدادی نادرشاه و خانواده او سقوط کند و ملت افغانستان ازین بلیه نجات یابند و کشور دوباره استقلال سیاسی خود را بدست بیاورد.

روی این ملحوظ و در جریان جنگ جهانی دوم، غلام‌صدیق خان چرخ، طوری که قبلاً تفصیل داده شده است، پیشنهاد وزارت خارجه آلمان را برای انجام وظیفه مبنی بر آزادی افغانستان و سقوط دولت استبدادی آل یحیی، با موافقه اعلیحضرت امان‌الله خان و دیگر همراهان پذیرفته و

برگی چند از نهفته‌های تاریخ در افغانستان

همکاری خود را در راه پیشبرد پلان و پروژه آنها، با حفظ غرور ملی افغان‌ها
ابراز داشت که بدبختانه آنهم به علت شکست خوردن کشور آلمان در
برابر متحدین، صورت گرفته نتوانست

قیام مردم دری خیل جدران و طرفداری سران قبایل وزیرستان از آنها

در جریان همین مدت ۲۶ روزی که غلام‌نبی خان چرخي به کابل رسیده و مصروف دید و بازدید دوستان و دیگر اقوام افغانستان بود و بعضاً طوری که گفتیم، به معیت یکی از برادران نادرشاه به قصر دلکشا به منظور مذاکره و مفاهمه با نادرشاه روی موضوعات مربوط به کشور می‌رفت، مردم دری خیل جدران قیام نموده و مردم وزیرستان هم به آنها پیوستند و عمل پشتیبانی را در پیش گرفتند. نادرشاه برادر خود شاه‌محمود خان را که در آن زمان وزیر حربیه بود، با یک نیروی مجهز نظامی، به آن ولا فرستاد تا غایله را خاموش سازد.

شاه‌محمود خان با صرف پول گزاف به خوانین دیگر اقوام جنوبی، توانست آنها را به طرفداری خود جذب نماید و در بین اقوام نفاق اندازد.

به این ترتیب اقوام متذکره در صف دولت قرار گرفتند و با قوای مجهز دولتی از چهار جهت به شورشیان حمله ور گردیدند که در نتیجه قیام کنندگان به شکست مواجه شده و تلفات زیاد، کشته و اسیر از خود دادند.

این جریان را مرحوم غبار و مرحوم میر محمدصدیق فرهنگ در کتب «افغانستان در مسیر تاریخ» و «افغانستان در پنج قرن اخیر» مفصلاً از نظر خوانندگان گذشتانده اند و علاوه کرده اند که بعدها شاه‌محمود خان این قیام را به تحریک غلام‌نبی خان اعلام نمود.

به صراحت باید متذکر شوم که شخصیت‌های که از غلام‌نبی خان و اخلاق او شناخت کامل داشتند، به خوبی می‌دانستند که نامبرده شخص آشوبگر نبوده و هیچگاه آرزو نداشت در کشور هرج و مرج به میان آید و مردم ما به جان همدگر بیافتند. ولی این را هم می‌فهمیدند که غلام‌نبی خان چرخي هرگز حاضر نخواهد شد دولتی را که نادرشاه غصب نموده و زیربنای آن را

بر ظلم، بی‌عدالتی‌ها و استبداد گذاشته بود، به رسمیت بشناسد و با واکنش‌های که وقتاً فوقتاً از خود نشان داده بود، به نادرشاه و ملت افغانستان ثابت نموده بود که برای مصالح کشور و بهبودی مردم تا زمانی که نادرشاه در زمینه دولت‌داری تجدید نظر ننماید و یا مقام سلطنت را به انتخاب واقعی مردم افغانستان نگذارد، او به دستورهای وی اطاعت و از اختلاف نظر سیاسی خود صرف نظر نخواهد کرد.

به گفته مرحوم غبار:

«اعضای پارٹی که از اعلیحضرت امان‌الله خان جانب‌داری و با روش و طرز دولت‌داری نادرشاه مخالفت می‌کردند، به این عقیده بودند که غلام‌نبی خان به مجرد ورود به کابل، با جدرائی‌های بکتیا داخل مذاکره و مفاهمه سری شده و انتظار داشتند که ایشان علیه سلطنت نادرشاه، قیام مسلح را آغاز نمایند و آنگاه مردم وزیرستان که از دشمنان جدی و سرسخت انگلیس‌ها بودند، به قیام جدرائی‌ها بپیوندند، این وقت است که نادرشاه به سوقیات نظامی در بکتیا می‌پردازد و از سپاه کابل می‌کاهد. البته صدای این قیام در تمام افغانستان می‌پیچد و اکثریت ناراضی ملت، مستعد انقلاب می‌گردد.

در چنین لحظه‌ای، غلام‌نبی خان در پایتخت، کودتائی ایجاد و سلطنت را معدوم می‌نماید و بر روی خرابه آن، دولت مجدد شاه امان‌الله را اعمار می‌کند.»

در نتیجه آن طبقه، در قدم اول قیام مردم دری خیل جدران را که تعدادشان به شش صد نفر می‌رسید، زاده آن همه پیشگوئی‌هایی که داشتند، می‌دانستند. ولی مرحوم میر محمد صدیق فرهنگ در صفحه ۴۸۱ «افغانستان در پنج قرن اخیر» می‌نویسد:

در کابل طرفداران امان‌الله شاه و سایر مخالفان دولت به دور غلام‌نبی خان، که مرد مردمدار و سخاوت‌منش بود، جمع می‌شدند و خانه اش حیثیت کلوب عناصر مخالف را پیدا کرده بود که در بین ایشان جواسیس دولت هم پنهان بودند.

درین ضمن مردم قبیله دری خیل جدران از اقوام سمت جنوبی، علیه دولت برخاستند و شاه برادرش شاه‌محمود خان را با نیروی نظامی، برای دفع غایله به آنسو فرستاد.

هرچند حکومت بعدها این شورش را ناشی از تحریک غلام‌نبی خان وانمود کرد، اما تصدیق این ادعا نظر به کوتاه بودن فاصله زمانی بین رسیدن غلام‌نبی خان به کابل و آغاز شورش، مشکل است. به خصوص با در نظر گرفتن فقدان وسایل حمل و نقل و مخابره در آن زمان.»

با وصف آن، به تاریخ ۹ نوامبر ۱۹۳۲ میلادی جریدهٔ اصلاح اعلان کرد که غلام‌نبی خان به جرم خیانت، اعدام و برادرش غلام‌جیلانی خان با ابنای اعمام شان جانباز خان و شیرباز خان، زندانی شده اند.

این که غلام‌نبی خان چرخى فکر کودتا را در سر داشت یا نه، خودش به کسی اظهار نکرده بود و هرگز دست به سلاح نبرده و کدام کودتای مسلحانه را به راه نیانداخته بود. قضاوت در آن باره خیلی‌ها مشکل است. ولی این قدر می‌توان گفت که غلام‌نبی خان چرخى مرد صاحب عزم، دلاور و متهوری بود و در راه اظهار عقیده و نظریاتی که داشت، از هیچ کسی هراس و ترس نداشت. کلمات نادرست را ولو که از زبان یک نفر دیکتاتور هم می‌بود، شنیده نمی‌توانست و تحمل آن را نداشت.

این که نادرشاه برنامه از بین بردن یک عده اشخاص ملی و روشنفکر کشور را داشت، همه به خوبی می‌دانستند و از این که غلام‌نبی خان چرخى را ظاهراً

دعوت نمود تا نظریات او را از نزدیک در مورد دولت و دولتمداری بداند و در حقیقت یک دسیسه بود، همه مردم آگاه و متفکر ما متوجه بودند.

ولی طوری که گفتیم، غلام‌نبی خان چرخ‌چی در این اقدام خود از تهور مطلق کار گرفته، با وجودی که نادرشاه و خصایل او را در جریان سالیانی که هردو در زیر چتر یک نظام و یک دولت وظایف مختلف مملکت را اجرا می‌کردند، به معنی کلمه می‌شناخت، بازهم دعوت وی را پذیرفته و با برادرش شاه‌ولی خان که به این منظور به کشور ترکیه و نزد مشارالیه رفته بود، یکجا به وطن برگشت.

حتی شاه‌ولی خان که در اواخر سالیان کهولت زندگی را می‌پیمود، در کتاب یادداشت‌های خود که در آن آوان وجداناً خود را ناراحت احساس می‌کرد، از اظهار این مطلب که آوردن غلام‌نبی خان به افغانستان از طرف نادرشاه یک دسیسه بود، خودداری کرده نتوانسته بود.

این داستان را برادرم زید صدیق به صورت بسیار محرمانه با مؤلف در میان گذاشت. زید صدیق می‌گوید که جناب عبدالستار شالیزی سابق وزیر داخله دولت افغانستان که درین اواخر دوباره به افغانستان برگشته بود، و از علالت مزاج هم بسیار رنج می‌برد، روزی به تلفون من زنگ زد و فرمود: زید جان، هرگاه وقت داشتی، لطفاً یک مرتبه نزد من بیا که من یک مطلب مهمی را برایت قصه کنم. من هم به صدای ایشان لبیک گفته، فردای آن روز به یک وقت مناسب به منزل ایشان رفتم. مرحوم آقای شالیزی، بعد از احوال‌پرسی و تعارفات معموله، چنین گفت:

وقتی شاه‌ولی خان کتاب یادداشت‌های خود را به پایان رسانیده بود، به من وظیفه اتمام این کتاب را سپرده بود که باید از لحاظ جمله‌بندی‌های فارسی و غیره اگر لغزشی در آن باره رفته باشد، آن را اصلاح نمایم. در ضمن

دیگر داستان‌های جنگ علیه دولت امیر حبیب‌الله کلکانی، چشم به یک مضمونی خورد که دربارهٔ مرحوم کاکایت غلام‌نبی خان چرخنی نوشته بود. شاه‌ولی خان در یک قسمت کتاب یادداشت‌های خود، واضحاً اعتراف کرده بود که آوردن غلام‌نبی خان به افغانستان یک دسیسه از طرف نادرشاه بود. مرحوم شالیزی در پایان صحبت به من سفارش نمود که این راز نزد خودت باشد. به کسی دیگر، من آن را تاکنون نگفته‌ام. ولی وقتی کتاب به طبع رسید، این جمله در آن وجود نداشت. به گمان اغلب، خانواده او به منظور جلوگیری از رسوائی‌های بیشتر، این مطلب را از کتاب حذف کرده‌اند.

این که جمعیت جوانان روشنفکر و آزادی‌خواه داخل افغانستان، به قول مرحوم غبار، مربوط پارتی کابل به زعم خود همچو یک انتظار را از غلام‌نبی خان چرخنی داشتند، و قیام مردم دری خیل قوم جدران را آغاز برنامه کودتا تصور می‌کردند، موضوع تحلیل و برداشت خود آنها از آمدن غلام‌نبی خان چرخنی بود که با آن اعتقاد و باور مطلق داشتند.

بی‌مورد نمی‌دانم در رابطه به این موضوع داستانی را که من (مؤلف) از زبان جعفر خان ایوبی، یکی از زندانیان سیاسی در زندان قلعهٔ جدید ده مزنگ، زمانی که باهم یکجا زندانی بودیم، شنیده‌ام، درینجا برای مزید معلومات خوانندگان عزیز به عرض برسانم:

مرحوم جعفر خان ایوبی پسر مرحوم محمدایوب خان وزیر مالیه آن وقت می‌گفت:

یک روز از روزهای که غلام‌نبی خان چرخنی تازه به کابل آمده بود، مسابقه والیبال یا فوتبال (درست به یادم نیست. مؤلف) بین تیم‌های مکتب امانی و امانیه (نجات و استقلال) در کول استقلال صورت گرفته بود که در آن

نادرشاه با سه برادرش، محمدهاشم خان، شاه‌محمود خان و شاه‌ولی خان اشتراک نموده بودند و سفیر صاحب غلام‌نبی خان چرخنی هم برای دیدن این مسابقه دعوت شده و در لوژ سلطنتی با نادرشاه و برادرانش پهلوی هم‌دگر نشستند. به تعداد هفده نفر ما متعلمین مکاتب امانی و امانیه در حالی که همه مسلح بودیم و انتظار همچه یک روز را همیشه انتظار داشتیم، به حالت آماده‌باش چشم به جانب سفیر صاحب دوخته و منتظر هدایت ایشان بودیم.

ما رفقا قبلاً بین خود قرار گذاشته بودیم که کدام کدام ازین جمعیت نادرشاه را آماج گرفته و کدامین اشخاص می‌بایست محمدهاشم خان، شاه‌محمود خان و شاه‌ولی خان را هدف قرار بدهند.

موقف ما هم خیلی نزدیک به لوژ سلطنتی بود و این عمل به سهولت تمام انجام داده شده می‌توانست. ولی هرچه انتظار کشیدیم، هدایتی از جانب سفیر صاحب نرسید، حتی یک اشاره، ایما و حرکتی هم از خود نشان ندادند و بعد از ختم مسابقه و بعد از پایان تعارفات معمول، سفیر صاحب با نادرشاه و برادرانش به صورت نورمال از لوژ سلطنتی پایان آمده و مصروف خدا حافظی گفتن با نادرشاه و برادرانش گردید.

در جریان این مراسم، نادرشاه از سفیر صاحب خواهش نمود اگر ممکن باشد ایشان با او یکجا به موتر سلطنتی بنشینند و باهم بروند، ولی سفیر صاحب معذرت خواسته در جواب گفت: بسیار تشکر! من به موتر خودم می‌روم. و با ادای این جمله، به طرف موتر خود به راه افتاد.

درین اثنا من این صحنه را صادقانه می‌گویم، به چشم خود مشاهده کردم که همه مردمی که در آنجا جمع شده بودند، اعم از محصلین و تماشاچی، هریک سعی می‌کرد هرچه زودتر به سفیر صاحب برسد و دستان ایشان را

بوسه زند و سفیر صاحب هم با حوصله تمام، با هریک مصافحه می‌کرد و آنها را نوازش می‌داد.

همچنان یک صحنه دیگر را هم به خوبی متوجه گردیده، دیدم هنگامی که سفیر صاحب در بین جمع غفیری از مردم و محصلین جوان مصروف روبوسی و مصافحه بود، نادرشاه که هنوز به موثر سلطنتی ننشسته بود، از زیر عینک‌های تاریک خود، این حرکت را عمیق تماشا می‌کرد. جعفر خان ایوبی از این مطلب با تأسف یاد نموده می‌گفت: اگر کوچکترین گوشه چشمی در آن وقت از سفیر صاحب غلام‌نبی خان می‌دیدیم، کار این خانواده در همان روز تمام بود، زیرا ما هرکدام یک قبضه تفنگچه در بغل داشته، به حالت آماده باش و مسلح خود را به لوژ سلطنتی نزدیک ساخته بودیم، که اجرای این عمل واجد امکانات زیاد بود و ملت افغانستان بلاثر از دست این خانواده سفاک، نجات می‌یافت.

این بود گفتار جعفر خان ایوبی که در زندان قلعه جدید دهمزنگ از وی شنیده بودم و از آن بازهم چنین نتیجه گرفته شده می‌تواند که غلام‌نبی خان چرخ طرفدار قتل و قتال و آشوبگری نبوده و سعی می‌کرد هرچه ممکن بیشتر از حوصله مندی کار گرفته و مسایل ذات‌البینی را که هدفش یک افغانستان آزاد و مترقی و تساوی حقوق ملت بود، با نادرشاه از طریق مفاهمه و مذاکره حل نماید و نگذارد که مملکت بار دیگر به تاریک فکری و عقب‌گرایی برگردد.

به صورت مکرر خاطر نشان می‌سازم که هدف اصلی حلقه مشروطه‌خواهان دوم که در رأس آن اعلیحضرت امان‌الله خان قرار داشته و آن را رهبری می‌نمود، همانا آزادی مطلق افغانستان و حقوق مساوی مردم، بدون در نظر گرفتن قوم، ملیت، مذهب، نژاد و تبار آن بود.

غلام‌نبی خان چرخي و برادرانش با ساير اعضاي جنبش دوم مشروطه‌خواهان، ازین اصل پیروی می‌کردند و دوش به دوش شاه مشروطه‌خواه، در راه استحکام و پیشبرد این مفکوره قدم می‌گذاشتند.

برای اثبات این مدعا، یکی از خطابه‌های اعلیحضرت امان‌الله خان را که به تاریخ ۷ دسمبر ۱۹۲۷ میلادی افغانستان را به عزم اروپا ترک و در شهر کراچی ایراد نموده بود، به منظور این که راجع به اهداف مقدس و پروگرام‌های که اعلیحضرت امان‌الله خان و همکاران صادق او در راه ترقی و تعالی کشور و ملت داشتند، روشنی بیشتر انداخته باشم، می‌خواهم بدون کم و کاست از یک کتاب سفر نامه اعلیحضرت موصوف که بزبان اردو به قلم فاضل خان نوشته شده و دانشمند محترم سید عزیز الله مرموز آن را به زبان فارسی برگردانده، اقتباس و درین جا به نشر برسانم.

دولت افغانستان بعد از این که به حصول استقلال ارضی و سیاسی خود نایل گردید و از زیر سلطه انگلستان برآمد، با وجود این که در لندن به افتتاح یک سفارت مبادرت ورزید، در دهلی نیز به حیث کشور آزاد نمایندگی سیاسی تأسیس کرد.

فاضل محمد خان نیز در جمله اعضای کاری این نمایندگی به حیث سکرتر مقرر گردید که سال‌های زیادی در آن جا پا برجا ماند.

فاضل خان به زبان‌های انگلیسی، اردو، پنجابی و فارسی دری تا درجه خط و کتابت و ادبیات بلند مسلط بود. او در جوانی از جمله آزادی‌خواهان مبارز در هند قرار داشت و به آزادی و استقلال افغانستان می‌بالید و می‌نازید. او یکی از دوستان و شیفتگان اعلیحضرت امان‌الله خان، شاه آزاد افغانستان بود.

فاضل خان اعلیحضرت امان‌الله خان و هیئت معیتی ایشان را در توقف

چند روزه به حیث مهمان رسمی دولت هند برتانوی در سرزمین هند، در شهرهای کراچی و ممبئی در صف دیگر جوانان دوستدار امان‌الله خان، مشایعت می‌کرد.

همچنان قرار اظهارات خودش، با نویسندگان این کتاب «سفرنامه» تماس و همکاری لازم داشته، عمل و عکس‌العمل‌های دولت هند را نسبت به اعلیحضرت و هیئت معیتی شان مشاهده و ارزیابی کرده، یادداشت‌ها و برداشت‌های خود را به نوعی منعکس می‌کرد.*

موضوع شهادت مرحوم برگد عبدالاحمد خان ملکیار

مردم افغانستان همان‌طوری که در طول تاریخ و سیر زمان، شاهد داشتن قدرت‌های حاکمه و اغلب دولت‌های دیکتاتوری و اعمال غیرعادلانه و حکمرانی‌های غیرمنصفانه ناشی از خودخواهی‌های آنها که منجر به برادرکشی‌ها و خانه‌جنگی‌ها در کشور گردیده اند، می‌باشد و وحشی‌گری‌ها و کشتارهای بدون حکم محکمه و منابع قضایی و ویرانگری‌های مستبدان دست‌نشانده دولت‌های استعماری را هم به یاد دارند که هیچ یک از قضاوت تاریخ به دور مانده نمی‌تواند.

همچنان از رقابت‌های درباری اهل دربار و بدبینی‌ها و خوشبینی‌های کارمندان و اراکین دولت به همدیگر، در راه به دست آوردن مقام بهتر نزد اولوالامر به روایت تاریخ و گفته‌های ناظرین، شخصیت‌های آگاه و صاحب نظر بی‌اطلاع نیستند و هرگونه کارنامه‌ها و اعمال شایسته و ناشایسته آنها را در هر دوره و در هر مقطع زمان تحت مطالعه و مذاقه و تحلیل قرار داده اند و از گذشته‌های فرد فرد آنان، آگاهی کامل دارند. لهذا

* (برگ سبز تازه، از تاریخ معاصر کشور، گزارش سفر اعلیحضرت امان‌الله خان به اروپا و مقایسه شاه امان‌الله با حکمفرمایان خلفش، ترجمه و نگارش: سید عزیز الله مرموز، لندن)

ما باید ملتفت باشیم که هرچه امروز از خود جلوه دهیم و در لابلای روزگار هر خوب و زشتی را مرتکب شویم و روزگاری چند زمان به مرام ما و حسب مطلوب ما بچرخد و ما بتوانیم آن را در جریان زندگی سیاسی و اجتماعی خود از نظر مردم کتمان نموده و پنهان نگهداریم و به قول معروف، به چشم همه خاک بباندازیم، ولی فردای زود همه نهفتگی‌ها برملا می‌گردد و ما با همه کارنامه‌ها، از چشم‌انداز مردم فرار کرده نمی‌توانیم. پس بهتر خواهد بود که اولتر از همه، متوجه خود بوده و خودرا خود تحلیل و تجزیه و اعمال خودرا به قضاوت وجدان بررسی و در زندگی چند روزه از پندار نیک در مقابل دیگران و امور زندگی کار بگیریم.

این که چگونه به حکم طبیعت، رویدادهای مختلف و یا متفاوتی در زندگی هر شخص به میان می‌آید، مسلماً به این نتیجه می‌رسیم که هیچ فردی از جامعه امروزی ما نمی‌تواند یک انسان کامل باشد ولی تلاش و مساعی ما اولتر از همه باید در این باشد که لااقل بتوانیم یک انسان خوب و مسلمان درست باشیم.

ولی با تأسف زیاد باید متذکر شد که بازهم انسان‌های پیدا می‌شوند که به اقتضای طبیعت در پی اذیت و آزار دیگر هم‌نوعان خود بوده، از دو اندازی‌ها و خلق نمودن نزاع و دشمنی‌ها بین افراد و خانواده‌ها، حظ برده و بهره برداری می‌نمایند. این که دولت مردان آن زمان تا چه اندازه زیر تأثیر این گونه اشخاص می‌روند، و به گفته‌های آنان باور پیدا می‌کنند، موضوع دیگری است که کمتر و دیرتر به حقایق قضیه ملتفت می‌شوند، و یا قدرت دو روزه آنها را آنقدر به خود پیچانیده می‌باشد که از شتابزدگی کار گرفته و در پی تحقیق بیشتر موضوع نمی‌گردند.

در هر حال، هرگاه این دو فکتور دست بهم دهند، یعنی دسیسه سازی افراد طبیعت مضر و بی‌اعتنایی قدرت حاکمه در یک مملکت با هم،

هماهنگ گردد، مصیبت بزرگی دامن گیر اشخاص نامور کشور می‌گردد.

بعضی از مؤرخین در آثار شان، ضمن تشریح سایر رویدادها و جریانات سیاسی در کشور، وقتی به زندگی نامه غلام‌نبی خان چرخ می‌رسند، در پهلوی دیگر حوادثی که به وقوع پیوسته، یک موضوع دیگری را هم به صورت بسیار مختصر و فشرده متذکر شده، می‌نویسند که در وقت سلطنت امیر حبیب‌الله خان، غلام‌نبی خان چرخ به اتهام قتل برگد عبدالاحمد خان ملکیار، برای مدتی چند محبوس و پس از چند وقت و یا چند سال از حبس رها گردید.

ولی هیچ یک از آنها علت و اسباب و عوامل زندانی شدن و انگیزه‌هایی از حبس را تفصیل نمی‌دهند.

احتمال دارد نزد بعضی ازین نویسندگان محترم، معلومات کافی و دلایل وافی در زمینه وجود نداشته که به رویت آن بتواند از تحقیق بیشتر در موضوع کار گرفته، و حقایق را بر ملا سازند و برخی دیگر را، یک سلسله ملاحظات و روابط اجتماعی و خانوادگی و می‌دارد تا از ذکر اصل موضوع، به صورت واقعی آن احتراز نموده، مصلحت عندی و محافظه کاری را ترجیح داده و از تفصیل بیشتر خودداری می‌نمایند.

به هر حال، آنچه را مؤلف از بزرگان خانواده چرخ و بزرگان خانواده ملکیار و بعضی از شخصیت‌های که شاهد عینی آن زمان بوده و جریانات دوره سلطنت امیر حبیب‌الله خان را حکایت می‌کردند، شنیده است. می‌خواهم درین تألیف، عین گفتار آنها را بدون کم و کاست، و گزافه و مبالغه، به منظور روشنی انداختن در قضیه و تنویر ذهنیت‌ها، خدمت خوانندگان گرامی به عرض برسانم.

اما قبل از آن که به نشر این مطلب بپردازم، می‌خواهم اندکی از مناسبات

حسنه بزرگان این دو خانواده و صمیمیت‌های که در بین موجود بود، یادآور شده، نکات چندی را که چشم‌دید من است، جهت آگاهی بیشتر خواننده عزیز در این تألیف تذکر دهم.

مرحوم نایب‌سالار عبدالاحد خان ملکیار پسر مرحوم برگد عبدالاحمد خان ملکیار به علت مریضی مدهشی که عاید حال‌شان شده بود، جهت معالجه به صوب اروپا سفری نموده و قراری که قبلاً در مورد پیشرفت‌های طب و طبابت در کشور آلمان، معلومات کامل بدست آورده بودند، تصمیم گرفتند این عمل را در شهر برلین کشور آلمان انجام بدهند.

ضمن دیدار دوستانه که در شهر برلین از پدرم غلام‌صدیق خان چرخي در منزل ایشان بعمل آوردند، موضوع ناراحتی مزاج ایشان و سراغ متخصصین و پروفیسران طب آلمانی مطرح گردید.

این دیدار قرار اظهارات پدرم غلام‌صدیق خان چرخي، بسیار صمیمانه بود و بعد از سالیان طولانی، صحبت‌های دلنشین و دوستانه به میان آمد که طرفین ازین دید و بازدید محظوظ گردیدیم.

در سال ۱۹۶۲ میلادی، زمانی که من بعد از پانزده سال زندانی بودن و پنج سال زیر نظارت و مراقبت‌ها و سالیان طولانی دیگری ممنوع‌الخروج بودن، بالاخره موفق گردیدم در وقت صدارت سردار محمداؤد خان، پاسپورتی به دست بیاورم و به دیدن پدرم به شهر برلین، مملکت آلمان بروم، پدرم ازین بزرگ‌مرد و شخصیت و کرکتر قوی و همت عالی ایشان به نکویی‌های زیاد یاد نموده، می‌گفت که من در راه اعاده‌صحت این شخصیت عالیجاه، هرگونه سعی و تلاشی که امکان داشت، انجام دادم و نظر به شناختی که از متخصصین و پروفیسران طب در کشور آلمان داشتم، وظیفه تماس‌ها را با آنها و تنظیم معاینات دقیق آن دوست عزیز را، شخصاً بعهده گرفتم.

دوکتوران آلمانی هم صادقانه می‌گویم، از هیچ‌گونه صرف‌مسابی تا جایی که در طبابت امروز موجود بود، دریغ ننموده و از مدرن‌ترین وسایل تداوی و معالجه که در دسترس بود، کار گرفتند تا بتوانند علاج اصلی را پیدا کرده و حادثه را به صورت کلی از بین ببرند.

ولی متأسفانه و بدبختانه آنها بعد از یک سلسله تحقیقات و معاینات دقیق و آزمون‌ها و بالاخره تداوی طولانی، موفق به این کار نگردیدند و از معالجه اصلی مرض عاجز ماندند و بالاخره به این فیصله رسیدند که ایشان تا زمانی که حیات دارند، باید از قرص‌های کار بگیرند که دست کم مانع پیشرف بیشتر مرض شده بتواند.

این داستان که پدرم با نهایت تأثر و تأسف از آن برای من حکایت می‌کرد، قبل از رفتن من به کشور آلمان فکر می‌کنم ده سال پیشتر به وقوع پیوسته بود، به یاد دارم روزی را که من و برادرم به زیارت ایشان که در یک منطقه خوب شهر نوکابل سکونت داشتند، رفته و از آن بزرگ‌مرد عیادت نمودیم.

جناب مرحومی بعد از این که ما را به گرمی استقبال نمودند، از احوال خانواده جويا شده و به اظهارات تأثرات عمیق خود نسبت به جریانات دلخراشی که در گذشته ما رفته بود، پرداخته و با صحبت‌های مملو از احساسات و خردمندانه‌شان، ما را نوازش دادند.

همچنان از روزگاران پر از خاطره‌ای را که با پدرم در شهر برلین سپری کرده بودند، برای ما قصه‌های خوبی داشتند.

بعد از آن از انتهای لطف و مهربانی فرمودند: من از مشکلاتی که تا هنوز دامن گیر شماست، به کلی خبر دارم، بگوئید عزیزانم، من برای شما چه کاری را انجام داده می‌توانم؟

ما که از بلا تکلیفی و بی‌کاری بعد از رهایی از زندان پانزده ساله و زیر نظارت

بودن در دهکده قلعه فتوح و عسرت زیاد رنج می‌بردیم و انتظار بیشتر از این که برای ما اجازه کار داده شود، نداشتیم. از آن شخص عالیجناب خواهش نمودیم اگر امکان داشته باشد، ما را درین راستا یاری نمایند، ممنون می‌شویم.

مرحوم نایب‌سالار صاحب ملکیار در جواب فرمودند: خیلی خوب، من کوشش می‌کنم برای تان این کار را انجام بدهم ولی چندی باید انتظار کشید تا من یک فرصت مساعد را دریافت کرده بتوانم، به هر صورت بعداً به اطلاع تان می‌رسانم.

در ختم صحبت نایب‌سالار مرحوم، ما دو برادر از همه لطف و مهربانی‌های ایشان ابراز امتنان نموده، برای این که بیشتر وقت ایشان را نگرفته باشیم، از جا برخاسته، خواستیم با ایشان خدا حافظی نمائیم.

حین خداحافظی گرفتن، دیدیم مرحوم نایب‌سالار صاحب، یک مقدار پول که مبلغ دو هزار افغانی یا بیشتر بود، درست به یادمانده، از جیب بالاپوش خواب شان کشیده، به برادر بزرگم تعارف نموده گفت: این مبلغ ناچیز را از طرف من بالای خانواده برای خدا نمائید.

وقتی ملتفت گردید که برادرم می‌خواهد از گرفتن پول معذرت بخواهد، متعاقباً فرمود: عزیزانم، این رسم افغانی ما و شما است، هرگاه یک خانواده و یا یک شخص از دوستان نزدیک از یک مصیبت و یا حادثه بد نجات می‌یابد، برخی از دوستان علی قدر توان، به تاسی از نیت خوب، یک مقدار زیاد از چندین قرص نان، غذا و حلوا و بعضی پول نقد برای خدا می‌دهند. علاوه‌ن آن خود را به جای کاکای شما فکر می‌کنم و شما برادرزاده‌های من می‌باشید، خواهش می‌کنم قبول کنید.

این بود داستان پر لطف مرحوم عبدالاحد خان ملکیار از برخورد صمیمانه

که با ایشان به عمل آمده بود. در مورد اخذ اجازه کار برای ما از مقامات بلند، من باور کامل دارم که جناب ایشان این زحمت را بر خود هموار نموده و عرض ما را به گوش دولت رسانیده است ولی خانواده نادرشاه، روی کینه‌ورزی‌های که هنوز با خانواده ما داشت، گفته‌های ایشان را به اصطلاح عام، پس گوش نمودند زیرا نتیجه آن برای ما معلوم نشد و ما هم اسباب زحمت بیشتر مرحوم ملکیار بار دیگر نگردیدیم.

به هر حال، من آن همه استقبال نیک و مهربانی‌های ایشان را هرگز فراموش نمی‌کنم و روان ایشان را همیشه شاد و قرین رحمت پروردگار می‌خواهم و بی‌مورد نمی‌دانم که اگر یکی از نامه‌های دوستانه ایشان را عنوانی پدرم که مؤید این اظهارات شده می‌تواند در این جا به نشر برسانم:

۵۰۱۰۵۴

بارگاه لیکنه در بهار سنه ۱۰۰۰ گرامی بنا بگوشتم

نوعه ده حصه در هر یک از این حصه ها به نسبت مقرر شده است. حصه اول که در این باره زیادتر
 می خوانیم از یک سو منتهی به جبهه است و در سوی دیگر آن حصه را می گویند نام این بارگاه که در این باره زیادتر
 در دسترس جیشم چون نسبت به نسبت مقرر شده است. (در اینجا باید بگویم که این نسبت
 میان تعدادی از کوهستان ها و نسبت می رود به نسبت مقرر شده است.)

در این کوهستان ها اگر کوهستان ها در هر یک از این حصه ها به نسبت مقرر شده است
 به دو فرسخ در هر یک از این کوهستان ها که آن در کوهستان ها به نسبت مقرر شده است
 در آن حال با این نسبت است که هر یک از این حصه ها به نسبت مقرر شده است
 در این باره که در آنجا که در هر یک از این حصه ها به نسبت مقرر شده است
 چهار هزار سوره در هر یک از این حصه ها به نسبت مقرر شده است
 شیخ آنجا که در هر یک از این حصه ها به نسبت مقرر شده است
 در دسترس است و نام این حصه ها به نسبت مقرر شده است
 زمان در آنجا که در هر یک از این حصه ها به نسبت مقرر شده است
 و بعد از آن که در هر یک از این حصه ها به نسبت مقرر شده است
 در این باره که در هر یک از این حصه ها به نسبت مقرر شده است
 که در دسترس است و نام این حصه ها به نسبت مقرر شده است
 در این باره که در هر یک از این حصه ها به نسبت مقرر شده است
 که در آنجا که در هر یک از این حصه ها به نسبت مقرر شده است
 که در آنجا که در هر یک از این حصه ها به نسبت مقرر شده است
 که در آنجا که در هر یک از این حصه ها به نسبت مقرر شده است

تاریخ از این در این باره که در هر یک از این حصه ها به نسبت مقرر شده است
 در این باره که در هر یک از این حصه ها به نسبت مقرر شده است
 که در آنجا که در هر یک از این حصه ها به نسبت مقرر شده است
 که در آنجا که در هر یک از این حصه ها به نسبت مقرر شده است
 که در آنجا که در هر یک از این حصه ها به نسبت مقرر شده است
 که در آنجا که در هر یک از این حصه ها به نسبت مقرر شده است

اصل نامه مرحوم نایب سالار عبدالاحد خان ملکیار، عنوانی غلام صدیق خان چرخي،
 صفحه اول نامه

همچنان جناب مرحوم عبدالله خان ملکیار از خاطرات خوش و میمون شان در جریان مسافرتی که به کشور آلمان و دیداری از پدرم داشت، همیشه صحبت‌های خوب و فراموش ناشدنی دوستانه می‌نمود و به نیکویی یاد می‌کرد.

علاوئاً وقتی که از آلمان دوباره به کابل برگشتند و من خدمت ایشان مشرف شدم، مومی‌الیه در مورد اخذ اجازه صدور یک پاسپورت برای من از حضور داؤد خان که در آن وقت صدراعظم دولت ظاهرشاه بود، زحمات زیادی را متقبل شدند و این موضوع را در کتاب (از خاطراتم) به تفصیل ذکر نموده‌ام، ولی در آخر متأسفانه نتیجه درست بدست آمده نتوانست.

اما جناب عبدالله خان ملکیار، یک انسان خیلی مهربان و نجیبی بود و تا آخرین روزهای زندگی شان، اینجانب را در روزهای هجرت، راجع به کارهای سیاسی و مکاتبات ایشان با سران دولت امریکا، انگلستان، روسیه و غیره، حین تهاجم قوای شوروی در افغانستان، همیشه در جریان می‌گذاشت و که دیدار شان میسر می‌گردید، صحبت‌های بسیار صمیمانه‌ای باهم می‌داشتیم.

از گذشتگان و بزرگان خانواده چرخ‌چی، همواره به نیکویی یاد می‌کرد و از کارنامه‌های آنها در مملکت، تقدیر می‌کرد.

منظور از این همه پیشگفتار این بود که اگر همچو یک سانحه ناگوار و دلخراش در بین این دو خانواده به وقوع پیوسته می‌بود، دیگر این گونه صمیمیت‌ها میان بزرگان هر دو خانواده وجود نمی‌داشت و از یکدیگر به نیکویی یاد نمی‌کردند، بلکه طرفین عامل اصلی این دسیسه بزرگ را که منجر به از بین بردن یک شخصیت بزرگ ملی و دولتی و تباهی یک خانواده سرشناس دیگر گردیده بود، بخوبی درک کرده و قضیه نزد ایشان روشن

بود. اصل داستان به روایت ذواتی که در آن زمان همکار دولت و شاهدان عینی بودند، اینست که در دوره امارت امیر حبیب‌الله خان، یک تن از مأمورین بلند پایه وجود داشت که به مقتضای طبیعت در پی تفرقه اندازی و دسیسه سازی بود و کوشش می‌کرد همیشه افکار امیر را مغشوش سازد و موجب اجرای کارهای خطرناک و بزرگی گردد.

مرحوم نورمحمد خان کهگدای سرمنشی حضور که خود از کارمندان آن زمان بود، می‌گفت که این مأمور عالیجاه چندین بار در اثر کارهای نادرست و منحرف ساختن امیر از درک واقعیت یک قضیه، طرف قهر و غضب امیر واقع می‌گردید که امیر تصمیم می‌گرفت او را به جزای سنگینی محکوم نماید ولی همینکه مومی الیه با امیر روبرو می‌گردید، هر مرتبه نیرنگی به کار می‌برد و از تعمیم حکم جزا نجات می‌یافت.

مرحوم کهگدای می‌گفت، یک مرتبه آنقدر اسباب و عوامل خرابکاری‌های این مأمور عالیرتبه نزد امیر به رویت اسناد ملزومه و شواهد به تثبیت رسید که امیر تصمیم گرفت او را به حضور خود اعدام نماید، لهذا امر فرمود مأمور مذکور را به حضورش احضار نمایند.

وقتی این خبر به گوش مأمور صاحب رسید و برایش گفتند که امیر قصد کشتن ترا دارد و این مرتبه که ترا احضار می‌نماید، تصمیم دارد ترا به حضور خود اعدام کند، اگر چاره ساخته می‌توانی که خود را از قهر امیر نجات دهی، هنوز فرصت داری.

روز دیگر که افرادی چند از نظامیان دربار جهت احضار وی به منزل او رفتند، گفته می‌شد که این مأمور قبل از قبل با یک لنگوته درازی گردنش را گره زده، یک سر آن را به دست یکی از ملازمین خود و سر دیگر آن را به دست دیگری داده و به این حالت نزد نظامیان دربار حاضر و به معیت آنها

به راه افتاد.

در عرض راه به جهر بلند هی صدا می‌کشید که: بلی درست است که من قابل کشتن هستم، من قابل کشتن هستم و من امروز خودم را به حضور امیر با این لنگونه که بر گلویم بسته ام، هلاک می‌سازم حاجت به تکلیف امیر صاحب نیست.

وقتی به حضور امیر رسید، بازهم فغان می‌کرد که: من واقعاً مستوجب کشتن هستم، به ملازمینی که دو سر لنگونه در دست ایشان بود، امر کرد که لنگونه را بکشید و گوی مرا خفه سازید، من باید بمیرم، من باید بمیرم! و با این تمثیل در پیشروی قدم‌های امیر به زمین افتاد که همه درباریانی که برای محاکمه او از طرف امیر احضار گردیده بودند، از مشاهده این حالت به تعجب افتاده و بالاخره یکی دو تن از آنها مجبور شدند شفاعت او را از امیر استدعا نمایند تا امیر او را که خود به جرم خود اعتراف نموده و می‌خواهد خودش را خود جزا بدهد، عفو نماید.

بدین ترتیب بازهم امیر فریب خورده و او را مورد استرحام قرار داد.

خلاصه این مأمور عالی رتبه بود که پیوسته دسایسی ایجاد می‌نمود و یکی از دسایس او دامنگیر برادران چرخ‌گردیده، که در اثر آن غلام‌بنی خان چرخ‌با برادرانش به اتهام قتل زندانی گردیدند تا این که این موضوع او نزد شهزاده امان‌الله خان و مادرش علیاحضرت و اخیراً نزد امیر حبیب‌الله خان ثابت گردید که برادران چرخ‌گردیده دست نداشتند، لهذا آنها از حبس رها گردیدند.

در انجام باید تذکر داد که این معضله نزد بزرگان هردو خانواده هم حل و قضیه هویدا و به اثبات رسیده بود.

جنرال غلام‌جیلانی خان چرخي

غلام‌جیلانی خان چرخي پسر دوم سپه‌سالار غلام‌حیدر خان چرخي از قوم یوسف‌زایی می‌باشد که در سال ۱۸۸۴ میلادی در شهر کابل متولد و در ۱۹۰۶ میلادی، به رتبه برگدی در اردوی افغانستان شامل گردید.



برای چند از نهفته‌های تاریخ در افغانستان جنرال غلام‌جیلانی خان چرخي در سال ۱۹۰۶ به حیث برگد در اردوی افغانستان وظیفه داشته و در سال ۱۹۱۲ به صفت رئیس کالج عسکری در کابل تعیین گردید.

بعد از آن به حیث قوماندان گاردشاهی در داخل ارگ ایفای وظیفه می‌نمود. در سال ۱۹۱۹ به حیث حاکم غزنی و بعد دوباره قوماندان گاردشاهی تعیین گردید و در سال

۱۹۲۰ به فرماندهی غند اردل و در سال ۱۹۲۱ میلادی به حیث قوماندان قول اردوی مزار شریف و در سال ۱۹۲۳ به حیث قوماندان قول اردوی هرات تعیین گردید.

جنرال غلام‌جیلانی خان چرخي، پس از انجام وظایف متعدد در اردوی افغانستان به رتبه جنرالی، در جولای ۱۹۲۶ میلادی به حیث وزیر مختار افغانی در انقره پایتخت کشور ترکیه مقرر گردید.

در جون ۱۹۲۶ میلادی در کنفرانس اسلامی در عربستان از جانب افغانستان اشتراک نموده و در سال ۱۹۲۹ میلادی از طرف اعلیحضرت امان‌الله خان به قندهار خواسته شد و در اپریل ۱۹۲۹ میلادی اعلیحضرت امان‌الله خان را در ماه می همان سال تا کشور ایتالیا مشایعت نموده و

دوباره به افغانستان برگشت. در سال ۱۹۳۳ میلادی با جمعی دیگر از آزادی‌خواهان و روشنفکران مملکت، مثل محمودولی خان دروازی، محمدمهدی خان چنداولی، شیرمحمد خان چرخنی و فقیر جان رئیس جنگلات، قربانی استبداد گردید و به امر نادرشاه، به صورت بسیار ظالمانه، بدون محاکمه و علی‌الرغم همه موازین انسانی، به شهادت رسید.



آرامگاه غلام‌جیلانی خان چرخنی اندرابی، شهر کابل

تعیین جنرال غلام‌جیلانی خان چرخنی به حیث وزیر مختار در مملکت ترکیه زمانی که سیدکمال پاشا (اتاتورک) زمام قیادت ترکیه و اعلیحضرت امان‌الله خان زعامت دولت افغانستان را به عهده داشتند، صورت گرفت.

دوستی و مناسبات حسنه افغانستان با کشور ترکیه اهمیت به سزائی داشته و این موضوع بعد از اینکه افغانستان به حصول استقلال خود از زیر سلطه

انگلیس به همت شاه جوان و با درایت، اعلیحضرت امان‌الله خان موفق گردید، از مسائل درجه یک به شمار می‌رفت.

چنانچه دیده شد که متخصصین ترکی در بخش تعلیم و تربیه اردوی افغانستان کارهای بزرگی را انجام داده و سبب یک اردوی نسبتاً منسجم گردیدند.

همچنان یک تعداد زیاد محصلین افغانی جهت فراگرفتن تعلیمات عالی‌تر نظامی به کشور ترکیه اعزام گردیدند که پس از تکمیل دوره تحصیل و مراجعت به وطن، مصدر خدمات شایانی در اردوی افغانستان شدند. این تعامل که فارغ‌التحصیلان مکتب حریبه افغانستان وقتاً فوقتاً به منظور تحصیلات عالی به کشور ترکیه فرستاده شوند، از زمان سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان تا دورهٔ صدارت سردار محمدداؤد خان و در وقت پادشاهی ظاهرشاه دوام داشت که متأسفانه سردار محمدداؤد خان آن را تغییر داده و فارغ‌التحصیلان مذکور بعد از آن جهت فراگرفتن تعلیمات عالی‌تر، به کشور روسیه فرستاده می‌شدند.

غلام‌جیلانی خان چرخ‌چی بر علاوهٔ امور وزارت مختاری، وظیفه سرپرستی طلاب افغانی را هم به عهده داشت. علاوه‌تاً یک تعداد دوشیزگان افغان هم، روی پلان‌های انکشافی و آرزوهای مترقی که اعلیحضرت امان‌الله خان در نظر داشت، جهت تحصیل در رشته‌های مختلف به کشور ترکیه اعزام گردیدند که همسر غلام‌جیلانی خان چرخ‌چی موسوم به ماه پرور و ملقب به شاه بی بی از امور تعلیم و تربیه و ضروریات‌های آنها که اتفاق می‌افتاد، خبر گیری و سرکشی می‌کرد.



اعلیحضرت امان‌الله خان همراه غلام‌جیلانی خان چرخي (سفیر افغان در انقره) و والی علی‌احمد خان لویناب و محمدحسن خان ضیائی در سفر مصر و ترکیه



غلام‌جیلانی خان چرخي، وزیر مختار (سفیر) دوره امانی در انقره، ترکیه

زمانی که اعلیحضرت امان‌الله خان از افغانستان به عزم مسافرت به اروپا برآمد و وقتی که با هیأت معیتی خویش به کشور مصر مواصلت نمود، جنرال غلام‌جیلانی خان چرخي که سمت وزیر مختاری افغانستان را در

ترکیه داشت، به هدایت شخص اعلیحضرت امان‌الله خان به مصر آمده و ایشان را در زمره سایر هیأت معینی که از کابل همراه پادشاه افغانستان رفته بود، تا کشور ترکیه مشایعت نمود.

جنرال غلام‌جیلانی خان چرخ‌چی در ضمن این مسافرت مصدر بسا خدمات شایسته در راه دوستی دولت مصر و مناسبات حسنه دولت ترکیه با افغانستان گردید که از طرف اعلیحضرت امان‌الله خان در همان وقت افتخار حصول نشان لمر عالی را بدست آورد.

در وقت اغتشاش سقوی، حینی که اعلیحضرت امان‌الله خان از کابل به ولایت قندهار رفته بود، غلام‌جیلانی خان چرخ‌چی خاک ترکیه را ترک و به افغانستان مراجعت نمود و با اعلیحضرت امان‌الله خان در ولایت قندهار پیوست.

در عین حال یک تعداد زیاد صاحب‌منصبان افغانی را که در کشور ترکیه مصروف تحصیل بودند، به منظور معاونت و دست‌یاری و تقویه سلطنت به افغانستان فرستاد.

بی‌مورد نمی‌دانم اگر حکایتی را که از زبان مرحوم جناب محترم عبدالله خان ملک‌یار یک شب در زمان مهاجرت شنیده‌ام خدمت خوانندگان محترم به عرض برسانم:

جناب مرحوم عبدالله خان ملک‌یار که همیشه پست‌های عالی دولتی را در داخل و خارج افغانستان به عهده داشته و شخصاً یک انسان خوش‌نیت، صادق و واقع‌بین بود، هر وقت و در هر جا که من افتخار هم‌صحبتی ایشان را پیدا می‌کردم، داستان‌های از گذشته‌ها را تفصیل می‌داد.

یک شب صحبت از حبیب‌الله کلکانی و شورش سمت شمال به میان آمد. در ضمن دیگر جریانات جنگ، جناب عبدالله خان ملک‌یار روزهای آخر

اعلیحضرت امان‌الله خان را در قندهار و تصمیم ترک کردن ایشان خاک افغانستان را چنین حکایت نمود:

« من در آن وقت پسر جوانی بودم و با جمعی از مردم شهر غزنی جهت سهم‌گیری علیه شورشیان و به طرفداری از اعلیحضرت امان‌الله خان به قندهار رفته بودم.

اعلیحضرت امان‌الله خان بعد از آن که از قندهار برای بار دوم به غزنی رفت، و در اول موفقیت‌های زیادی داشت و بعد در اثر هجوم مردم وزیرهای شاه جوی به قریه سر روضه و به غارت بردن آن سرزمین و فشار مردم سلیمان خیل و زد و خورد‌های زیادی در این ولا، پس به ولایت قلات برگشته و یک هفته در آنجا سکونت داشت.

می‌گفتند اعلیحضرت امان‌الله خان در این جا تصمیم گرفت که از افغانستان خارج گردد. وقتی که اعلیحضرت امان‌الله خان کاملاً مصمم گردید تا خاک افغانستان را ترک کند، یک روز در حلقه صاحب منصبانی که با ایشان در قندهار بودند و وظیفه داشتند در مقابل بچه‌سقاء بچنگند، خطابه پر از هیجان و احساساتی ایراد و ضمناً موضوع برآمدن خود را از خاک افغانستان به علت این که خون‌ریزی ملت را بیشتر از این دیده نمی‌تواند، واضحاً اظهار نمود.

در پایان صحبت خود علاوه نمود که من از خاک افغانستان خارج می‌شوم، می‌خواهم بدانم که بعد از من ریاست اردوی مرا کی به عهده گرفته و آن را کی اداره خواهد کرد؟

از جمعیتی که در اطراف اعلیحضرت حضور داشتند و هر کدام دارای رتبه و مناصب عالی بودند، هیچیک صدائی شنیده نشد و همه سکوت اختیار کردند.

بعد از چند لحظه سکوت، جنرال غلام‌جیلانی خان چرخ‌ی از میان این حلقه که گفته شد، دو قدم بیشتر آمده و در برابر اعلیحضرت امان‌الله خان قرار گرفت و با شهامت تمام یک دست خود را به سینه گذاشته صدا زد که بنده حاضر است این وظیفه را به عهده گیرد.



جنرال غلام‌جیلانی خان در لباس نظامی

جنرال غلام‌جیلانی خان با ادای این جمله به سخنان خود ادامه داده گفت: حالا که اعلیحضرت تصمیم قطعی خود را گرفته و می‌خواهد از مملکت خارج شود، من گفتم دیگری ندارم، تنها می‌خواهم به عرض برسانم که شما با خاطر آرام سفرتان را در پیش گیرید، من حاضریم که مسئولیت اردو را در غیاب شما به عهده بگیریم. خداوند بزرگ همراه و نگهبان شما باشد.»

جناب عبدالله خان ملکیار وقتی این سخنان را از زبان جنرال غلام‌جیلانی خان حکایت می‌کرد، دیدم گوی‌شان می‌گرفت و چشمانشان پر از اشک می‌گردید.

بالاخره این فرزند نجیب و صادق کشور و این افسر با شهامت افغان با جمعی دیگر از روشنفکران و آزادی‌خواهان، به گونه محمدولی خان وکیل سلطنت، محمد مهدی خان سرمنشی اعلیحضرت امان‌الله خان، فرقه‌مشر شیرمحمد خان چرخ‌ی یک تن از عموزادگان غلام‌نبی خان چرخ‌ی و غلام‌جیلانی خان چرخ‌ی و فقیر جان رئیس جنگلات در برج سنبله ۱۳۱۲ خورشیدی - ۱۹۳۳ میلادی بنابر اراده شوم و عناد شخصی و خودخواهی‌های نادرشاه سفاک و غاصب سلطنت، بصورت بسیار بی‌رحمانه و نامردانه، علی‌الرغم تمام محاکم عدلی و قضائی و نص شریعت

نبوی در کشورهای اسلامی و خلاف همه موازین حقوق بشر به پایه دار آویخته شد و به شهادت رسید.

کشتار دست جمعی و آخرین گفتار جنرال غلام‌جیلانی خان چرخي و همراهان ایشان

مرحوم عبدالصبور غفوری در کتاب (سرنشینان کشتی مرگ یا زندانیان قلعه ارگ) یکی از خاطرات خود را در آن زندان چنین بیان می‌کند:

«صبح روز شنبه، بعد از نماز صبح، من مصروف و وظایف همیشگی شدم. یعنی به خواندن قرآن کریم و دلایل شریف شروع کردم. مهدی جان بعد از نماز چند دقیقه گریه کرد و در چپرکت خود استراحت کرد. پوره ساعت شش بجه بود که خیال محمد حواله دار وردکی دروازه اتاق را باز کرد و سلام داد. از دیدن او خیلی پریشان شده و پرسیدم که چه خبر است؟ گفت مهدی جان را به دایره قلعه خواسته اند. از شنیدن این خبر دلم بهم خورد. از مذاکره ما مهدی جان بیدار شد. خیال محمد سلام داده گفت: پسر شما به دایره قلعه آمده، شما را خواسته اند. رنگ مهدی جان پرید و بسیار تکان شدید خورد. من از دیدن وضع مهدی جان فهمیدم که سخت رنج می‌برد و نهایت تشویش می‌کند. بنابراین گفتم خیر باشد، انشاءالله یونس جان کدام خبر خوش آورده است.

مهدی جان در حالی که لنگوته خود را بسته می‌کرد و چین خود را می پوشید، گفت نی عزیزم، چنین که خودت فکر میکنی، نیست. البته که مثل خواجه روز آخر زندگانی من می‌باشد.*

* خواجه هدایت‌الله خان چند روز قبل از این حادثه به شهادت رسیده بود. (مؤلف)

در این مدت پسرم را اجازه نداده اند که مرا ببیند، حالا هم پسرم نیامده است. صبور جان، من می فهمم که این آخرین دقایق زندگانی من است. با تو وداع می کنم، مرا از دعا فراموش مکن! و اگر از زندان نجات یافتی، از یونس و آصف پسران یتیم من خبرگیر باش. عزیزم، البته این دقیقه، سخت ترین دقیقه حیات است. من از جهان ناکام و نامراد و در حالی که اولادهایم صغیر و عیالم جوان می باشد، کشته می شوم. مگر در مقابل امر خدا به جز صبر و تحمل چاره نیست.

گفتم شما این تصورها را نکنید، انشاءالله خیریت است. در این وقت خیال محمد حواله دار دوباره آمد و به مهدی جان گفت پریشان نباشید، خیریت است، بفرمائید.

من با مهدی جان از اتاق برآمدم و از دهلیز تنگ گذشته در دهلیز کلان که اتاق مأمور هم در آنجا بود، رسیدیم. یک چهارپای منجی که از محمدعمر محافظ است، در آنجا بود. مهدی جان بالای آن نشست. در همین لحظه اسماعیل جان ترجمان پسر ناظر سفر خان هم آمد و مرا گفت، ترا هم خواسته اند؟ گفتم خیر، مهدی جان را خواسته اند. اسماعیل جان گفت، قرار معلوم که سفیرصاحب، فقیرجان و شیراحمدخان فرقه مشر را هم خواسته اند.

در همین گفتگو بودیم که فقیر جان در حالی که لنگوته پاج سفید و چین فولادی پوشیده بود و از چین او نور مخصوص مشاهده می شد، هم آمد. لبانش پر از خنده بود. وقتی که در دهلیز رسید و مرا دید، گفت: صبور جان، خواجه انتظار ماست، ترا هم خواسته اند؟ گفتم نه، مهدی جان را خواسته اند.

در این وقت صدای شیون و گریان ربانی جان و مصطفی جان پسران سفیر

صاحب غلام‌جیلانی خان در دهلیز بلند شد. جانباز خان نائب سالار به آواز بلند گریه می‌کرد و لطیف جان پسر عبدالعزیز خان نیز گریه می‌کرد. از شنیدن آواز گریه آنها، همه به گریه شدیم.

سفر صاحب در حالی که لنگوته ململ سفید و چین شتری رنگ پوشیده بود، در دهلیز آمد و در حالی که متوجه من بود، گفت: دیگر کدام از رفیقان با ما می‌روند؟ مهدی جان و فقیر جان گفتند، ما هم با شما می‌رویم. سفر صاحب گفت: شیراحمد خان هم رفیق راه ما و شماست. مرگ یاران، جشن انبوه. ضمناً به من گفت: صبور جان، به بچه‌ها بگوئید نه ده نمی‌شود. من یک افسر هستم، از گریه و ناله خوشم نمی‌آید. صبر بهتر است.»

این بود آخرین گفتار مرحوم جنرال غلام‌جیلانی خان چرخ، عموی مؤلف در زندان ارگ، قبل از آویختن و به شهادت رسیدن.

حالا می‌پردازیم به شرح بقیه این تراژیدی از چشم‌دیدهای صبور جان غفوری:

مرحوم غفوری به ادامه این داستان می‌نویسد:

«من نزد بچه‌ها رفتم و به تسلیت آنها پرداختم مگر فایده نداشت. فریاد و فغان‌ها اوج گرفت و یک ماتم برپا گردید. شیراحمد خان فرقه‌مشر هم در حالی که یک قطیفه سفید را به شانه داشت، رسید. از دیدن او ناله‌ها بیشتر و بیشتر شد. راستی که جوانی او خیلی قابل تأسف و تأثر بود.

فقیر جان در حالی که تسبیح در دست داشت، همراهی من خدا حافظی کرد. من دست‌های سفیر صاحب و روی فقیر جان و مهدی جان و شیراحمدجان را بوسیدم و دیگر رفقا هم به همین ترتیب با آن چهار نفر محکومین وداع آخرین خود را نمودند.

ریانی جان و مصطفی جان پسران سفیر صاحب به قدم‌های پدر افتادند و سرهای خود را به پاهای پدر مالیده از هوش رفتند. لطیف جان و جانباز خان هم بی‌هوش شدند. در همین وقت یک دسته عسکر با تفنگ‌ها و سرنیزه‌ها داخل شدند و محکومین را از زندان خارج ساختند. آنها آخرین نگاه‌های پر یأس و نامرادی را به جانب ما دوختند. صدای گریه و شیون محبوسین از حد زیاد اوج گرفت.

غوث‌الدین بلوک مشر که یکی از محافظین ظالم زندان ارگ است، مداخله کرد و همه ما را به اتاق‌ها داخل و دروازه‌ها را قفل نمودند. ساعت هشت صبح محمدعمر محافظ دروازه اتاق را باز کرد، یک چاینک چای و نصف نان آورد و بالای میز گذاشت و خودش رفت اما دروازه را قفل نکرد.

من چای نخوردم و از جای برخاسته به اتاق ریانی جان و مصطفی جان رفتم. آنها مانند دیوانه‌ها، موهای ژولیده و چهره‌های خراشیده و چشمان از گریه سرخ و آماسیده داشتند. من رفتم و با آنها در گریه و ناله شرکت کردم. تا ساعت یازده نزد آنها بودم.

خانواده غلام‌حیدر خان چرخ‌چی به چنان ماتم گرفتار بودند که مشاهده آنها هر بیننده را بی‌تاب می‌ساخت. محبوسین اکثراً به اتاق آنها آمده، اظهار غم شریکی و تألم نموده، می‌رفتند.

من از اتاق آنها برآمده و در دهلیز مأموریت زندان آمدم. دیدم مأمور سراج‌الدین از اعدام محکومین مرگ فراغت یافته و زولانه‌های آنها را در اتاق خود گذاشته و نشسته، لنگوته خود را کشیده و طنبور را گرفته طنبور می‌زند.

گرچه دیدن این منظره بی‌رحمانه روحاً عذاب‌ناپذیر بود، مگر به نسبت این که از احوال آن بیچارگان آگاه شوم که چطور کشته شده‌اند، به اتاق

مأمور رفتم. مأمور برخواست و گفت، بادار تقدیر هرچه باشد می‌رسد. از همان روز اول قسمت بیچاره‌ها همین بود که غرغره شوند. بادار، من رفتم محمودلی خان وکیل را از برج کمیونیر بردم، بیچاره وکیل از مرگ خود بسیار خوش شد و گفت پایم کوتاه شده و مریضی دائمی دارم. مرگ مرا از این همه غم و تکلیف نجات می‌دهد. گفتم محمودلی خان در جمله این نفرها کشته شد؟ گفت، بلی هم‌رای وکیل پنج نفر غرغره شدند.»

مرحوم غفوری به ادامه این روایات از چگونگی کشتار بی‌رحمانه دستجمعی و این که در کجا این عمل وحشیانه و به چه ترتیب صورت گرفت و اجساد آن شهیدان در کجا ها دفن گردید، شرح مفصلی را بیان نموده که آن را می‌توان در کتاب (سرنشینان کشتی مرگ یا زندان قلعه ارگ اثر پر بهای ایشان که برای مردم افغانستان از خود گذاشته، مطالعه نمود.

همچنان شرح حال دیگر زندانیان، به شمول خود آقای غفوری که همه در انتظار مرگ بودند و از در و دیوار زندان ارگ غم و ماتم می‌بارید و هر یک امید این را نداشتند که فردا زنده می‌مانند یا نه و فردا که آن هیولای به قدرت رسیده، وقتی سر از خواب بلند کند، از پهلوهای خلقی شیطانی خویش دیگر چه کارها گرفته و حکم اعدام کدام رجال صادق وطن و اشخاص بی‌گناه را صادر می‌کند، این همه اعمال غیر انسانی و منافی شریعت اسلامی و بدون فیصله محاکم عدلی و قضائی دولت خودکامه نادرشاه که در این کتاب مو به مو نوشته شده است، خیلی‌ها پر ارزش است.

مرحوم غبار در جلد دوم کتاب خود (افغانستان در مسیر تاریخ) این جریان را چنین شرح می‌دهد:

«سید شریف خان سرپاور نظامی شاه در زیر دار به محمودلی خان تکلیف کرد که خودش ریسمان دار را به گردن اندازد. محمودلی خان استنکاف کرد

و گفت: «به نادرخان بگوئید که آمده، ریسمان را بگردنم اندازد.»

سید شریف با یک حرکت وحشیانه پیش شد و گفت: من ریسمان را به گردنت می‌اندازم. و هم انداخت. مگر محمدولی خان باز گفت: «به نادرخان بگوئید که اگر تو هزار آدم مثل مرا بکشی، بازهم روزی رسیدنی است که ملت افغانستان ماهیت اصلی ترا خواهد شناخت و حساب خود را خواهد گرفت.»

سید شریف خان سریاور مجال بیشتری نداده، ریسمان را کشید و حرکات بی‌ادبانه اجرا نمود. میرزا مهدی خان قزلباش که محکوم دیگری بود، همینکه دید محمدولی خان را از دیگران بیشتر به دار می‌آویزند، فریاد زد که: «اول مرا به دار بزنید تا مرگ چنین مردی را به چشم خود نبینم.»

این خواهش عقب زده شد، و نوبت فقیراحمد خان رئیس جنگلات رسید. این جوان آراسته و تحصیل کرده، جزء حلقه سیاسی میر سیدقاسم خان بود که او سرکاتب سفارت افغانستان در ماسکو بود. وی مورد توهین محمدهاشم خان سفیر قرار گرفت و با آتش تفنگچه جواب این اهانت را داد، ولی بدبختانه یک نفر کوریر افغانی که خودش را بین فقیر احمد خان و محمدهاشم خان حایل ساخت و از این گلوله بیافتاد و چشم از جهان پوشید، در حالی که محمدهاشم خان به سرعت فرار کرده بود. این که فقیر احمد خان محبوس دست محمدهاشم خان صدراعظم بود، لابد به دار زده می‌شد.

روزی که نادرشاه فرمان اعدام محمدولی خان و چند نفر دیگر را به صدارت ارسال نمود، نام فقیراحمد خان جزء فهرست اعدام شوندگان نبود.

محمدهاشم خان همینکه فرمان را خواند و امر اجرای آن را داد، مجدداً فهرست را بخواست و گفت نام یک نفر فراموش شده، و آن گاه نام

فقیراحمد خان را بنوشت و بفرستاد.

زندانیان سیاسی ارگ حکایت می‌کردند که وقتی صدای زندانبان ارگ بلند شد که فقیر احمد بیاید، فقیراحمد خان بایستاد و لباس و دستارش را وارسی نمود و آنگاه با بی‌اعتنائی و زهر خند مستهزایانه برآمد و در حلقه کشتندگان و کشته شونندگان داخل شد و الحاصل این پنج نفر یکی پی دیگری به دار آویخته شدند.

جنرال شیرمحمد خان چرخي با سکوت و خونسردی ریسمان دار را استقبال نموده هیچ حرفی نزد. این شخص به شجاعت معروف بود.

جنرال غلام‌جیلانی خان چرخي در پایه دار فریاد کرد که اگر کشته شدیم پروا ندارد، تنها می‌خواهم فرزندان ما از تحصیل محروم نگردند.

البته این خواهش از طرف دشمنی که مردانگی را نمی‌شناخت، رد گردید و داستان این خاندان مانند داستان خاندان محمودولی خان به انجام رسید.

محمدسرور خان نوایی فرزند جنرال غلام‌حسین خان نوایی خسربره غلام‌جیلانی خان چرخي که در وقت تدفین جنازه شخصاً حضور داشت، چنین حکایت می‌کند:

«وقتی که من از این حادثه ناگوار اطلاع حاصل کردم، به عجله هرچه تمام‌تر به محل دفن رفته و در عمل تدفین حصه گرفتم. در آنجا یکی از نظامیانی که جسد مرحوم غلام‌جیلانی خان را به منزل ایشان واقع خیابان اندرابی کابل آورده بودند، برایم بصورت محرمانه گفت: غلام‌جیلانی خان در لحظات آخر زندگی خود قبل از آن که ریسمان دار را به گردن بیاویزد، به آواز بلند صدا کرده، گفت: «ما اگر در راه وطن جان باختیم، باکی نیست! مگر آگاه باشید که مردم غیور افغانستان از آزادی و استقلال خود به هیچ وجه نمی‌گذرند و به خون خویش آنرا حفظ می‌نمایند.»

این اظهاریه را داکتر محمودولی جان نوایی، دکاتور دندان، پسر مرحوم محمدرسور خان نوایی با شرح مختصر از سوانح و یک قطعه تصویر پدر مرحوم ایشان، در دسترس مؤلف گذاشته است.

عبدالعزيز خان چرخي

عبدالعزيز خان چرخي پسر سومي سپه‌سالار غلام‌حيدر خان چرخي و از قوم يوسف‌زايي مي‌باشد و در سال ۱۸۹۱ ميلادي متولد گرديده است.

مشارالیه به سن ۲۷ سالگی در زمان امارت امیر حبیب‌الله خان به حیث کرنیل توپخانه مقرر گردید و در سال ۱۹۱۹ میلادی، به حیث قوماندان عسکری در فرقه اسماار تعیین گردید. در اکتوبر ۱۹۱۹ ترفیماً به رتبه غندمشری به قوماندانی ملکی و نظامی مزار شریف مقرر شد و در سال ۱۹۲۲ میلادی به حیث جنرال آفیسر دره‌کنر، به رتبه غندمشری تعیین و در سال‌های ۱۹۲۳-۱۹۲۴ حاکم نظامی لغمان گردید.

در سال ۱۹۲۶ میلادی، به حیث معین وزیر داخله و در سال ۱۹۲۸ مکرراً به حیث والی مزار شریف مقرر گردید.

در غائله حبیب‌الله کلکانی برای چندی محبوس گردید ولی به زودی توسط مردم هزاره نجات داده شد و به شهر کویته رفت و از آنجا جانب شهر مشهد روانه گردید و تا سال ۱۹۲۹ میلادی در آنجا باقیماند.

عبدالعزیز خان چرخي

در سال ۱۹۳۰ از طریق هندوستان وارد کابل گردید و در ماه جولای ۱۹۳۰ میلادی حامل پیامی از طرف نادرشاه برای برادرش غلام‌صدیق خان چرخي به برلین بود که در راه مسافرت به آن صوب، اولاً از اعلیحضرت امان‌الله خان و ملکه ثریا در شهر روم زیارت به عمل آورده و بعداً به شهر برلین رفت و تا سال ۱۹۶۲ میلادی در آنجا باقی ماند.



مشارالیه در همان سال به اثر سکنه قلبی چشم از جهان بست و در حضیره اسلامی ترک‌ها در شهر برلین، به خاک سپرده شد.

غلام‌صدیق خان چرخي

غلام‌صدیق خان چرخي چهارمین فرزند سپهسالار غلام‌حیدر خان چرخي می‌باشد که در سال ۱۸۹۴ میلادی پا به دنیا گذاشته و در سال ۱۹۱۹ میلادی به حیث مستشار سفارت افغانی در هند برتانوی مقرر گردید و در سال ۱۹۲۰ میلادی عضویت کنفرانس میسوری را به عهده داشت.

در ماه جون همان سال وارد کابل شد و در ماه اگست به حیث معاون رئیس کمیته مهاجرین، همچنان در همان سال به حیث قونسل دوم در جمله هیئت اعزامی و معرفی استقلال افغانستان به اروپا مسافرت نمود و به تاریخ ۲۸ فبروری معاهده دوستی، بی‌طرفی و همجواری را با کشور روسیه امضاً نمود. بعداً به کابل احضار و به ریاست کابینه مخصوص اعلیحضرت امان‌الله خان منصوب گردید.

در سال ۱۹۲۱ میلادی با یک عده متعلمین افغانی از طریق پشاور به اروپا سفر نموده و در سال ۱۹۲۲ میلادی به حیث وزیر مختار افغانی در برلین موظف گردید و در سال ۱۹۲۶ میلادی قرارداد پنجاه ساله دوستی آلمان و افغانستان را با آقای شتیرزمن، وزیر دولت آلمان امضاً نمود. در سال ۱۹۲۷ به حیث سرمنشی حضور اعلیحضرت امان‌الله خان مقرر گردید و



در سال ۱۹۲۸ به حیث وزیر خارجهٔ اعلیحضرت امان‌الله خان را در سفر همراهی نمود.

در دسمبر ۱۹۲۸ شورش شینواری‌ها را به تنهایی، موفقانه و بدون خون‌ریزی خاموش ساخت و بعد از آن که به کابل برگشت، به اخذ نشان سردار اعلی از طرف اعلیحضرت امان‌الله خان مفتخر گردید.

در سال ۱۹۲۹ میلادی با اعلیحضرت امان‌الله خان به قندهار رفت و در ماه مارچ

همان سال، به هدایت اعلیحضرت امان‌الله خان، در رأس یک هیئت به کشور شوروی مسافرت نمود و در سال ۱۹۳۰ میلادی به مکه معظمه رفته، مدتی را در آنجا سپری نمود و به تاریخ ۷ مارچ ۱۹۳۱، به کابل بازگشت.

در ۱۸ جولای ۱۹۳۱ دوباره به حیث وزیر مختار در برلین مقرر و در سال ۱۹۳۲ بعد از این که نادرشاه غلام‌نبی خان چرخ‌چی را به شهادت رسانید، از وظیفه سبکدوش و رهسپار مکه معظمه گردید و تا بهار همان سال، در آنجا باقی ماند.

در اواخر جنگ دوم جهانی، به اشتباه مجرمین جنگ از جانب روس‌ها به ماسکو نقل داده شد و در آنجا برای مدتی زندانی گردید. ولی همین که در اثر تحقیقات نزد هیئت تحقیق به اثبات رسید که مشارالیه یک شخص ملی و مهاجر افغان است، از زندان رها و دوباره به شهر برلین فرستاده شد. مشارالیه در سال ۱۹۶۲ میلادی در شهر برلین وفات نموده و جنازه او به کابل منتقل و در جوار تمیم انصار به خاک سپرده شد.



غلام‌صدیق خان چرخي وزير خارجه دوره امانی و بعد وزير مختار افغانی در برلین طوری که قبلاً درین تألیف از جنگ جهانی اول و علاقمندی کشور آلمان به آزادی ممالک زیر سلطه انگلستان، بخصوص کشور افغانستان، تفصیل و تذکر داده شده و هیأتی درین راستا به ریاست نیدر مایر موظف گردیده بود تا به کشورهای ترکیه، مصر و بالاخره به افغانستان مسافرت نموده و اهداف دولت آلمان را به حکومت‌های مربوطه ابلاغ نماید.

دولت افغانستان در آن زمان و به وقت سلطنت امیر حبیب‌الله خان از طریق دولت هند برتانوی اداره و حمایت می‌گردید و مجبور بود مانند سایر

دولت تحت الحمایه از پالیسی امپریالیزم انگلیس پیروی و از منافع انگلستان طرفداری نماید.

اعضای هیأت مذکور در نتیجه بعد از تلاش‌ها و قبول رنج‌ها و زحمات زیاد راه و امثالهم، از مذاکره و مفاهمه خود با امیر افغانستان، جواب مثبتی به دست آورده نتوانستند و پس به اوطان خویش برگشتند.

در جنگ دوم جهانی بازهم دولت آلمان به منظور از بین بردن امپریالیزم انگلستان و نفوذ استعماری آن در جهان، از مفکوره آزادی کشورهای پیروی نموده، اهداف خود را مثل گذشته تعقیب می‌کرد.

ازین لحاظ دولت سوسیال ناسیونالیست (نازی) کشور آلمان، سلطنت نادرشاه و برادرانش را در افغانستان نظر به معلوماتی که در مورد مناسبات این خانواده با دولت انگلستان از منابع مختلف و به طور ثقه در دست داشت، یک ماریونت و دست نشانده انگلیس‌ها می‌دانست و همچنان از اسباب و عوامل سقوط دولت اعلیحضرت امان‌الله خان، صحنه سازی‌ها و دسایس انگلیس‌ها درین راستا به خوبی مطلع بود، در نظر داشت اعلیحضرت امان‌الله خان را که به قوت مردم خود استقلال کشورش را به دست آورده بود و در آن زمان به اروپا و در مملکت ایتالیا زندگی می‌کرد، دوباره به افغانستان برگرداند.

برای پیش برد این هدف، به دستیاری یک عده از اشخاص ناسیونالیست آگاه و دیپلمات شناخته شده و صاحب نفوذ افغان‌های دیگر در اروپا و خارج از خاک افغانستان نیازمند بود، که بتواند این عمل را در داخل افغانستان پیاده سازد.

پدرم غلام‌صدیق خان چرخ‌چی که در وقت سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان، سمت وزارت خارجه را داشت و بعداً به حیث وزیر مختار افغانی در

برلین ایفای وظیفه می‌نمود و در آخر به صورت مهاجر هم در کشور آلمان اقامت داشت، علوناً شجاع‌الدوله خان که اخیراً پست وزیر مختاری را در لندن داشت، با غلام‌جیلانی خان مستشار سفارت افغانی در ماسکو، نیز در شهر برلین بود و باش داشتند و همه با هم به حیث یک اپوزسیون در برابر دولت دست‌نشانده انگلیس در افغانستان یاد می‌شدند.

روابط وزارت خارجه آلمان با پدرم غلام‌صدیق خان چرخي، چه در وقت ماموریت‌های رسمی وی در کشور آلمان و چه در وقت سبکدوش بودن از کار رسمی و زمان مهاجر بودن، همیشه دوستانه بود و قراری که پدرم اظهار می‌کرد، در بسیار قضایای سیاسی و به خصوص مسایلی که مربوط به افغانستان می‌بود، از ایشان استشاره می‌نمودند.

با ذکر مطالب فوق به صورت یک مقدمه، حالا می‌پردازم به تفصیل داستان اسناد و مکاتبات نادرشاه و برخی از اراکین دولت با پدرم که در اثر برف و باران شاریده و مندرس شده بود و من بعضی از آن اسناد را در کتاب «از خاطراتم» به نشر سپرده و برای خواننده عزیز وعده داده بودم که انگیزه و علل این جریان را در رساله دیگری که زیر کار است، اگر بخت یاری و فرصت مساعدت کند، شرح خواهم داد.

در سال ۱۹۶۲ میلادی، زمانی که برای اولین بار بعد از گذشتادن سی و دو سال زندگی به اسارت‌ها، و انواع محرومیت‌ها، پاسپورت به دست آورده توانستم، به کشور آلمان مسافرت نموده و به دیدار پدرم غلام‌صدیق خان چرخي موفق گردیدم. ضمن صحبت‌های دیگری که باهم داشتیم، پدرم یک تعداد مکتوب‌ها و اوراق پوسیده را برای من ارائه نمود که به مشکل خوانده می‌شد و مطلبی از آن به دست می‌آمد. (لطفاً به کتاب از خاطراتم) اثر مؤلف، مراجعه کنید)

پدرم می‌گفت:

وقتی که جنگ دوم جهانی پایان یافت و قوای محور به شکست قاطع مواجه و کشور آلمان از طرف قوای متحدین اشغال گردید، خاک‌های مملکت آلمان را امریکا، انگلستان، فرانسه و روسیه بین خود تقسیم نمودند که بعد از آن به نام‌های آلمان غرب و آلمان شرق و هم چنان برلین غرب و برلین شرق یاد می‌شد.

امریکا، انگلستان و فرانسه که قسمت غربی خاک آلمان به آنها متعلق می‌گردید، هر یک (زون) یا منطقه جداگانه داشته و یک تعداد از عساکر خود را در آن محل جاگزین ساختند. همچنان کشور روسیه در منطقه مربوط به خود، عین عمل را انجام داد ولی برخورد قوای اشغالگر روسیه در برلین با اهالی آن خیلی وحشیانه بود و در روزهای اول اشغال برلین، همه دیپلومات‌های ممالکی را که با دولت آلمان دوست بودند، گرفتار و به روسیه انتقال دادند. همچنان آن عده صاحب‌منصبان قوای اس اس و اشخاص با رسوخ دولت را که از مرگ و خودکشی نجات یافته بودند، به عنوان مجرمین جنگ با خود بردند و اکثر آنها را به سایبریا فرستادند و در کارهای شاقه انداختند.

خانه من و سفارت افغانستان در برلین هم اتفاقاً در منطقه وجود داشت که آن منطقه مربوط به روس‌ها گردیده بود.

لهنذا یک شب از آن شب‌ها به منزل من هم چند نفر صاحب‌منصب روسی در آمدند و اولاً به پالیدن خانه شروع کردند و بعد از آن مرا هم با حوریه، خانم و دو پسر زید و احمد که در آن وقت کودک بودند، با خود بردند و به داخل یک قطار سرگشاده به جانب ماسکو نقل دادند.

چند لحظه بعد ملتفت شدم، دیدم الله‌نواز خان سفیر بر حال دولت

برگی چند از نهفته‌های تاریخ در افغانستان

افغانستان هم درین قطار وجود دارد.

وقتی به ماسکو رسیدیم، ما همه را در یک چونی عسکری انداختند و چند روز بعد هیأت تحقیقی ظاهر شد و هر یک را تسجیل و تثبیت هویت می‌نمود.

نماینده‌های سیاسی دول هم پیمان با دولت آلمان نازی را تماماً به سایبریا نقل دادند، الله‌نواز خان سفیر برحال دولت افغانستان را به رویت پاسپورت دیپلوماسی وی، به علت این که افغانستان درین جنگ بی‌طرفی خود را اعلام نموده بود، به سفارت افغانی در ماسکو تحویل دادند و من به دلیل این که پاسپورتی در دست نداشتم و پاسپورت دیپلوماسی من قبلاً مصادره شده بود، با خانمم و احمد و زید برای مدت زیادی، تقریباً دو سال در آن چونی عسکری باقی ماندیم.

هیأت تحقیق در اول اشتباه داشتند که من یکی از افراد نازی و متعلق به مجرمین جنگ می‌باشم و به گفتار من که مستند به یک وثیقه رسمی نمی‌باشد، اکتفا نمی‌کردند و از من پیوسته در رابطه با قضیه جنگ و عوامل آن طالب معلومات می‌شدند.

بعداً که هیأت متذکره ازین رهگذر اطمینان کامل بدست آوردند و برای شان ثابت گردید که من با مجرمین جنگ سر و کاری نداشتم، به این اندیشه افتیدند که من با دستگاه جاسوسی آلمان که به نام گشتاپو یاد می‌شد، سر و کار دارم.

لهذا مرا از چونی عسکری به یکی از زندان‌های ماسکو به نام لوبیانکا G.P.U بردند که مدت سه ماه در آن زندان ماندم تا که پاسخ‌های من طرف قناعت هیأت تحقیق واقع گردیده و آنها متیقن شدند که من به هیچ یک دسته که آنها گمان می‌بردند، ارتباط نداشته و یکی از افغان‌های ناسیونالیست

افغانستان می‌باشم و از خود اهداف سیاسی دارم.

بعد از آن راجع به روابط من با وزارت خارجه آلمان و اهداف سیاسی من راجع به افغانستان، سؤالاتی داشتند که من تمام آن سؤالات را صادقانه و آنچه حقیقت بود، گفتم و در نتیجه برائت حاصل کردم.

در جریان این مدت، حوریه، احمد و زید را به یک هوتلی که در آن وقت هتل کوساوو برلین نام داشت و امروز به نام هتل برلین یاد می‌شود، نقل داده بودند.

یک نکته دیگر را هم باید ذکر کنم که در روزهای آخر اسارت، صاحب منصبی که از من تحقیقات می‌نمود، تبدیل شد و در عوض یک صاحب‌منصب دیگری که نسبت میانه رو بود و انسان خوش نیت معلوم می‌شد، عمل تحقیق را در دست گرفته بود.

در ختم اوراق تحقیق از من پرسید که از جمله هیأت صدر روسیه، با کدام یک آشنائی دارم؟ من اسم از ستالین رئیس هیأت صدر بردم. او گفت: چرا یک نامه به ستالین نمی‌نویسی؟

من گفتم: نامه مرا چه کسی حاضر خواهد شد به ستالین برساند؟

صاحب‌منصب مذکور که یک شخص واقع بین به نظر می‌خورد، پاسخ داد که: من حاضر نامه ات را به ستالین برسانم.

گفتم خیلی خوب، و چند سطری روی یک کاغذ نوشتم و در آن جریان حادثه را مختصراً شرح دادم و نامه را به وی سپردم.

فردای آن روز دیدم صاحب‌منصب مذکور که امر رهائی مرا از شخص ستالین در دست داشت، به زندان آمده و با اظهار چند کلمه معذرت خواهانه از سؤ تفاهمی که به میان آمده بود، مرا از زندان لوبیانکا به هتل

برلین نزد خانواده ام برد.

موضوع جالب در جریان تحقیق این بود که در اوایل من با هیأت تحقیق توسط یک نفر ترجمان فارسی در تماس بودم. این ترجمان بعدها برایم معلوم شد که آن قدر به زبان فارسی وارد نبود و مطالب مرا به درستی که من می‌خواستم، ترجمه کرده نمی‌توانست

برای جلوگیری از سوء تفاهم بیشتر، حاضر شدم خودم به سؤالات آنها به زبان روسی پاسخ بدهم و از وساطت ترجمان معذرت بخواهم.

زیرا من به خوبی درک کرده می‌توانستم که اگر کدام غلط فهمی به میان آید و جوانانی که تازه به قدرت رسیده بودند و در شناخت اشخاص، آن قدر که لازم است، وارد نبودند، می‌توانستند اشخاص بی‌گناه را هم به سایبریا بفرستند.

به هر حال، این ماجرا انجام یافت و مرا با عایله به یک موتر جیب و با دونفر صاحب منصب، دوباره به برلین انتقال دادند و به منزل رسانیدند.

خانه متروک و خالی از هرگونه لوازم منزل بود و هرچه در آن قبلاً وجود داشت، از جانب سربازان شوروی به تاراج برده شده بود.

گرچه آن دو صاحب منصبی که ما را از ماسکو تا کشور آلمان بدرقه کرد، از جانب مقامات بالا وظیفه داشتند، لوازم و اثاثیه منزل مرا به همکاری خودم، در خانه هر شخصی که اگر امکان پیدا شدن آن موجود می‌بود، دوباره به دسترس من قرار بدهند، ولی این تلاش‌ها بیهوده بود و چیزی بدست آمده نتوانست و من مجبور بودم دوباره به تنظیم منزل از الف تا ی بردازم.

در پایان پدرم علاوه نمود که این مکاتیب در بین یک بکس بود و وقتی که

من بعد از دو سال دوباره به منزل خود برگشتم، ملتفت شدم که این بکس در جمله دیگر فضله‌های خانه بیرون از خانه انداخته شده بود.

مسلماً در جریان این دو سال و در اثر برف و باران، چمدان مذکور کاملاً مندرس شده و کاغذهای که در میان آن بود، همه تقریباً از بین رفته است.

این مکاتبات را تا وقتی که من به منزل خود بودم، خیلی محفوظ نگه کرده بودم و فکرمی کردم یک روزی به درد خواهد خورد و حقایق به میان خواهد آمد، ولی متأسفانه که همه آن تقریباً از بین رفته و پوسیده شده است.

در پایان این صحبت‌ها پدرم افزود که بعد از این همه جریانات، تصمیم گرفتم که از برلین شرقی که در تسلط روس‌ها بود، هرچه زودتر به برلین غربی که در اختیار متحدین بود، نقل مکان نمایم. زیرا به خوبی فهمیده می‌توانستم که روس‌ها در مناطق تحت اشغال خود، رژیم و سیستم کمونستی را پیاده می‌سازند و مردمی که در آن مناطق زندگی می‌کنند، دیگر نمی‌توانند از حقوق دیموکراسی و آزادی‌های فردی برخوردار باشند.

این بود داستان فرسوده بودن اسناد و مکاتباتی که من آرزو داشتم اگر روزی کتابی بنویسم، از آنها به حیث مأخذ معتبر کار بگیرم.

حالا می‌پردازم به ذکر یک تعداد از سؤالات و پاسخ‌های که از کتاب (جنگ افغانی ستالین) اثر مؤرخ روسی به نام تیخانوف به دست باشد که قبلاً از آن نام بردیم:

سؤال:

هیأت تحقیق مجدداً روی موضوع رابطه شما با ارگان‌های جاسوسی بر می‌گردد. تقاضا می‌گردد که صادقانه در زمینه ابراز نظر کنید.

جواب:

به سؤالات قبلی شما، پیرامون همکاری با شبکه‌های جاسوسی، صادقانه اظهار نظر نمودم که هرگز تماس صورت نگرفته و نمی‌تواند فعالیت‌های جاسوسی را در برگیرد. زیرا این موضوع با نظریاتم و اعتقادات دینی و در وضع موجود با امکاناتم در تضاد است.

درین دوازده سال اخیر، به حیث فرد مهاجر در آلمان زندگی دارم. درین مدت محض در سال ۱۹۳۵ که توسط گشتاپو احضار شدم و پیرامون پیوندم با محصلین افغانی که قبلاً در مورد گزارش داده ام، دیگر با ادارات جاسوسی و یا پولیسی، تماس صورت نه گرفته، همچنان متعاقب احضارم توسط گشتاپو، به وزارت خارجه آلمان مراجعه و تقاضا نمودم تا امنیت مرا از تکرار این گونه جنجال‌ها بگیرد و یا اجازه انتقال پول و دارایی من را به خارج صادر کند تا بتوانم در کشور دیگری مسکن گزین گردم.

در آن زمانی که داکتر پروفیر، مسئولیت پیشبرد شعبه شرق را در وزارت خارجه آلمان به دوش داشت، مرا کمک شایانی نمود و موضوع مرا به فون نیرات گزارش داد و از جانب وی برایم اطمینان داده شد که بعد از این کسی دیگری برایم مزاحمت ایجاد نمی‌کند.

سؤال:

توجه خاص رهبران وزارت خارجه آلمان را نسبت به شما چگونه توضیح می‌دارید؟

جواب:

معمولاً این لطف دوست دیرینم، پروفیر بود. ولی با فون نیرات کدام چیز مشترکی نداشتیم، به جز حصول اطمینانی رسمی از طرف وی و همچنان

کدام کمکی هم از وی دریافت نکرده ام. ولی رابطه ام با پروفیر و دستیار او داکتر گروپ، از زمانی که در سال ۱۹۲۲ داخل برلین شدم، برقرار گردید. از آن زمان به بعد، ما به منازل یک دیگر رفت و آمد داشتیم و متقابلاً تحایفی برای یکدیگر اهدا نموده ایم. به ویژه پروفیر و گروپ از من تحایفی مثل فالین، قره قل و نقره و سایر اشیا دریافت نموده اند.

سؤال:

نمی‌خواهید بگوئید که پروفیر و گروپ به خاطر تحایفی که از شما دریافت داشتند، به شما خدماتی را انجام دادند؟

جواب:

این را من تأیید نمی‌کنم، با گذشت زمان مناسبات بر مبنای همین روابط ژرفتر شد و در هنگام ضرورت، آنها با خورسندی خدماتی را برایم انجام دادند. به طور مثال، بعد از این که در سال ۱۹۳۴ در آلمان مسکن گزین شدم، معرفی نامه زیبای خصوصی برایم دادند که مرا در بسی مسایل مربوط به مقیم شدن و ایجاد امور بازرگانی کمک کرد.

حتی مواقع هم وجود داشته که پروفیر شخصاً به ادارات مالی و املاک تماس تلفونی می‌گرفت و هدایت می‌داد تا در مالیات دو اقامتگاه شخصی و عواید تخفیف صورت گیرد.

سؤال:

هیأت تحقیق معلوماتی را در اختیار دارد که خدماتی که پروفیر و گروپ برای شما انجام داده، نتیجه روابط شما در راستای همکاری جاسوسی می‌باشد، اکنون درین رابطه از همکاری خود با آنها گزارش بدهید.

جواب:

این را من رد می‌کنم. به استثنای روابط دوستانه شخصی و بر اساس آن خدمات دو جانبه، هیچ گونه روابط دیگری با پروفیر و سایر همکاران نداشتیم. وزارت خارجه و سایر ارگان‌های آلمان، هرگز مرا به همکاری جذب نکردند و هرگز پیشنهادی هم ننمودند. به استثنای مذاکراتی که در سال ۱۹۳۹ روی کودتای دولتی در افغانستان صورت گرفت و آن هم بی‌نتیجه بود.

سؤال:

در سال ۱۹۳۹ با کدام شخصیت آلمان و چگونه مذاکرات را شما پیش بردید؟

جواب: بعد از آن که آلمان پولند را در سال ۱۹۳۹ اشغال کرد و معاهده‌ای را با اتحاد شوروی عقد نمود، فون هیتینگ از وزارت خارجه آلمان، طی صحبت تلفونی مرا نزد خود خواست.

سؤال:

هیتینگ کیست؟

جواب:

در آن زمان فون هیتینگ امر شعبه شرق، عوض پروفیر اجرای وظیفه می‌کرد که پروفیر به حیث سفیر آلمان در برازیل تعیین شده بود. با فون هیتینگ برای نخستین بار در سال ۱۹۲۱ در هنگام اولین سفر خود در چوکات هیأت رسمی افغان به آلمان معرفت حاصل کرده بودم.

در آن زمان برای مدت یک ماه، ما را به حیث نماینده وزارت خارجه همراهی کرد. ما با او نزدیکی پیدا نمودیم.

بار دوم در سفری که با امان‌الله خان به جرمنی در سال ۱۹۲۸ داشتیم، با وی ملاقات نمودم که برای مدت دو هفته در سفر به این کشور ما را همراهی داشت. و بعد از وقفه طولانی، ما به حیث دو آشنا با فون هیتینگ در سال ۱۹۳۷ با هم ملاقات نمودیم. البته بعد از تقرر وی به حیث امر شعبه شرق وزارت خارجه آلمان. در همان زمان پروفیر قبل از عزیمت جانب اشغال وظیفه در برازیل، توصیه خیلی خوبی درباره من برای او داد و تقاضا نمود تا در صورت ضرورت برایم همکاری لازم نماید.

در نتیجه آن من با فون هیتینگ روابط دوستانه فامیلی به زودی ایجاد کردیم. اغلب با هم یکجا بودیم و وقت بیشتر را در شکار با هم سپری می‌نمودیم.

سؤال:

توضیحات خود را درباره مذاکرات سال ۱۹۳۹ خود با فون هیتینگ ادامه بدهید؟

جواب:

فون هیتینگ در سال ۱۹۳۹ مرا نزد خود خواست و مرا در برابر سؤالی قرارداد که آیا من می‌توانم ابتکار آمادگی قیام را در افغانستان، در راستای واژگون نمودن خاندان نادرشاه و به قدرت رسیدن دوباره امان‌الله خان به عهده بگیرم، در صورتی که آلمان کمک‌های نظامی و اعزام استادان عسکری را بدوش بگیرد؟

سؤال:

دقیق تر صحبت کنید که چرا فون هیتینگ برای شما این پیشنهاد را نمود؟ آیا این ابتکار از شما ناشی نمی‌شد؟

جواب:

طرح این موضوع کاملاً از فون هیتینگ ناشی می‌گشت و هرگز از طرف من این پیشنهاد صورت نگرفت و حتی برای من ناگهانی بود.

بدون تردید که طرح پیشنهاد فون هیتینگ از حلقات حکومتی آلمان سرچشمه می‌گرفت که از طریق کودتا می‌خواستند نفوذ خود را در افغانستان مستحکم سازند.

سؤال:

برای تطبیق این هدف، شما را به حیث نفر خودی انتخاب کردند؟

جواب:

من طرفدار نظام فاشیستی نبودم و همچنان کدام تماس هم با حکومت آلمان و سایر ارگان‌ها نداشتم.

گرچه بنابر عدم اجازه خروج دارایی‌های خود، ناگزیر بودم در آلمان زندگی کنم. بدین مفهوم که من برای آلمان‌ها نفر شان نبودم ولی برای تطبیق برنامه‌های شان، شخص دیگری را که بیشتر با صلاحیت و در افغانستان مشهور می‌بود، نداشتمند. ازین رو مرا دعوت کردند.

این نظریه شخصی من است و فون هیتینگ درین زمینه با من صحبت نکرده است و برای من موضوع مجهول باقی مانده که به دستور چه کسی او عمل می‌کرد.

به هر حال، فون هیتینگ شناخت زیادی از گذشته‌های من داشت و می‌دانست که روابط من با حکومت بر سر اقتدار نادرشاه در افغانستان، خصمانه است و همین مطلب برایش زمینه آن را می‌داد تا مرا به این امر دعوت کند.

سؤال:

عکس‌العمل شما در رابطه به پیشنهاد فون هیتینگ چگونه بود؟

جواب:

پیشنهاد فون هیتینگ با آرمان‌های دیرینه ام مطابقت داشت، ازین رو در مورد پیشنهاد او نظرم مثبت بود. وی در همان لحظه اعلام داشت که محض زمان این کار را دنبال خواهیم کرد که موافقه و همکاری طرف اتحاد شوروی را داشته باشیم. (کشورهای آلمان و اتحاد شوروی در آن زمان باهم دوست بودند. مؤلف)

فون هیتینگ برایم گفت که کودتا مفکوره آلمان است که در تباری با حکومت اتحاد شوروی اجرا می‌شود.

پس از آن من نظریات خود را اظهار نمودم و گفتم، زمانی کودتا پیروز خواهد شد که به طور مقدماتی از افغانانی که در آسیای مرکزی زندگی دارند، چند قطعه نظامی به وجود آورد و آنها را مسلح ساخت و آماده نمود. بعداً به کمک آنها از سرحد افغانستان عبور و شهر مزار شریف را تسخیر کرد. همزمان با آن، به کمک طرفداران خود در افغانستان، قیام قبایل را در سایر ولایات کشور برپا کرد و بعد کابل را تحت تصرف خود در آورد.

سؤال:

منظور شما از کدام اشخاص بود که در افغانستان برای سهم‌گیری درین قیام مطرح بودند؟

جواب:

درین مورد فون هیتینگ از من پرسید و من چند بزرگان قبایل مهمند که

برای ما وفادار بودند، نام گرفتم که در میان آنها من و در سابق پدرم و برادرم از شهرت و اعتماد زیادی برخوردار بودند.

در نخستین صدها، این قبایل تحت قیادت خوانین خود در هر لحظه آماده قیام علیه ظاهرشاه و عساکرش بودند. من به این عقیده بودم که بعدها همزمان با احضارات اشغال مزار شریف از استقامت مرز افغان - شوروی، با این رهبران قبایل باید ارتباط برقرار شود و زمان آغاز قیام قبایل داخل کشور، نظر به اوضاع در نظر گرفته شده بود.

سؤال:

آیا شما با فون هیتینگ پلان تفصیلی کودتا را در افغانستان آماده نموده بودید؟

جواب:

نخیر! پلان مشخص ما نداشتیم و من در نظر نداشتم چنین پلانی را بدون کمک اتحاد شوروی مطرح سازم. در صحبت با فون هیتینگ، محض نظریات خود را بیان داشتم و حسب تقاضای او، اسمای بعضی از رهبران قبایل را معرفی نمودم که در زمان قیام او می‌توانست روی آنها حساب کند.

سؤال:

کدام آنها را به طور مشخص خودت به فون هیتینگ معرفی نمودید؟

جواب:

من افراد مطمئنی را از قبایل مهمند برای او معرفی نمودم که در قسمت شرق جلال‌آباد و نزدیک به مرز هند زندگی داشتند:

- محمدحسن خان فرزند سردارخان

- محمدیوسف خان برادر محمدحسن خان

- محمدمبین خان پسر محصل خان

و همچنان من می‌توانستم شخصیت روحانی، شیرین جان را که در چارباغ صفا زندگی داشت، به فون هیتینگ معرفی کنم و با سایر کسانی که به من وفادار بودند و حالا دقیق نام‌های شان به خاطر من نیست.

سؤال:

آیا شما در مورد صفات و آدرس‌های این اشخاص با فون هیتینگ هم صحبت نمودید و وعده برقراری ارتباط را با آنها دادید؟

جواب:

به جز نام و ولایات، بیشتر برای فون هیتینگ معلوماتی ارائه ننمودم و هم چنان حرفی پیرامون صفات آنها هم به میان نیامد. برعلاوه، درباره تأمین ارتباط با این اشخاص نیز وعده‌ای صورت نگرفت. در آن وقت این موضوع کاملاً مفهومی نداشت، زیرا تا آمادگی قیام در افغانستان، ضرورت به تأمین ارتباط با اشخاص مورد نظر دیده نمی‌شد. باید گفت که برقراری ارتباط قبل از وقت، احتمال ناکامی قیام را بیشتر می‌کرد.

سؤال:

برای هیئت مستنطق اطلاعاتی در اختیار است که شما با فون هیتینگ در مورد برقراری ارتباط با سران قبایل وعده نموده اید و شبکه‌های جاسوسی آلمان تدابیر مشخص در زمینه اتخاذ نموده بودند. چرا شما در این سؤال خاموش می‌گذرید؟

جواب:

من هر آنچه واقعیت است، بیان می‌کنم و چیزی را پنهان نمی‌نمایم. هیچ گونه وعده‌ای در رابطه به برقراری ارتباط با سران قبایل به فون هیتینگ

نداده بودم. به خاطر دارم که در جریان صحبت با من، فون هیتینگ بعضی یادداشت‌ها را پیش خود در روی کاغذ می‌گرفت. احتمال دارد که وی نام افراد را نوشته و بعد به ارگان‌های جاسوسی، برای تأمین ارتباط داده باشد. اما برای من هیچ چیزی در این رابطه معلوم نیست.

سؤال:

صحبت شما با فون هیتینگ با کدام نتیجه‌گیری پایان گرفت؟

جواب:

در پایان مذاکره، من به فون هیتینگ علاقمندی سفر خود را به ماسکو، غرض مذاکره ابراز داشتم. وی اصولاً با این تقاضای من مخالفت نکرد و برایم اعلام داشت که سفر شما بعد از مذاکرات درین موضوع، پس از صحبت سفیر اتحاد شوروی با حکومتش عملی می‌گردد. با فون هیتینگ وعده نمودند که بعد از حصول توافق حکومت اتحاد شوروی، دوباره ملاقات نمایند.

در ختم صحبت به اطلاع فون هیتینگ رساندم که می‌خواهم در این نزدیکی‌ها به ایتالیا بروم تا موضوع را با امان‌الله خان در میان بگذارم.

سؤال:

آیا ملاقات شما با امان‌الله خان صورت گرفت؟

جواب:

قبیل از آن که با امان‌الله خان ملاقات دایر شود، من به سفارت اتحاد شوروی در برلین مراجعه نمودم تا شخصاً با وی مسایل را توضیح بدهم و تقاضای اجازه سفر را به اتحاد شوروی غرض مذاکره به دست آوردم.

سؤال:

آیا برای این مرام، از فون هیتینگ یا کدام کس دیگر اجازه گرفتید؟

جواب:

نخبر! اجازه مراجعه به سفارت اتحاد شوروی را از فون هیتینگ و کدام شخص دیگری بدست نیاوردم و آن را به ابتکار خود عملی کردم و غایب از انتظار آلمان‌ها، با حکومت اتحاد شوروی داخل مذاکره شدم. من به این باور بودم که پیروزی چنین یک امری، محض از طریق اتحاد شوروی ممکن است. من با اتحاد شوروی در زمان شورش بچه‌سقاء در سال ۱۹۲۹ ارتباط داشتم، می‌توانم کاملاً به توافق برسم و آمادگی شوروی برای کودتا همسو به آلمان که با افغانستان دارای سرحد مشترکی نمی‌باشد، با آنها تأمین نمایم.

اگر اشتباه نکرده باشم، پس از صحبت با فون هیتینگ، در عین روز به سفارت اتحاد شوروی مراجعه نمودم. در اتاق انتظار سه کارمند سفارت، که یکی خود را مستشار سفارت معرفی کرد، مرا پذیرفتند. با روشنی انداختن به سوابق خود و در انکا به شناخت‌های شخصی که با بعضی از رهبران اتحاد شوروی داشتم، از آرزوی خود آنها را مطلع ساختم که می‌خواهم با سفیر ملاقات نمایم و اجازه سفر خود را به ماسکو برای مذاکره دریافت نمایم که هدف آن مذاکره روی تغییر نظام موجود دولتی در افغانستان بود.

من در این موضوع به مذاکراتی که قبلاً بین من و نماینده اتحاد شوروی لیتوین و سوریس صورت گرفته بود، اشاره نمودم. در پاسخ به من اطلاع دادند که تقاضای شما به ماسکو خبر داده شد و هر زمانی که پاسخ دریافت نمودیم، شما را در جریان قرار می‌دهیم.

سؤال:

شما به پرده‌پوشی روی روابط اصلی خود با آلمان‌ها ادامه می‌دهید و خود را در ضد و نقیض‌ها گمراه می‌سازید. در بالا شهادت دادید که نیت داشتید در سفارت اتحاد شوروی روی مذاکرات خود با آلمان‌ها حکایه کنید، اما هدف را از مستشاری که شما را پذیرفت، پنهان نمودید. لازم است که شما راست بگوئید.

جواب:

من این را تأیید می‌کنم که در اثنای پذیرش در سفارت اتحادی شوروی، من همه چیز را کاملاً برملا نساختم، زیرا مرا سه مرد ناشناسی در سفارت اتحاد شوروی ملاقات کردند که من نسبت به آنها نگرانی داشتم که راز مذاکرات مرا افشا نسازند و در اختیار آلمان‌ها قرار داده نشود. هدف مذاکره من با سه کارمند سفارت فقط مساعد ساختن زمینه ملاقاتم با سفیر اتحاد شوروی بود که اجازه سفیر ماسکو را برای مذاکره با آن عده اشخاص رهبری اتحاد شوروی که من شناخت دارم، به دست آورم. در آن صورت من می‌توانستم برنامه تفصیلی خود را برای آمادگی کودتا در افغانستان، صادقانه در میان بگذارم.

سؤال:

ضعف توضیحات شما در آنجاست که اگر صادقانه می‌خواستید مذاکرات را با اتحاد شوروی انجام دهید، چرا شما بازی دوگانه را در پیش گرفتید و ارتباط خود را با آلمان‌ها، از کارمندان سفارت اتحاد شوروی پنهان کردید و در حالی که به ارتباط خود ادامه دادید. آیا چنین نیست؟

جواب: صحبت‌های من با واقعیت مطابقت داشت. اتخاذ چنین روش از طرف من در آن لحظه، از ایجاد مرز مشترک بین جرمنی و اتحاد شوروی

که از خاک پیشین پولند می‌گذشت، و امضای موافقت‌نامه در ماسکو که به گمانم مناسبات ویژه دوستی را بازتاب می‌داد، ناشی می‌گردد. ازین رو در راهبردهای خود، روی اتحاد شوروی حساب می‌کردم و نمی‌توانستم احتمال آن را نادیده بگیرم که در باره کودتا در افغانستان، حکومت آلمان و اتحاد شوروی همکاری مشترک را مورد توافق قرار نداده باشند. البته طوری که درین مورد برایم فون هیتینگ اظهار داشت. در چنین یک شرایط گنگ، تصمیم نداشتیم مذاکرات را با آلمان‌ها برهم بزنم و به خصوص وقتی که ابتکار از طرف آنها ناشی شده باشد.

سؤال:

شما هنوز هم صادق نیستید که در این مورد استنطاق بازهم بر می‌گردد. حالا لطفاً بگوئید که بالاخره در عمل شما چه گام‌های را در جهت تحقق پیشنهاد آلمان‌ها برداشتید؟

جواب:

من به کدام اقدامی مبادرت نورزیدم و هم تصمیمی درباره عملی نمودن آن نداشتیم، تا زمانی که سفر شخصی ام به ماسکو و مذاکرات در آنجا صورت نمی‌گرفت. بعد از آن که به سفارت شوروی در برلین رفتم، با امان‌الله خان در روم، صحبت تلفونی داشتم. با در نظر داشت گذشت سریع زمان و آرزومندی‌ها، او را غرض مذاکره به بولزونو شهرک مرزی آلمان - ایتالیا دعوت نمودم.

در هنگام ملاقات ما با امان‌الله خان که در یکی از هتل‌های بولزونو صورت گرفت، ما روی پیشنهاد آلمان‌ها بحث نمودیم. در آن جا تصمیم گرفتیم که ما باید در برنامه‌های بعدی خود، بر اتحاد شوروی حساب کنیم و من به هر صورتی که ممکن باشد، زمینه سفر خود را به اتحاد شوروی مساعد

سازم و حمایت آن کشور را بدست آورم و طوری که در سال ۱۹۲۹ این همکاری را ابراز داشتند، یعنی تهیه سلاح و قطعات خاص عسکری از افغان‌های که در اتحاد شوروی زندگی داشتند تا به کمک آنها شهر مزار شریف را تصرف نمود. و متعاقب آن، قیام سرتاسری را در افغانستان علیه ظاهرشاه بسیج کرد.

در نظر بود زمانی که من موافقه اتحاد شوروی را در ماسکو حاصل کنم، امان‌الله خان به تاشکند سفر کند و با اشغال مزار شریف خود را پادشاه افغانستان اعلام نماید و مردم افغانستان را به قیام دعوت کند و از آنجا به استقامت کابل با نیروهای نظامی مارش نماید.

همچنان ما بدین تصمیم شدیم که در صورت حل موفقانه پلان ما در ماسکو، ادامه ارتباط با آلمان‌ها تا زمانی حفظ شود که حکومت اتحاد شوروی آن را مقدور می‌پندارد. ما باید از هرگونه کمک از طرف آلمان‌ها، چه در قسمت استادان ویژه و یا افسران مسلکی زیر عنوان این که این گونه کمک‌ها موجب عدم رضایت و ناخوشنودی مردم می‌گردد، اجتناب نماییم. من باید درباره راه آورد سفر و مذاکرات در ماسکو، به امان‌الله خان گزارش می‌دادم.

زمانی که به برلین برگشت کردم، فوراً به سفارت اتحاد شوروی در برلین، تماس تلفونی گرفتم و تقاضا نمودم که در پذیرش سفیر و یا مستشار سفارت مرا تنظیم کنند تا نتیجه مذاکرات خود را با امان‌الله خان با آنها در میان بگذارم و اجازه مسافرت به ماسکو را دریابم. لیکن در خلال چند روز برایم پاسخ رد دادند که سفیر ماسکو از پذیرش معذرت می‌خواهد.

سؤال:

بعد از آن تصمیم گرفتید که تنها در رابطه با آلمان‌ها کار کنید؟

جواب:

بعد از دریافت پاسخ سفارت شوروی، منصرف شدم. زیرا به خوبی درک می‌کردم که هر پلان آلمان‌ها بدون سهم‌گیری اتحاد شوروی، خصوصیت ماجراجویانه دارد و به ناکامی محکوم است. به هر حال، در اثنای که انتظار پاسخ سفارت اتحاد شوروی را می‌کشیدم، فون هیتینگ مجدداً مرا به وزارت خارجه خواست و برایم اطلاع داد که حکومت اتحاد شوروی رسماً از موافقه عملی نمودن کودتا در افغانستان به سهم‌گیری من اطمینان داده است.

برای تأیید اظهارات خود، فون هیتینگ تلگرام فون شولن برگ سفیر آلمان در ماسکو را نشان داد که او در پذیرش مولوتوف رئیس شورای کمیسار خلق بود و موافقه او را در رابطه به کمک‌های لازمی مشترک اتحاد شوروی و آلمان برای من و امان‌الله خان به خاطر تدارکات قیام در افغانستان حاصل کرده است.

فون هیتینگ گفت که سفر من در آینده نزدیک به ماسکو صورت خواهد گرفت. وی علاوه کرد که اکنون نماینده آنها به غرض کودتا رفته است و سفر من در چند روز نزدیک عملی می‌شود.

با گذشت مدت زمانی، فون هیتینگ برایم خبر داد که از ماسکو هدایت داده شده است تا برای مدتی، سفر را به تعویق اندازم زیرا مذاکرات بین حکومت به طول انجامیده و تا کنون ختم نشده است. بعد از مدتی، بنا بر علت نامعلوم، فون هیتینگ از شعبه شرق وزارت خارجه سبکدوش شد. مسئله سفرم به ماسکو و هرگونه مذاکرات پیرامون کودتا در افغانستان در همین جا بر هم خورد.

سؤال:

به جز فون هیتینگ، دیگر کسی مذاکرات را روی این مسایل با شما ادامه زد؟

جواب:

نخیر! راستی، زمانی که من به وزارت خارجه نزد فون هیتینگ به خاطر تلگرام شولن برگ رفته بودم، او مرا با گابخت معرفی نمود که من او را پیش از ملاقات و بعد از آن هم، ندیدم و وظایف و رتبه او را هم نمی‌دانم. با فهم برخوردی که فون هیتینگ به او داشت، برایم چنین تصور پیدا شد که گابخت کدام موقف عالی تری را اشغال نموده بود و آن هم رابطه ای با ماسکو در مورد کودتا داشت.

سؤال:

معرفت شما با گابخت در چه رابطه صورت گرفت؟

جواب:

من هم دلیل آن را نمی‌دانم. زمانی که داخل دفتر فون هیتینگ شدم، گابخت با من معرفی شد و بسیار خلاصه پیرامون مذاکرات ما ابراز نظر کرد و محتوای تلگرام شولن برگ را تأیید نمود که مرا به ماسکو می‌خواست. و آرزومندی نتایج مثبت سفر را در ماسکو با حکومت اتحاد شوروی برایم نمود و در همین جا معذرت خواسته و از دفتر خارج شد.

من بدین باورم که گابخت یکی از مبتکرین مشهور برنامه کودتا در افغانستان است و با فهم نقش من در آن، به دفتر فون هیتینگ آمد تا با من شخصاً معرفی گردد. بیشتر با هیچ یک از آلمانی‌ها، من مذاکراتی را پیش نبرده‌ام.

سؤال:

زمانی که شما با فون هیتینگ و گابخت ملاقات داشتید، آیا آنها را از نتایج مذاکرات خود با فونسلگری اتحاد شوروی در جریان قرارداددید؟

جواب:

از ملاقات در سفارت اتحاد شوروی و تلاش برای تأمین ارتباط تلفونی، من برای هیچ یک آلمانی نه قبلاً و نه بعد، به شمول فون هیتینگ و گابخت نداده‌ام.

سؤال:

به کدام آلمانی شما از مذاکرات با اتحاد شوروی در مورد کمک به امان‌الله خان در سال ۱۹۲۹ اطلاع داده‌اید؟

جواب:

در این رابطه با فون هیتینگ صحبت نمودم. مذاکرات آن وقته برایش محرم نبود. در سال ۱۹۲۹ من به آلمان سفر داشتم، مذاکراتی را به شتر ایزمن و ریختونن در وزارت خارجه آلمان، پیرامون کمک سلاح انجام دادم. به همکاری ایشان مقدار زیاد سلاح از آلمان خریداری و به اتحاد شوروی فرستادم. از آن زمان به بعد، آلمان‌ها از مذاکرات و تماس‌هایم با نمایندگان اتحاد شوروی، پیرامون کمک‌های نظامی به امان‌الله خان در سال ۱۹۲۹ اطلاع داشتند و هم از خوشبینی‌های دیرینه ام به اتحاد شوروی باخبر بودند.

سؤال:

نشان بدهید که تحت چه شرایطی آلمانی‌ها کمک‌ها را برای واژگونی ظاهرشاه در افغانستان پیشنهاد نمودند؟ در این راستا کدام هدفی را آنها

دنبال می‌کردند؟

جواب:

برایم روشن بود که در شرایط موجود، آلمانی‌ها قبل از همه اهداف خود را دنبال می‌کردند، نه منافع من و امان‌الله خان را.

لیکن در خلال مذاکرات با من، هرگز کدام پیش شرطی را مطرح نساختند. ممکن به خاطری که مذاکرات ما خصوصیت مقدماتی را داشت و نتایج مشخصی را به بار نیاورد.

این پروتوکول به طور صحیح سخنانم نوشته شده و به زبان روسی که برایم قابل فهم بود، خوانده شد.

امضای غلام صدیق

آرشیف مرکزی*

* ۱- در مورد پروفیر معلومات در دست نیست.

۲- نایب کانستانتین فون (۱۸۷۳-۱۹۵۶) از سیاست مداران معروف و دیپلمات آلمان بود که از سال ۱۹۰۳ به حیث قونسل آلمان در لندن وظیفه داشت و در جنگ عمومی اول به حیث سفیر آلمان در استانبول ایفای وظیفه می‌نمود و بعد در سال ۱۹۱۹ به حیث مقیم دنمارک گماشته شد و از جون ۱۹۳۲ الی فبروری ۱۹۳۸ به حیث وزیر خارجه آلمان تعیین شده بود. در دادگاه نورنبرگ به ۱۵ سال زندان محکوم شد ولی در سال ۱۹۵۴ آزاد گردید.

۳- فریس گروپ دیپلمات آلمان که در سال ۱۸۸۶ متولد گردید و در سال ۱۹۱۳ شامل خدمات دیپلماتیک گردید. خدمات مختلفی را در بخش‌های مختلف تبلیغاتی انجام داد. در سال ۱۹۴۴ از وزارت خارجه به وزارت حرب آلمان مقرر شد و سال‌های زیادی را در زندان اتحاد شوروی به سر برد.

نادرشاه بعد از آغاز سلطنت حبیب‌الله کلکانی، زیر عنوان این که او ضد وحشت و جهالت می‌جنگد و می‌خواهد نظام شاهی مشروطه را که

۴. فون هیتینگ که در جنگ جهانی اول همه نقشی در تحریکات قبایل پشتون داشت، در انتظار فرصتی بود تا باز شورش قبایل مقیم کوهستانات پشتون را علیه نیروهای انگلیس در شبه قاره هند به راه اندازد. زمانی که جنگ اول جهانی پایان یافت و هنتینگ در چین وظیفه دیپلماتیک را پیش می‌برد و از همان جا در سال ۱۹۲۰ بازهم قبایل وزیر را که تحت سلطه انگلیس‌ها قرار داشت، آهسته آهسته دوباره سازماندهی می‌کرد.

۵. لیتوینوف مکسیم مکسیموویچ در سال ۱۸۷۵ دیده به جهان گشود و در سال ۱۹۵۱ دیده از جهان بست و یکی از کادرهای برجسته حربی و دیپلومات اتحاد شوروی بود و از سال ۱۹۳۰ کمیسیون مردم وزارت خارجه را رهبری می‌کرد.

۶. سوریتس یگوف زخاروویچ در سال ۱۸۸۲ تولد و در سال ۱۹۵۲ وفات نمود. از سال ۱۹۱۹ تا سال ۱۹۲۱ در سفارت اتحاد شوروی در افغانستان وظیفه داشت و نماینده فوق‌العاده ترکستان و آسیای میانه بود. از سال ۱۹۲۳ تا سال ۱۹۳۴ سفیر اتحاد شوروی در ترکیه بود و از سال ۱۹۳۴ تا سال ۱۹۳۷ در آلمان به حیث سفیر ایفای وظیفه می‌کرد. در سال ۱۹۳۷ در فرانسه به حیث سفیر وظیفه داشت که فاشیست‌ها فرانسه را اشغال کردند و سوریتس به وزارت خارجه شوروی مصروف کار شد. از سال ۱۹۴۶ تا سال ۱۹۴۷ برارزبل سفیر اتحاد شوروی بود ولی در سال ۱۹۴۸ به تقاعد سوق شد.

۷- گابخت نبودر از سال ۱۹۳۹ به حیث آمر شعبه سیاسی وزارت خارجه جرمنی اجرای وظیفه می‌کرد و شخص مورد اعتماد روبن‌تروپ وزیر خارجه آلمان بود.

۸. شترایزنم گوستاف (۱۸۷۸-۱۹۲۹) دولتمرد سیاسی جرمنی بود و رهبری مردم آلمان را به دوش داشت. از سال ۱۹۲۳ به حیث صدراعظم حکومت ائتلافی بود و از سال ۱۹۲۳ تا سال ۱۹۲۹ به حیث وزیر خارجه جرمنی اجرای وظیفه نمود.

۹- ولفرام فون ریختخوفن (۱۸۹۵-۱۹۴۵) پیلوت آلمانی بود که توسط شتر ایزمن با نماینده امان‌الله خان به کودتا جذب گردید که در سال ۱۹۲۹ طرف افغان تقاضای خریداری عاجل طیارات هونکر را نمود و این تقاضا از طرف حکومت آلمان پذیرفته شد.

اعلیحضرت امان‌الله خان اساسات آن را گذاشته بود و می‌خواست بعد از برگشت سفر خود از خارج، رسماً آن را عملی سازد، دوباره برگرداند، همکاری مردم افغانستان را به خود جلب و به یاری آنها حکومت سقاءوی را سقوط داد و بالاخره به مددگاری مستقیم دو نفر از خانواده چرخي به نام‌های نایب‌سالار جانباز خان چرخي و فرقه‌مشر شیرمحمد خان چرخي و استفاده از نفوذ آنها حین اقامت خود در سمت جنوبي کشور و اقامت در چرخ لوگر و در قلعه سپه‌سالار غلام‌حیدر خان چرخي به نام (تالار)، شهر کابل را فتح نمود و همه آن تعهداتی را که با اعلیحضرت امان‌الله خان و همکاران نزدیک داشت و من این موضوع را قبلاً درین تألیف تذکر داده ام، نقض نمود و خودش را پادشاه افغانستان اعلان نمود.

بعد از اندک مدتی، به انجام برنامه‌های بادارانش آغازید و آرزوهای شوم خود را برآورده ساخت. مملکت را به قهقرا سوق داد، در مکاتب را به روی دختران بست، بر همه پروگرام‌های مترقی ده ساله سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان خط بطلان کشید، معارف را تضعیف نمود، هر یک از افراد روشنفکر، صادق و وطنخواه را سر زد و جوانان منور و شخصیت‌های فاضل و دانشمند را به زندان‌ها انداخت و خلاصه با ملت افغانستان جفاها نمود. بعد از قتل وی در سال ۱۹۳۳ میلادی، محمدهاشم‌خان صدراعظم برادر او، دود از دمار مردم کشید. به قتل‌های دستجمعی یازید و گورستان دست جمعی را در مملکت ترویج نمود.

یک عده از جوانان با احساس و متعلمین بی‌گناه را تا که توانست حلق آویز دار و اعدام نموده و عده کثیر دیگر را زندانی عمری نمود و بدین وسیله عطش درندگی خود را فرونشاند.

مسئلاً این همه ناپسامانی‌ها سبب این شد که افغانستان به یک زندان سیاسی تبدیل و هرگونه صدهای آزادی و آزادی‌خواهی خفه و ملت

علی‌العموم ناراضی گردد و افغانستان استقلال سیاسی را از دست بدهد و تابع سیاست استعماری و استعماری دولت برتانیه باشد.

این رویدادهای نامطلوب و اعمال ضد انسان دوستی از یک طرف و فضای اختناق سیاسی در کشور از جانب دیگر باعث گردید که یک فرقه از جوانان با درد و حساس افغان، در داخل مملکت آرام ننشسته، به صورت افراطی قد علم نمایند و دست به سلاح برند و دسته دیگر به مخالفت‌های سری بپردازند، با اقدامات زیرزمینی و پخش شب‌نامه‌های ضد دولت و افشای مرام‌های شوم وی، سعی ورزند تا افکار عامه را روشن و مردم را تنویر نمایند که بیشتر ازین، فریب این دولت خودکامه را نخورند و به فحواى آیه مبارکه قرآن مجید (لَا تَظْلِمُوا وَلَا تُظْلَمُوا) یعنی نه بر کس ظلم کنید و نه بگذارید بر شما ظلم گردد، نگذارند بیشتر از این دولت جابر بر خود کامگی‌هایش ادامه بدهد.

همچنان محصلینی که در خارج مملکت بودند و انتظار داشتند بعد از سقوط دولت امیر حبیب‌الله کلکانی، دوباره صلح و آرامی و روشنفکری در مملکت می‌آید و آنها بعد از فراغ تحصیل پس به کشور آزاد و مترقی خویش برمی‌گردند، ولی به زودی ملتفت گشتند که نادرشاه همه را فریب داده و علی‌الرغم همه انتظارات ملت و به خصوص طبقه جوان و روشنفکران، یک دولت استبدادی و استعماری را برنامه‌گذاری و صدای آزادی و روشنفکری را در گوی ملت خفه ساخت.

این همه اعمال نادرست و جفاکارانه دولت، مسلماً آن عده از رجال را که برای افغانستان آرزوی‌های مترقی داشتند و برآورده شدن این آرزوها را در مملکت، با همکاری صادقانه رفقای همفکر و هم‌نظر و با داشتن یک رهبری سالم و غیر وابسته و متکی به یک قدرت بیگانه، آزاد و مستقل می‌دانستند و در آن وقت در خارج کشور زندگی می‌کردند، به شمول اعلیحضرت

امان‌الله خان، آرام نگذاشته و پیوسته در فکر سقوط دادن این دولت و مترصد اوضاع و منتظر فرصت بودند.

از سوی دیگر، کشور آلمان که جنگ دوم جهانی را علیه امپریالیزم به راه انداخته بود، تلاش داشت تا گلیم امپریالیزم انگلیس را در هر گوشه دنیا جمع کند و مثلی که در جنگ اول جهانی، دولت و ملت‌های هر کشور را که تحت‌الحمایگی و استعمار انگلیس را پذیرفته بودند، برای قیام علیه امپراتوری انگلستان دعوت می‌کرد و به افغانستان هم هیأتی را به ریاست نیدر مایر نزد امیر حبیب‌الله خان فرستاد. در جریان جنگ دوم جهانی هم به پیروی از این مفکوره، در نظر داشت تعاملی را که از آن یاد کردیم، انجام دهد.

در مورد افغانستان که بعد از به قدرت رسیدن نادرشاه ظاهراً از استقلال ارضی هنوز برخوردار بود ولی استقلال سیاسی را که حسب موافقت‌های سری او با دولت هند برتانوی از دست داده بود و این موافقت‌های سری بعداً نزد ملت افغانستان افشا و برملا و سبب انزجار شدید طبقه روشنفکران و شخصیت‌های که با حصول استقلال ارضی و سیاسی افغانستان در سال ۱۹۱۹ میلادی آرزو داشتند در پیشبرد و عملی ساختن برنامه‌های انکشافی و مترقی طرح شده دولت به رهبری شاه جوان، اعلیحضرت امان‌الله، از هرگونه همکاری و تساعد مضایقه نمایند، گردید.

اولین عکس‌العملی که درین راستا بعد از او شدن مشیت نادرشاه نزد مردم افغانستان و آگاهی مردم راجع به سازش‌های مخفیانه او با نمایندگان دولت هند برتانوی، صورت گرفت، از طرف دو شخصیت مهم و سیاسی افغانستان بود.

یکی ازین شخصیت‌ها عبدالهادی خان داوی بود که از سفارت برلین استعفا

نمود و شخصیت دیگری غلام‌نبی خان چرخى بود که از سفارت ترکیه استعفا و مخالفت خود را با این سازش‌های سری نادرشاه علناً ابراز داشت. اعلیحضرت امان‌الله خان در یک مقاله که به روزنامه زمیندار به نشر رسید، نادرشاه را گماشته انگلیس معرفی نمود.

از مطلب دور نرویم که این همه اعمال نادرشاه که موجب نارضائی مردم گردید و اختناق سیاسی را در کشور بار آورد، هسته اصلی و اساسی اختلاف نظر سیاسی بود بین دولت نادرشاه و فرقه روشنفکرانی که در خارج مملکت زندگی می‌کردند.

این طبقه پیوسته درین اندیشه بودند که چگونه و از کدام طریق ملت افغانستان را ازین مصیبت نجات دهند و کشور را دوباره به حالت اصلی آن برگردانند.

روی این اصل، غلام‌صدیق خان چرخى پیشنهاد وزارت خارجه کشور آلمان را که در آن زمان علیه امپریالیزم انگلیس داخل کار و زار بود و هنوز با اتحاد جماهیر شوروی مناسبات دوستانه داشت، پذیرفته و چنانچه در یکی از پاسخ‌های او در برابر پرسش‌های هیأت تحقیق روس‌ها در زندان ماسکو می‌خوانیم که نامبرده این پیشنهاد وزارت خارجه آلمان را در راه تنظیم یک کودتا توسط افغان‌های خارج و داخل در افغانستان و سقوط دادن دولت جابر و دیکتاتور نادرشاه را مطابق به آرزوهای دیرینه خود می‌داند.

غلام‌صدیق خان چرخى عملی شدن این کودتا را که وزارت خارجه آلمان در افغانستان در نظر داشت، بدون همکاری و همنائی اتحاد شوروی ناممکن می‌پنداشت و ازین لحاظ قصد داشت در صورت حصول ویژه به کشور روسیه سفر نموده، از افغان‌های مقیم آسیای میانه، مانند برادر ارشدش غلام‌نبی خان چرخى در سال ۱۹۲۹ میلادی، قطعات خاص عسکری را

تنظیم نموده و با کمک اتحاد شوروی از لحاظ تهیه سلاح و غیره لوازم عسکری، شهر مزار شریف را تصرف و از آنجا قیام سرتاسری را در افغانستان به راه اندازد.

البته این پروگرام در زمانی گرفته شده بود که زیاده‌روی‌های نادرشاه در راه از بین بردن هرگونه نهضت در کشور، کشتارهای شخصیت‌های خیر و آگاه مملکت بدون حکم محاکم عدلی و قوای قضائی، خلاف هرنوع عرف، اخلاق و عنعنات افغانی، به زندان انداختن‌های بی‌حساب اشخاص و خانواده‌ها به او جش رسیده بود و اخیراً غلام‌نبی خان چرخي برادر مهتر غلام‌صدیق خان چرخي را که اختلاف نظر سیاسی خود را با نادرشاه، طوری که قبلاً از آن تذکر رفت، علناً وانمود ساخته و در مورد استقرار وی به حیث پادشاه افغانستان و نقض تعهدات با اعلیحضرت امان‌الله خان و سایر همکاران، اعتراضات زیادی داشت، با فرستادن برادرش شاه‌ولی خان نزد وی به کشور ترکیه و دعوت نمودن او به مراجعت به افغانستان جهت مفاهمه و مذاکره در مورد لیدر شپ و امور دیگر دولت داری در افغانستان، بعد از مدت بیست و هفت روز رسیدن او به کابل، از منتهای حيله و تزویر کار گرفته و به صورت بسیار بی‌رحمانه و وحشیانه، با ضرب قن‌داق و میله‌های تفنگ به شهادت رسانید. جسد بی‌جان و به خاک و خون آلود او را به اهل خانواده او تحویل داد و متصلاً تمام خانواده چرخي را، اعم از پیر و جوان، زن‌ها، دختران جوان و خردسال، پسران کوچک و اطفال صغیر به زندان‌ها انداخت.

همچنان چند ماه بعد از این فاجعه، جنرال غلام‌جیلانی خان چرخي برادر دیگر غلام‌صدیق خان چرخي را با یک عده از شخصیت‌های نامور و محبوب دیگر کشور، مانند محمودولی خان نایب‌السلطنه اعلیحضرت امان‌الله خان، فرقه‌مشر شیرمحمد خان چرخي، محمدمهدی خان چنداولی

منشی اعلیحضرت امان‌الله خان، فقیر جان رئیس جنگلات و خواجه هدایت‌الله خان را بدون احکام قوا قضائی و علی‌الرغم همه موازین انسانی، به دار آویخت و به شهادت رسانید.

این همه اخبار ناگوار و واژگونی‌های که در افغانستان به وقوع می‌پیوست، از طرف وزارت خارجه کشور آلمان برای غلام‌صدیق خان می‌رسید و سبب تشویش بیشتر، اذیت و رنج‌های روحی اعلیحضرت امان‌الله خان و سایر افغان‌های خارج کشور می‌گردید.

باقی جریان پلان گذاری کودتا را در اوراق تحقیق که از کتاب جنگ افغانی استالین، نوشته تیخانوف نویسنده روسی اقتباس گردیده، می‌خوانیم.

متأسفانه که در اثر شکست کشورهای محور درین جنگ، کشور آلمان به دست متحدین افتاد و همه این برنامه‌ریزی‌ها جامه عمل پوشیده نتوانست و ملت افغانستان، به خصوص طبقه جوان با یک دولت دست نشانده برای مدت چهل، چهل و پنج سال دست به گریبان ماند.

من در آن وقت با برادرانم عبدالغفار صدیق و غلام‌دستگیر صدیق و پسر عمویم عبدالعظیم جان با سایر زندانیان سیاسی، هنوز در زندان قلعه جدید دهم‌زنگ و به سن بیست سالگی رسیده بودم.

این که چرا برادران چرخ و یک عده زیادی از روشنفکران در کشور، آرزو داشتند اعلیحضرت امان‌الله خان دوباره به افغانستان برگردانده شود و زعامت دولت را در دست گیرد، باید متذکر شد که دو حرکت درین مطلب نهفته بود:

اول:

برادران چرخ و شخصیت‌های آگاه مملکت، خود از طرفداران و

هواخواهان سیستم مشروطیت و یک لیدر شپ مشروطه در کشور بودند.
دوم:

به رهبری اعلیحضرت امان‌الله خان که شخصاً ریاست جنبش دوم مشروطیت را هم داشت و از طرز دولت داری اسلاف خود دل خوش نداشت و جوانانی را که در اطراف او جمع بودند، در راه پیشبرد این هدف تشویق و تقویه می‌نمود و آن شخصیت‌های را که در جنبش مشروطیت اول شامل ولی در عهد امارت پدرش امیر حبیب‌الله خان شهید به زندان بودند، از حبس رها و به حلقه خود جذب نمود، می‌توانستند با حسن تفاهم و مساعد دست به هم داده برای ملت ستم دیده و کشور پس مانده خود، از کاروان ممالک پیشرفته جهان، مصدر کارهای نیکو و پسندیده گردند و مردم خود را از فقر مادی و معنوی حتی المقدور نجات دهند.

اعلیحضرت امان‌الله خان که در سالیان اول سلطنت خود با حصول استقلال و تمامیت خاک افغانستان و سیاست داخلی و خارجی آن از دولت استعماری انگلیس، داشت برنامه‌های مترقی و روشنفکری را در کشور پیاده نماید، عمیقاً طرف توجه و اعتماد عامه قرار گرفت و به خصوص نزد طبقه آگاه و جوانان و طلاب معارف محبوبیت سرشاری را بدست آورد.

چنانچه مرحوم سیدقاسم خان رشتیا در کتاب خاطرات سیاسی خود می‌نویسد که:

من متعلم مکتب حبیبیه بودم و اعلیحضرت امان‌الله خان با هیأت معینی خود به سفر اروپا رفته بود، طلاب معارف همه به صورت دست جمعی نامه‌های می‌نوشتند و به اعلیحضرت موصوف به اروپا می‌فرستادند و هر یک از خود احساساتی نشان می‌دادند و مفارقت زعیم ملی خود را تحمل ناپذیر وانمود و برگشت ایشان را به کشور هرچه زودتر آرزو می‌کردند.

من هم از فرط احساسات، خوب به یاد دارم که یک قسمت از اعضای بدن خود را با چاقو بریدم و با خونی که از آنجا تراوش می‌نمود، به پادشاه محبوب خود نامه نوشتم و بدان وسیله آرزوهای مکنونات قلبی خود را تبارز دادم.

اصل عبارات و مضمونی که مرحوم رشتیا نوشته بود، لفظاً به یادم نیست ولی مفهوم آن همین بود که برای مزید معلومات خواننده عزیز درین تألیف تذکر داده شد.

در مورد سقوط سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان که چه عواملی داشت و چه دسایسی از خارج و داخل کشور درین راستا به کار رفت، بیشتر صحبت نمی‌کنم. این مطلب به کرات و مرات گفته شده و هر یک از مؤرخین ما به نحوی در آن باره روشنی انداخته اند و درین تألیف هم تا جایی که اسناد و مؤخذها به دست آمده و از بزرگان وارد در موضوع شنیده شده، حتی‌الوسع، با کمال امانت‌داری و ادای فریضه تحقیق و جستجو، یک سلسله معلومات مطلوب ارائه گردیده است ولی در خصوص شخص اعلیحضرت امان‌الله خان، چنانچه در کتاب‌های «افغانستان در مسیر تاریخ» از مرحوم غبار، «افغانستان در پنج قرن اخیر» از مرحوم فرهنگ، «جنبش مشروطیت در افغانستان» از مرحوم حبیبی، «خاطرات سیاسی» مرحوم رشتیا و امثالهم می‌خوانیم، به خوبی می‌دانیم که اعلیحضرت موصوف، با وجود آن که در بعضی از موارد از شتاب‌زدگی‌ها کار گرفته و به عقیده برخی از متفکرین، مرتکب سهو و اشتباهاتی گردیده است، ولی با آن هم طوری که در زمان سلطنت خود از محبوبیت ملت برخوردار بود، در وقت مفارقت و دوری از کشور نیز نزد طبقه جوان و بزرگ سالان غیر متحجر و روشنفکران مردم ما در داخل و خارج مملکت، واجد اعتبار و ظرفیت رهبری بود. و به خصوص وقتی که وی مملکت را ترک کرد و

جانشین او حبیب‌الله کلکانی چندی زمام قدرت را گرفت و ابرهای تاریک جهل و عقب‌گرایی فضای کشور را پوشانید و بعد از آن نادرشاه به قدرت رسید و در جریان تقریباً چهار سال سلطنت مطلق‌العنان و دیکتاتوری خود به قلع و قمع شخصیت‌های که با استعمار انگلیس مخالف بودند و مردمانی که با شخص او اختلاف نظر سیاسی داشتند، پرداخت و عقده‌های شخصی اش را برآورده ساخت و مکاتب را به روی دختران بست و در حق ملت مظلوم و ستمدیده کشور جفا‌ها نمود، مقام اعلیحضرت امان‌الله خان نزد ملت بالاتر رفت و آرزو داشتند هرچه زودتر دولت خود کامه نادرشاه سرنگون و اعلیحضرت امان‌الله خان دوباره به کشور برگردد و زمام زعامت را در دست گیرد تا مردم به قول معروف، چندی نفس راحت کشیده بتوانند.

همچنان گروه زندانیان سیاسی که حتی امکان از آنها درین رساله ذکر گردیده است، همه و همه بر عقیده خود پا برجا و استوار بودند و رستگاری ملت و مملکت را در زعامت شخصی انتظار داشتند که افکار مترقی داشته باشد و دردهای مردم را احساس کرده بتواند آنها در راه برآورده شدن این آرزو، هرگونه شکنجه و رنج‌ها را پذیرفته بودند و در مقابل هرگونه خشونت و وحشت دژخیمان زندان، ایستادگی و مقاومت از خود نشان می‌دادند و تغییر عقیده و مفکوره نمی‌کردند.

جناب مرحوم عبدالجی خان حبیبی که در پهلوی دیگر دست‌آوردهای اعلیحضرت امان‌الله خان در دوره سلطنت ده ساله او، تمام تندروی‌ها، شتاب‌زدگی‌ها و اشتباهات وی را نیز از قول اعضای مشروطیت دوم با تفصیل در کتاب «جنبش مشروطیت در افغانستان» به رشته تحریر در آورده است و در ضمن این که آن را عواملی می‌داند که آن عوامل زمینه را برای دسایس داخلی و خارجی مساعد ساخته و همه با هم موجب سقوط

سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان گردید، ولی در نتیجه از قضاوت منصفانه اغماض کرده نتوانسته، یکی از چشم‌دیدهای خود را به صورت حقیقی آن تحریر و بسیار واقع‌بینانه در آن مورد ابراز نظر فرموده است.

مرحوم حبیبی در پایان گفتار شهید عبدالرحمن لودین که یک عضو مهم مشروطیت به حساب می‌رفت و یک جوان با درد و با احساس ملی و شخصیت دانشمندی بود و در وقت سلطنت نادرشاه به شهادت رسید، می‌گوید:

«لودین گاهی که لب به شکایت می‌گشود و از واژگونی اوضاع رنج می‌دید، با خود می‌گفت:

دیده در خون جگر زد غوطه

باد لعنت به چنین مشروطه

به ادامه این سخن، مرحوم حبیبی می‌افزاید:

«این بود نمونه آنچه در نواقص رژیم امانی و فراورده‌های تحریک مشروطیت دوم، به استناد قانون اساسی اول و اقوال خود اعضای فکور آن جمعیت نوشتیم.

باید در پایان این مبحث به حیث یک مشاهده بی‌طرف بنویسم:

اعضای مهم در صف اول و دیگر صفوف پائین مشروطیت دوم، تا وقتی که اقتدار سیاسی را به دست نگرفته بودند، مساعی آنها در خور قدردانی بود و قربانی‌های ایشان مشکور است، زیرا منجر به تبدیل رژیم کهن و فرسوده و بنیانگذاری افغانستان نوین بود و در نتیجه مساعی ایشان، طوری که در سابق گفتیم، ده مبدأ حیات جدید به دست آمد و یا آغاز شد که در تاریخ افغانستان فراموش شدنی نیست و ده سال دوره امانی، روی هم رفته، ایام میمون و نیک تاریخ این مملکت شمرده می‌شود که

مسئول سوء عاقبت آن، عوامل مغرض خارجی و داخلی است.

اما شخص شاه مرحوم، آزادی‌بخش این مملکت، امان‌الله خان غازی (علیه الرحمه) هم یک جوان مخلص و نیک دل و خیر خواه افغانستان بود که عشقی به وطن و مردم خود داشت و در بدست آوردن و بنیان گذاری ده مبدا مذکور، توجه و سعی و تلاش او دخیل بود و بنا برین، تاریخ افغانستان او را به نیکی یاد دارند زیرا اعمال نیکش بر سهو ها می چربید.»
حبیبی می گوید:

«از مشاهدات نویسنده این سطور است: در لشکر کشی بهار ۱۳۰۸ ش از قندهار به طرف غزنی، شخص امان‌الله خان قیادت ده هزار لشکر قومی قندهاری و هزاره را داشت. شهدالله که مردم با شاه ارادت داشته و می کوشیدند که او را واپس به تخت شاهی برگردانند ولی در بین مقر و غزنی، هنگامی که برخی از عناصر مشکوک با اسناد پولیتیکل ایجنت انگلیس دستگیر شده و ثابت گردید که دست برخی از روحانی نمایان داخلی هم در انگیزش و آویزش قبایل دخیل است و می‌خواهند از اختلاف قبیلوی (درانی و غلجائی) کار بگیرد و برای اشتعال نایره فساد، در حدود بیست تن از طلایه سواران کشاف فراهی (درانی) را در منطقه سکونت غلجیان کشته و لاش‌های کشتگان را هم دو پله نموده و بر پایه‌های کج کرده تلفون انداخته و با خط بد آخوندی بر کاغذکی نوشته بودند: (این مهمانی اقوام غلجی برای درانیان و پادشاه است.)

امان‌الله خان مرحوم چون این منظر فجیع را دید، قندهاریان را بدور خود فراهم آورد و گفت:

«اکنون ثابت شد که دشمنان اجنبی می‌خواهند در بین قبایل ما فساد و جنگ اندازند تا ما بدست خود یکدیگر را بکشیم و مسبب این عمل ناجایز

شما با همدیگر جور بیائید. من مسئولیت جنگ خانگی شما را برای بازستانی تخت شاهی به ذمت خود گرفته نمی‌توانم. یک اودرزاده من در پاره چنار رسیده و دیگر برادر روحانی من در همین جا نشسته و جنگ خانگی را در می‌دهند. ولی من مرد این کار نیستم و توصیه من به شما این است که با همدیگر کنار بیائید، اتفاق کنید! استقلال خود را نگهدارید! و وطن خود را به دشمنان خارجی مسپارید! من فردی از شما هستم، اگر شما سعادت‌مندید، عین سعادت و مسرت من است. ولی اگر چنین به خاک و خون غلطید، موجب بدبختی و ملال دایمی من خواهد بود.

جنگ تو صلح، صلح تو جنگ است

من به قربانت، این چه نیرنگ است

می‌روم، تا تو نشنوی نامم

اگر از نام من ترا ننگ است»

شاد روان حبیبی علاوه می‌کند که:

شاه نیکدل، حساس و خیرخواه این دو بیت واقف لاهوری را با سوز دل، اشک ریزان با صدای گرفته خواند و گفت: (فی امان الله!) در پایان مرحوم حبیبی اظهار نظر نموده، می‌نویسد:

«این بود داستان الیم خاتمه مشروطیت دوم که ملت رنج دیده افغانستان چنین هنگامه‌های محشر آسا را فراوان دیده است، رجال و شاهان بهی خواه از بین رفته و سال‌های طولانی، این مردم به خاک و خون تپیده اند، از انکشاف و ترقی بازمانده اند، در سیر اجتماعی زبان‌های جانکاهی برداشته اند... دیده اند از مصایب آنچه دیده اند ...

ولی با وجود جریان‌های تبه کار خارجی و داخلی، هویت ملی و استقلال خود را نگهداری کرده اند و برای ادامه حیات ملی تپیده اند.»

بلی!

تپش، می‌کند زنده‌تر زندگی را
تپش، می‌دهد بال و پر زندگی را

اعلیحضرت امان‌الله خان بعد از انجام خطابه وداعیه خود که سرشار از عشق به افغانستان، وحدت ملی، برادری و برابری ملت افغانستان بود، تصمیم گرفت از کشور خارج گردد و میدان را به مردم، اعم از مخالفان و موافقان خود، بگذارد.

در پایان داستان اختلافات نظر سیاسی غلام‌نبی خان چرخي و برادرانش با نادرشاه و اتخاذ موقعیت اپوزیسیون در برابر سیاست‌های نادرست دولت داری وی و خانواده او که منجر به این همه خونریزی‌ها و بربادی‌ها گردید، باید متذکر شد که خانواده چرخي و سایر جوانان داخل حلقه مشروطه‌خواه، وقتی اراده و مفکوره اصلاحی و مترقی، آزادی‌خواهی و تجدد گرایی، آرزوهای تساوی حقوق مرد و زن و همه رعایای کشور، بدون در نظر گرفتن قوم، قبیله، تبار و مذهب، تنویر افکار عامه و هزاران روشنفکری دیگر اعلیحضرت امان‌الله خان را که در اثر آن مملکت می‌توانست از آن برخوردار گردد و ملت راحت و آسایش پیدا کرده، با فراغ خاطر در راه تعلیم و تربیه دختر و پسر شان سعی و کوشان باشند، با عقب گرایی‌ها و تاریک فکری و برخورد ظالمانه دولت نادرشاه مقایسه می‌کردند، به هیچ صورت نمی‌توانستند آن را به رسمیت بشناسند و از آن پیروی نمایند.

نایب‌سالار جانباز خان چرخي

جانباز خان چرخي پسر سرانداز خان چرخي و نواسه سمندر خان چرخي برادر سپه‌سالار غلام‌حیدر خان چرخي و از قوم یوسف‌زایی می‌باشد.

جانباز خان چرخي به رتبه کرنيلي در اردوی افغانی، در خان‌خیل قریب گردیز اجرای وظیفه می‌نمود که از طرف مردم منگل و احمدزایی در سال ۱۹۱۲ میلادی محاصره گردید و به مشکلات زیادی توانست خود را از محاصره نجات بدهد و در جریان همان سال به رتبه برگدی ترفیع نموده و در سال ۱۹۱۳ میلادی به قوماندانی ارگون مقرر گردید. سپس در سال ۱۹۱۷ میلادی به حیث قوماندان عسکری قلعه کنگ هرات اجرای وظیفه می‌نمود. در سال



۱۹۲۰ میلادی به قوماندانی عسکری فراه تعیین گردید و در سال ۱۹۲۵ میلادی، بار دیگر به حیث قوماندان قول اردوی گردیز مقرر شد و در سال ۱۹۲۷ میلادی به قوماندانی ارگ شاهی احرار موقعیت نمود.

در سال ۱۹۳۰ به حیث قوماندان قول اردوی مرکز در شهر کابل گماشته شد و در سال ۱۹۳۲ میلادی به حیث معین وزارت حربیه ترفیعیاً تبدیل گردید.

در سال ۱۹۳۲ بعد از شهادت غلام‌نبی خان چرخي، با همه اعضای خانواده اش برای ۱۵ سال در زندان ارگ زندانی گردید و در سال ۱۳۲۵ خورشیدی برابر ۱۹۴۶ میلادی به حالت بسیار خراب، که دست و پایش فلج گردیده و صحبت هم کرده نمی‌توانست، به شفاخانه محبس دهمزنگ نقل داده شد و بعد از یکی دو هفته به رحمت حق پیوست.

جنازه ایشان در قریه چرخ و در جوار سپه‌سالار غلام‌حیدر خان چرخي به خاک سپرده شد.

جانباز خان چرخى یکی از صاحب‌منصبان اردوى اعلیحضرت امان‌الله خان و شخص وفادار به ایشان بود. جانباز خان چرخى کسی بود که محمدنادرخان و برادرش شاه‌ولى خان را در وقت اغتشاش حبیب‌الله خان کلکانى مشهور به بچه سقاء، یارى و معاونت‌های زیادى نموده، در کار جمع نمودن قوا و نیروى جنگى، تهیه مسکن برای نادرخان و برادرانش و مصارف مربوط به این عمل و طرح نقشه حمله بر کابل، مشترک با شیرمحمد خان چرخى، مساعى زیادى را به خرچ رسانیده بود.

محمدنادرخان هدفش را پیوسته در میان مردمى که به این منظور گرد هم جمع مى‌گردیدند، بر ملا مى‌ساخت و مى‌گفت ما و شما همه باید دست بهم دیگر داده مملکت را از دست شورشیان نجات دهیم و در راه استقرار سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان مبارزه کنیم.

روى این اصل جانباز خان چرخى و عموزاده اش شیرمحمد خان چرخى که خود از افسران سر سپرده اعلیحضرت امان‌الله خان بودند، پیشرفت‌ها و تعالی امور مملکت را در ساحات مختلف از یک طرف، و روشنفکرى و کارهای مترقى شاه جوان را در هر رشته از جانب دیگر مشاهده مى‌کردند و آرزوهای ایشان با اهداف محمدنادرخان که ظاهراً اظهار مى‌داشت، مطابقت داشت، به محمدنادرخان پیوستند و به اصطلاح عوام، کمر او را بستند.

جانباز خان چرخى دارای اوصاف صداقت، شجاعت، امانت داری و راستکاری بود. نامبرده قبل از فتح کابل، یک تن از صاحب‌منصبان اردوى افغانستان به شمار مى‌رفت و زمانی که شهر کابل فتح گردید و محمدنادرخان علی‌الرغم انتظارات او و کافه مردم افغانستان، خود را به حیث پادشاه و صاحب تاج و تخت اعلان نمود، مردمان آگاه مملکت از این عمل وی مأیوس گردیدند و در بین حلقه‌های اصلاح‌طلبان

مشروطه‌خواه، بدبینی فاحشی علیه محمدنادرخان بوجود آمد.

جانباز خان چرخي در آن زمان که اعليحضرت امان‌الله خان به شهر روم تشریف داشت و غلام‌نبي خان چرخي سفارت افغانی را در ترکیه اداره می‌کرد، منتظر جریانات بعدی بود که چه عکس‌العملی به میان می‌آید. اما محمدنادرخان که زمام قدرت را بدست داشت، برای ایشان در اول رتبه نایب سالاری را اعطا نمود که جانباز خان چرخي به رتبه نایب سالاری به حیث معاون قول اردو عز تقرر حاصل کرد. و این مطلب را به نامه ۱۶ نوامبر ۱۹۲۹ خود عنوان پدرم غلام‌صدیق خان چرخي که عهده سفارت برلین را داشت، با آب و تاب بخصوص خبر می‌دهد.

ولی بعدها که صحنه نمایشی محمدنادرخان طور دیگری جلوه می‌کند و غلام‌نبي خان چرخي را با تقاضاهای مکرر و فرستادن برادرش شاه‌ولی خان نزد او، به منظور مفاهمه و مذاکره به افغانستان دعوت می‌کند و ایشان را بعد از بیست و هفت روز آمدنش به صورت بسیار وحشیانه و ظالمانه به شهادت می‌رساند، نایب‌سالار جانباز خان چرخي، برادرانش محمد عمر خان چرخي و محمد عثمان خان چرخي، پسران جوانش پیرمحمد خان چرخي و محمد علم خان چرخي و دامادش محمد حکیم جان را به زندان ارگ می‌اندازد که در نتیجه نایب‌سالار جانباز خان چرخي و حکیم جان دامادش به زندان ارگ هلاک می‌شوند و باقی برادران و پسران وی بعد از گذشتادن پانزده سال، بعد از ختم جنگ دوم جهانی در اثر فیصله ملل متحد در مورد سایر زندانیان سیاسی، از حبس رها گردیدند.

فرقه‌مشر شیرمحمد خان چرخي

شیرمحمد خان پسر فیض‌محمد خان چرخي فرزند سمندر خان چرخي از قوم یوسف‌زایی می‌باشد.



شیرمحمد خان چرخي کسی بود که نادرشاه و برادرانش را به معیت پسر عمویش جانباز خان چرخي، در غایله سقوی‌ها یاری نموده و زمینه را برای آنها در قریه چرخ، جهت حمله بر کابل مساعد ساخت.

شیرمحمد خان چرخي را که یک جوان خوش سیما و یک افسر با شجاعت و یکی از وفاداران

اعلیحضرت امان‌الله خان بوده و محمدنادرخان و برادرش شاهولی خان را در مبارزه علیه حکومت حبیب‌الله خان کلکانی یاری نموده و اولین افسری بود که در جنگ تنگی واغجان لوگر الشکر حبیب‌الله کلکانی را شکست داده داخل شهر کابل گردید و متصلاً به تلگراف خانه رفته فتح کابل را به اعلیحضرت امان‌الله خان مخابره نموده و متبرک خواند، اولاً منصب فرقه مشری اعطا و بعداً به جرم این که چرا همچو یک تلگرام را به اعلیحضرت امان‌الله خان که در آن وقت به شهر روم پایتخت ایتالیا اقامت داشت، مخابره کرده است، اعدام نمود و محمداسلم خان چرخي برادرش، مدت ۱۴ سال را در زندان گذشتاند.

شرح داستان فرقه‌مشر شیرمحمد خان چرخي، در کتاب (از خاطراتم) اثر همین مؤلف، از قول یکی از زندانیان زندان قلعه جدید دهمزنگ، به نام فاروق جان تلگرافی که خود او به جرم اجرای مخابره این تلگرام تبریکه به اعلیحضرت امان‌الله خان، مدت ۱۴ سال را در زندان گذشتاند، مفصلاً ذکر گردیده است. نادرشاه بعد از غضب سلطنت، در اول او را رتبه فرقه

برگی چند از نهفته‌های تاریخ در افغانستان

مشری اعطا نموده، بعدن امبرده را بعد از شهادت غلام‌نبي خان چرخي، زندانی و به شهادت رسانید.

فرقه‌مشر شیرمحمد خان چرخي در فن نشان زدن با تفنگ و تفنگچه و نیزه بازی به سواری اسب که هدف را با نوک نیزه از زمین برمی‌داشتند، مهارت زیادی داشت و این بازی ها را همیشه تمرین می‌نمود.



آرامگاه فرقه‌مشر شیرمحمد خان چرخي اندرانی، شهر کابل

فصل هشتم یادی از چند تن از نخبگان

محمد مهدی خان چنداولی

محمد مهدی خان چنداولی مشهور به مهدی جان، پدر آصف جان آهنگ، سرمنشی اعلیحضرت امان‌الله خان بود. مهدی جان از قوم با شهامت قزلباش و یک تن از مشروطه‌خواهان دوره دوم و حلقه‌های اصلاح‌طلبان به شمار می‌رفت.



ایشان چندی به حیث مدیر عمومی لوازم در وزارت حربیه و وظیفه داشت و بعد به سمت منشی اعلیحضرت امان‌الله خان احراز موقعیت نموده و تا زمانی که سلطنت امانی سقوط نکرده بود، در آن مقام مشغول خدمت بود.

هنگامی که اعلیحضرت امان‌الله خان افغانستان را ترک و به سوی اروپا عزیمت نمود و زمام سلطنت به دست محمدنادرخان افتاد، وی از

محمدنادرخان درخواست نمود تا برایش اجازه بدهد که جهت معالجه به خارج سفر نماید. ولی این تقاضا از طرف محمدنادرخان رد گردید و برای ایشان اجازه خارج شدن از مملکت داده نشد.

مهدی جان شخصاً که یک تن از حلقه اصلاح‌طلبان و هواخواهان اعلیحضرت امان‌الله خان و پابند به تعهداتش بود، محمدنادرخان را مستحق احراز کرسی سلطنت نمی‌دانست، می‌خواست به بهانه مریضی از مملکت خارج شود.

ولی نادرشاه به پیروی از نیات شومی که در برابر مهدی جان و سایر ذوات وفادار به اعلیحضرت امان‌الله خان و طبقه مشروطه‌خواهان و حلقه‌های اصلاح طلب داشت، علاوه بر این که برایش اجازه مسافرت به خارج را نداد، موصوف را سیاستاً به مجلس اعیان معرفی نمود و مهدی جان علی‌الرغم همه آرزوهای خود، برای چندی در آنجا مشغول وظیفه گردید.

اما دیری نگذشت که مهدی جان با شهادت نایب‌سالار غلام‌نبی خان چرخ، عموی مؤلف، به زندان ارگ توقیف گردید و در برج سنبله ۱۳۱۲ خورشیدی برابر به اگست ۱۹۳۳ عیسوی به معیت جنرال غلام‌جیلانی خان چرخ دیگر مؤلف، محمدولی خان دروازی نایب السلطنه اعلیحضرت امان‌الله خان، فرقه‌مشر شیرمحمد خان و فقیر جان رئیس جنگلات به حکم یک پادشاه سفاک و خودکامه، محمدنادرشاه به دار آویخته و به شهادت رسانیده شد و پسران ایشان از مکتب اخراج و از فراگرفتن تعلیم و آموختن دروس محروم گردیدند.

محمدهاشم‌خان و میرزا محمدایوب خان وزیر مالیه

عدم اعتنای نادرشاه و برادرش محمدهاشم‌خان به سایر وزرا، به همگان هویداست. برازنده ترین مثالی که درین مبحث می‌توان به میان آورد، موضوع میرزا محمدایوب خان وزیر مالیه در کابینه محمدهاشم‌خان صدراعظم می‌باشد. سید مسعود پوهنیار می‌گوید: میرزا محمدایوب خان وزیر مالیه، در فاتحه میرزا محمدمهدی جان خسریه اش، که توسط رژیم نادرشاهی اعدام گردیده بود، شرکت جست. فردای آن روز که برای اشتراک در مجلس وزرا به قصر صدارت رفت، هاشم‌خان از وی علت اشتراکش را در فاتحه جويا شد. او گفت به سبب رابطه خانوادگی درین فاتحه شرکت کرده است، زیرا متوقفاً برادر خانمش بود. محمدهاشم‌خان در حضور

وزرای دیگر، سیلی محکمی بر روی وزیر مالیه خوابانده و او را در حال از وزارت برطرف نمود.

محمودولی خان دروازی نایب‌السلطنه اعلیحضرت امان‌الله خان

سردار محمدرحیم خان ضیائی متخلص به (شیون) در دفتر خاطراتش که بسا حقایق در آن باز تاب دارد، وکیل محمودولی خان و نقش شخصیت ایشان را چنین تفصیل می‌دهد:



«محمودولی خان دروازی از دودمان‌های با فرهنگ بدخشان و از شاهان بزرگان روشن بین و با نفوذ دروازی، سرجماعه خان زادگان و ملک زادگان در دربار دوران امیر حبیب‌الله خان سراج، داماد خاله شاه امان‌الله، عضو مخفی سازمان سیاسی مشروطه‌خواهان و از طرفداران آگاه و صدیق دولت ملی شاه امان‌الله بود.

محمودولی خان دروازی از همان فردای قتل

مرموز امیر حبیب‌الله خان تا پای دار و آخرین لحظات آگاهانه و پرافتخار خویش، علیه گسترش نفوذ مودیانہ استعمار بریطانیا و تکیه‌گاه‌های ارتجاعی محلی آن، علیه توطئه آشکار و پنهان خاندان طلائی، مصاحبین و به ویژه بر ضد نادرخان و دیگر دشمنان آزادی، مشروطیت و ترقی افغانستان مستقل، مبارزه پیگیر، آگاهانه و استواری را به عمل آورده است.»

در مورد شخصیت جناب محمودولی خان دروازی نایب‌السلطنه اعلیحضرت امان‌الله خان و کارروائی‌های عام‌المنفعه، صداقت و دوراندیشی‌ها و همچنان درایت و کردانی‌های ایشان، مورخین فرهیخته ما

مثل آقای عبدالحی خان حبیبی، آقای میر غلام‌محمد خان غبار، آقای سیدقاسم خان رشتیا، آقای میر محمدصدیق خان فرهنگ و اخیراً آقای دکتور عنایت‌الله خان شهرانی در کتاب موسوم به (شاه محمودلی خان دروازی وکیل اعلیحضرت امان‌الله خان غازی) شرح و بسط مفصلی تحریر و روشنی‌های زیادی انداخته اند که گمان می‌کنم هر فرد کتاب‌خوان مردم ما از آن آگاهی تمام حاصل نموده اند.

آقای دکتور شهرانی در این کتاب بر علاوه شرح حال و بیوگرافی شخصیت، ماموریت‌های مهم، انجام وظایف و مفکوره عالی میهن و مردم دوستی آن عالی مقام، به استناد کتب تاریخ‌نخبگان کشور، تفصیل داده، یک سلسله فرامین اعلیحضرت امان‌الله خان را در رشته‌های مختلف کار داری و وظایف محوله و همچنان یک تعداد تصاویر جناب محمودلی خان را در زمان و مکان متنوع جمع‌آوری و به نشر سپرده است که از هر نگاه در خور ستایش و تقدیر می‌باشد.

جناب عزیز الدین پوپلزائی در صفحه ۲۳۲ کتاب سفرهای اعلیحضرت امان‌الله خان، در مورد تمديد وکالت محمد ولی خان می‌نویسد که:

«در مدت هشت ماه مسافرت اعلیحضرت امان‌الله خان غازی، محمودلی خان ولد ابوالفیض خان ولد ترک خان دروازی وکیل مقام سلطنت بود. پادشاه غازی حینی که وارد کابل نیز شد، دوره وکالت او را تمديد فرمود و برای این که این مطلب ذهن نشین وکلای ملت گردد، روز جمعه ۱۳ سنبله ۱۳۰۷ شمسی، در چهارمین انعقاد لویه جرگه در پغمان، ضمن بحث فرمود: "وکیل دایم من عزیزم محمودلی خان است که من از ایشان خیلی ممنون هستم. من خودم دائماً به امور کار می‌کنم و باقی کارها را وکیل من خواهد کرد. در مواقعی که من به اطراف مملکت بروم، نیز وکیل من محمودلی خان خواهد بود. کابینه به حال خود باقی است.»

نادرشاه بالاخره در زمستان ۱۹۲۹ همچو یک شخصیتی را که برای تحکیم استقلال کشور خدمات سیاسی زیادی انجام داده بود، محبوس و با جنرال محمود سامی که معلم تعلیمات نظامی اعلیحضرت امان‌الله خان بود، یکجا به محاکمه کشید.

این محاکمه کذائی و قلابی به نظر مردم یک محکمه مضحک، عاری از حقیقت، دسیسه چینی‌ها و غیرقابل قبول جلوه نموده و اسباب بیشتر عدم اعتماد و نفرت ملت بر حکومت گردید.

جریان این محاکمه قلابی که در آن جناب محمودولی خان به هشت سال حبس و جنرال محمود سامی به اعدام محکوم گردیدند، در یک رساله به نام محاکمه خائنین ملی به نشر رسید که بازهم مردم آن را نپذیرفته و همه این گزارش‌ها و فیصله‌ها را زادهٔ عقده شخصی نادرشاه تعبیر کردند.

جناب میر محمدصدیق فرهنگ در صفحه ۴۲۲ سطر ۳۱ کتاب (افغانستان در پنج قرن اخیر) چنین می‌نویسد:

«نادرشاه جاه‌طلبی منوط را که شاید هوس پادشاهی هم جزء آن بود، از جدش سلطان محمد خان به میراث گرفته و سیاست مبنی بر مکر و حيله را در دبستان درباری که در آن خدمت می‌کرد، آموخته بود.»

همچنان در صفحه ۴۲۳ سطر ۷ کتاب مذکور، یک سلسله کارهای موصوف را که به گونه غیرمستقیم اجرا می‌کرد، مورد بررسی قرار داده، تذکر می‌دهد که:

«نادرشاه در آغاز پادشاهی اش حبیب‌الله کلکانی را با قید سوگند به تسلیم وادار ساخت اما بعد، او را به ادعای تقاضای مردم محکوم به اعدام نمود.

کتیبه منار استقلال را که به نام امان‌الله شاه بود، به بهانه ترمیم تبدیل

کرد و نام خود را جانشین نام شاه سابق نمود. هنگامی که خواست نام امان‌الله شاه را از بالای لیسه‌های امانیه و امانی بردارد، چنان ترتیب گرفت که این موضوع از طرف متعلمان مکاتب مذکور پیشنهاد شود و آنها را به این کار وادار ساخت.

کمک مالی انگلستان را در وقت آن پنهان کرد و فقط هنگامی ظاهر ساخت که موضوع در افواه افتاده و بدگمانی در برابر حکومت تولید کرده بود. محمودلی خان را به وسیله شهود ساختگی به جرم خیانت به امان‌الله شاه محکوم ساخت و چون امان‌الله شاه توسط تلگراف به برائت او شهادت داد، از ارائه تلگراف او به محکمه خودداری کرد.»

در اینجا جا دارد صادقانه بنویسم که من، نگارنده این سطور، در سال ۱۹۶۲ بعد از سی سال عمر خود، زمانی که برای اولین بار با پدرم غلام‌صدیق خان چرخ‌چی در برلین افتخار دیدار را پیدا کردم، کاپی تلگرامی را که آقای فرهنگ از آن نام برده، در جمله سایر مکاتبات نادرشاه و باقی اراکین دولت آن وقت، عنوان پدرم که اکثر آن پوسیده شده بود، به چشم خود مشاهده نمودم و مطالعه کردم. تا جایی که حافظه کار می‌دهد و به یاد دارم، مضمون آن به خط دستی تحریر و ازین قرار بود: بعد از عنوان:

«شنیده‌ام یا طوری که اطلاع گرفته‌ام دولت امروز شما را به جرم خیانت به من محاکمه می‌کند. مگر شما هیچ وقت نه به من، نه به مملکت و نه به مردم افغانستان خیانت کرده بلکه در همه امور همیشه صادق و وفادار بوده‌اید.» محل امضا (اعلیحضرت امان‌الله خان)

نادرشاه اولین باری که با جناب محمودلی خان عقده گرفت و در مقابل او بدبین گردید، موضوع شورشی بود که در قبیله منگل و سایر قبایل سمت جنوبی مثل احمدزائی، جاجی و سلیمان خیل در سال ۱۹۲۴ به وقوع

پیوست و تا آخر سال مذکور ادامه یافت.

این قیام به سرکردگی ملا عبدالله مشهور به ملای لنگ و ملا عبدالرشید صورت گرفته و با جمعی از مردمان مذهبی قانون جزا را که در محاکم به تازگی مورد تطبیق قرار گرفته بود، منافی احکام قرآن مجید دانسته، یک طبقه از ملاهای تندرو مردم را علیه اعلیحضرت امان‌الله خان و برنامه‌های اصلاحات او دعوت می‌نمودند.

اعلیحضرت امان‌الله خان بعد از این که از طریق مصالحه توسط جمعی از روحانیون به خاموش ساختن این غایله موفق نشد، نادرشاه را که در آن وقت وظیفه وزارت حربیه را به عهده داشت، مأمور ساخت تا به دفع شورشیان بپردازد.

مگر نادرشاه از قیادت قوا علیه شورشیان استنکاف کرد و در نتیجه از وظیفه وزارت حربیه سبکدوش گردید.

سبکدوشی نادرخان از عهده وزارت دفاع و مقرری محمدولی خان در عوض نامبرده به حیث وزیر دفاع، زمانی صورت گرفت که نادرشاه از امان‌الله خان خواست تا دولت از تطبیق قانون جزا صرف نظر و قانون خدمت عسکری، معروف به هشت نفری در سمت جنوبی را لغو قرار دهد.

اعلیحضرت امان‌الله خان برای این که نمی‌خواست در یک کشور دو قانون را در معرض اجرا گذاشته به یک قوم از اقوام افغانستان امتیاز بخصوصی را قایل شود، در برابر پیشنهاد نادرخان گفت، در یک کشور دو قانون جاری شده نمی‌تواند. اگر او حاضر نیست برای تطبیق نمودن قوانین نافذ در کشور به سمت جنوبی برود، باید وظیفه اش را ترک نماید و وی چنین کرد.

به گفته آقای میر محمدصدیق فرهنگ در کتاب (افغانستان در پنج قرن اخیر) نادرخان اندکی پس از آن در صحبتی که بین او و همفریز وزیر مختار

انگلستان در وزارت مختاری رخ داد، از اصلاحات امان‌الله خان و روش سیاسی او به طور عام انتقاد نموده و ضمن اظهار مخالفت با امیر و با همکاران نزدیک او چون محمود طرزی و غیره* و تمایل خودش را به اتکای افغانستان به دوستی برتانیه ابراز داشت.

به این ترتیب چندی بعد محمدنادرخان به حیث وزیر مختار به فرانسه رفت و محدودلی خان که به جای او به وزارت حربیه تعیین شده بود، در رأس نیروی دولت علیه شورشیان قرار گرفت.

این تعامل در پهلوی سایر حسادت‌های رقابتی باعث عقده‌دیگر و حس بدبینی بیشتر نادرخان علیه محدودلی خان گردید و وقتی که به قدرت رسید و زمام امور سلطنت را در دست گرفت، در ردیف دیگر روشنفکران مشروطه‌خواه که قبلاً از آنها نام برده شد، همچه یک شخصیت وطن‌خواه را به اتهام جرم خیانت به امان‌الله خان در یک محکمه قلابی محکوم می‌نماید.

جریان این محکمه کذائی و شاهدان دروغین که در یک رساله جداگانه طبع و نشر گردید، برعلاوه این که طرف قبول عامه مردم و به خصوص قشر روشن فکران ما قرار نگرفت، موجب نفرت و بدبینی بیشتر ملت علیه دولت خود کامه نادرشاه گردید.

مورخین فرهیخته ما همچو آقای غبار، آقای رشتیا، آقای فرهنگ گزارش این محاکمه مضحک، گفتار رئیس محکمه و اظهارات سخیف و عاری از حقیقت شاهدان ساختگی و بالاخره فیصله غیرعادلانه و منافی شریعت

* (کلمه غیره در نوشته آقای فرهنگ نمی‌باشد ولی کلمه همکاران صبیغه جمع است که از آن معلوم می‌شود چند تن دیگر هم از همکاران وجود داشته، لهذا کلمه "و غیره" از طرف نویسنده اضافه گردیده.) مؤلف.

اسلامی و قوانین بین‌المللی و مخالف همه موازین حقوق بشر را که صورت گرفته بود، شدیداً تقبیح کرده و ذهنیت عام مردم ما را واقع‌بینانه روشن ساخته اند.

نکته دیگری که سبب کینه گرفتن نادرخان در مقابل محمدولی خان گردید، قضیه تحریک مردمان قبایلی واقع در سمت انگلیسی خط دیورند بود که نادرخان آنها را علیه مقامات انگلیسی تحریک می‌کرد و وقتی که این افراد در اثر برخورد مسلحانه از طرف انگلیس‌ها، به خاک افغانستان داخل می‌شدند، برای شان پناهندگی می‌داد که این سیاست در سال ۱۹۲۳ بالاخره منجر به توقیف اسلحه افغانستان در هند از جانب دولت برتانیه گردید.

اعلی‌حضرت امان‌الله خان در این فرصت تصمیم گرفت تا کار سرحد را از وزارت حریبه که جزء وظایف آن وزارت بود، به وزارت خارجه انتقال دهد.

در اثر این عمل محمدولی خان چندین قضیه مورد اختلاف نظر سرحدی را مدبرانه و به شکل دوستانه با وزارت مختاری انگلستان حل نمود و انگلیس‌ها هم قیود وضع شده را بر اسلحه رفع نمودند.

نادرخان در اول کار انتقال امور سرحد را از وزارت حریبه به وزارت خارجه و ثانیاً زمانی که کار وزارت حریبه هم به محمدولی خان سپرده شد و نادرخان از آن وظیفه سبکدوش گردید، به نام توهین به شخص خود تلقی نموده و در برابر محمدولی خان عقده‌گیری و کینه‌ورزی را آغاز نمود.

آقای میر محمد صدیق فرهنگ در صفحه ۴۱۴ کتاب (افغانستان در پنج قرن اخیر) سطر ۱۳ محمد نادرشاه را چنین تعریف می‌کند:

«محمد نادرشاه هرچند در ظاهر شخص معتدل، متواضع، خوددار و حاکم بر نفس می‌نمود، در باطن طبیعی سخت‌گیر و کینه‌جو داشت.

مخالف با رأی، فکر و منافع خود را ولو که از روی اختلاف عقیده می‌بود، در حکم جنایت و بلکه خیانت می‌شمرد و تا از مخالفت‌کننده انتقام نمی‌گرفت، آرام نمی‌نشست. البته در وقت ضرورت از تأنی و حوصله هم کار گرفته و می‌توانست احساسات خود را از روی مصلحت پنهان کند. ولی همینکه ضرورت خودداری رفع می‌شد، با چنان شدت و خشونت و بعضاً با چنان عجله و شتاب علیه مخالفان اقدام می‌نمود که دشمنان تازه در برابر خود خلق می‌کرد و در افکار عامه اثر ناگواری از قساوت قلب خود بجا می‌گذاشت.»

بالاخره در زمستان سال ۱۳۰۸ خورشیدی برابر به ۱۹۲۹ میلادی، این شخصیت برجسته به حکم یک محکمه قلابی، به دستور و سفارش نادرشاه، به اتهام خیانت به اعلیحضرت امان‌الله خان و تقویه باند حبیب‌الله کلکانی به هشت سال حبس محکوم گردید و شگفت‌انگیزتر این است که شاه محمدولی خان نایب‌السلطنه اعلیحضرت امان‌الله خان را پیش از اینکه مدت هشت سال سپری گردد، در ماه سنبله ۱۳۱۲ خورشیدی، ۱۹۳۳ میلادی به حکم نادرشاه همراه با جنرال غلام‌جیلانی خان چرخ‌عموی من، فرقه‌مشر شیرمحمد خان چرخ‌عموی، محمد مهدی جان چنداولی منشی اعلیحضرت امان‌الله خان، خواجه هدایت‌الله خان و فقیرمحمد خان رئیس جنگلات، وحشیانه به حلقه دار آویختند و به شهادت رسانیدند.

کلیه مایملک جناب محمدولی خان ضبط و مصادره و فرزندان ایشان از مکاتب اخراج و از تعلیم و آموزش جبرا محروم ساخته شدند. به قول میر غلام‌محمد غبار، رئیس این دیوان عالی مصنوعی عبدالاحد خان ماهیار و شخص دوم احمدعلی خان لودین و مدعی اثبات جرم ملا میرغلام ننگرهای و از اعضای عمده دیوان عالی، علی‌محمد خان بدخشانی وزیر

معارف آن وقت و میرزا محمدحسین خان دفتری معین وزارت مالیه بودند. شهود اثبات جرم علیه محمدولی خان، مأمورین و اعضای حکومت امیر حبیب‌الله خان کلکانی مشهور به بچه سقاء بودند، از قبیل: خواجه بابو خان کوهدامنی وزیر داخله بچه سقاء، عطا‌الله خان صاحبزاده وزیر خارجه بچه سقاء، آغا سیداحمد خان رئیس ضراب خانه، سید آقا خان قوماندان کوتوالی، خواجه میر علم خان برادر وزیر داخله، میرزا عبدالقیوم خان مستوفی بچه سقاء، محمدعمر خان و عبدالرحیم خان کوهدامنی همچنان یک عده از کارکنان حکومت جدید، جزء شهودی علیه محمدولی خان به شمار می‌رفتند که اسمای آنها را آقای غبار در کتاب افغانستان در مسیر تاریخ مفصلاً معلومات داده است.

در اینجا لازم و ضروری می‌بندارم تا یک تعداد از فرامین اعلیحضرت امان‌الله خان غازی را که در رشته‌های مختلف امور مملکت عنوانی جناب محمدولی خان صادر گردیده و هر یک مؤید حسن اعتماد و دوستی اعلیحضرت به محمدولی خان و نشان دهنده صداقت، درایت و وفاداری محمدولی خان نسبت به اعلیحضرت امان‌الله خان می‌باشد، به نشر برسانم. همچنان یکی دو مکتوب نادرشاه، فیض محمد خان ذکریا و برخی دیگر از مأمورین آن زمان را درین رساله خدمت شما خوانندگان عزیز تقدیم بدارم تا شما از خلال این فرامین و مکاتیب، مضامین مندرجه، لحن و لهجه نویسنده، مطالب اصلی را بدست آورده، بین محاکمه کذائی و حقیقت، بین صداقت‌ها و حيله‌ها و ابن‌الوقت بودن‌های اشخاص قضاوت آزاد کرده بتوانید.

فرمان اعلیحضرت امیر امان‌الله خان عنوانی محمدولی خان در مورد تحسین و تقدیر از حسن اجراءت وی و اجازه سفر به اروپا غرض تداوی به او:

۸ عقرب ۱۳۰۷

محمدولی خان وزیر حربیه!

حضور ما از احساسات صمیمانه، وطن‌پرورانه و خدمات برجسته، صداقت‌کارانه که به هر مأموریت خود به درجه اتم ابراز داشته اید، فوق‌العاده رضایت دارم. همه مهمتر ایفای وظیفه وکالت ماست که قدم به قدم ما رفتار نموده، امور مملکت را همچنان که ما آرزو داشتیم، بهر موقع اداره و اجرا داشته اید. با این همه خدمات سنگین متوالی، طبعاً لازم بود که چندی استراحت می‌کردید، ولی تداوی پای و نیز بعضی امراض دیگری که عارض حال شما شده است، استراحت چند هفته حتماً ایجاب می‌کند.

چون صحت شما به پیش من خیلی قیمتی و عزیز است، شما را جهت رخصت مسافرت به اروپا داده، از وظیفه وزارت حربیه سبکدوش می‌کنم. البته پس از چند روز استراحت و تهیه مسافرت عازم اروپا می‌شوید. چون معالجه پای شما بدون اروپا دیگر جا نمی‌شود. بعد از معاودت به علاوه مهمه که به شما مفوض خواهد شد، در غیاب من شما بالوکاله از طرف من امورات را اداره و اجرا خواهید نمود. باز تکرار می‌کنم که از خدمات و صداقت شما رضامند می‌باشم.

امان‌الله



520c

امان‌الله خان

۱۳۰۷

محمد دل‌خان وزیر حربیه

مغزها از احساسات میمانند و وطن پرورانند و خدایات جز بهت‌ها و آشکارا
 که بر ما سرایت نظیر بدرجه اتم ابراز داشته‌اند این فوق العاده نصیحت داران
 مردم تریانی و وطنی و کلمات ماست که قدم به قدم ما متعارف کرده امور ملک
 پیمان که ما آرزو داشتیم هر موقع اداره و اجرا داشته‌اید با این همه خدایات
 سنگین متوالی طبعاً لازم بود که جنیدی استراحت بیکرو بدولت تدوی با می
 و نیز این امر این دیگر که در این حال نشانه بهت استراحت جنید وقت
 کتاب میگردد چون است شایه پیش من بیخ فقیق و عزیز است. شما را جنسی
 وقت مسافرت به اروپا داده از وطن وزارت حربیه سبکه و نش می‌آم
 البته پس از چند روز استراحت و تفریح مسافرت عازم اروپا می‌شوید چون
 مبارک و پایی شما بدون اروپا و غیر جانیش و ولید از مسافرت به بیاید
 همه که نش موصی خواهد شد در خیاب من شما با لکال از طرف من امروز
 آورده و اجرا خواهید نمود. باز تکرار می‌نمایم که از خدمت و صداقت شما
 رفا مندی باشم

اصل فرمان اعلیحضرت امان‌الله خان (برگرفته شده از کتاب شاه محمد ولیخان دروازی)

فرمان اعلیحضرت امیر امان‌الله خان جهت وکالت سلطنت عنوانی
محمدولی خان

مورخه هفت عقرب ۱۳۰۵

فرمان پادشاهی

ع، ج، ا، جناب اعلی محمدولی خان وزیر حربیه!
به روز سه شنبه ۱۰ عقرب انشاءالله تعالی اراده سفر قندهار را دارم که
قسمی از زمان اقامتم، مصروف امورات قندهار و باقی آن به طرز رخصتی
قانونی تفریحی خواهد بود. لهذا از روز یکشنبه ۸ عقرب الی یک هفته بعد
از عودت حضورم اموراتی که وابسته به حضور من است، بقسم وکالت
موقتہ بشما مفوض گردید، امر می‌نمایم که کارهای وزارت را به روزهای
معینه آن ملاحظه نموده، اوامر لازمه می‌دهید. امضای شما در اجراء عیناً
به مثل احکام حضورم است.
امیر امان‌الله



فرمان اعلیحضرت امیر امان‌الله خان جهت وکالت سلطنت عنوانی محمدولی خان
(برگرفته شده از کتاب شاه محمد ولیخان دروازی)

نامه اعلیحضرت امان‌الله خان عنوانی سفیر فوق‌العاده اش محمودلی
خان دربارهٔ برقراری مناسبات مستقل با کشور بریتانیه و تأکید روی
آزادی و استقلال افغانستان

جناب عالیقدر، جلالتمآب جنرال محمودلی خان سفیر فوق‌العاده
افغانستان در اروپا را واضح خاطر باد!

عالیجاهان صداقت مآبان محمداسحق خان مدیر شعبه ایران و عثمانی و
عبدالوهاب خان مدیر شفره را به صورت قاصد سیاسی با آنچه از اوراقی
که لازم بود، فرستادم. آرزوی دولت علیه ام جدأ و قطعاً آنست که با
دوست قدیم خود دولت بهیه برتانیه عظمی مناسبات و دادیهٔ مستقلانه
داشته، از حسن مجاورت طرفین مستفید بوده باشند.

اگر اعضای دولت بهیه مشارالیها در این باب آرزومند و راضی بودند، شما
از صلاحیت و مختاریت کافی که برای مذاکرات سیاسیه و عقد مناسبات
دولیه دارید، می‌توانید که با دولت مشارالیها داخل هرگونه مذاکرات و
تعقید مناسبات گردیده، احوال سیاسیه این دو دوست و همسایه قدیم را
که از دیر باز مغشوش مانده است، حسن خاتمه بخشید.

تقویۀ افغانستان زیر لوای آزادی کامله و استقلال حقیقه اش نه تنها برای
همسایه گانش موجب خاطر جمعی و آسودگی است بلکه امن همه آسیا را
تأمین و تضمین می‌کند و بدین اساس‌های روشن شما می‌توانید همه گونه
مذاکرات را با دولت بهیه برتانیه عظمی حل و فصل و منتج به یک نتیجه
مطلوبه طرفین بسازید.

تحریر یوم جمعه ۲۰ اسد ۱۳۰۰

باقی صحت و سلامتی شماها را از خداوند مهربان خود می‌خواهم و در همه
امور خداوند یار و مددگار شما باشد.

(امیر امان‌الله)

نامه نادرخان به محمودلی خان

یوم جمعه ۲۰ اسد ۱۳۰۰

هو الله

مشفق مهربان، قدردان، جناب محمودلی خان آقا!

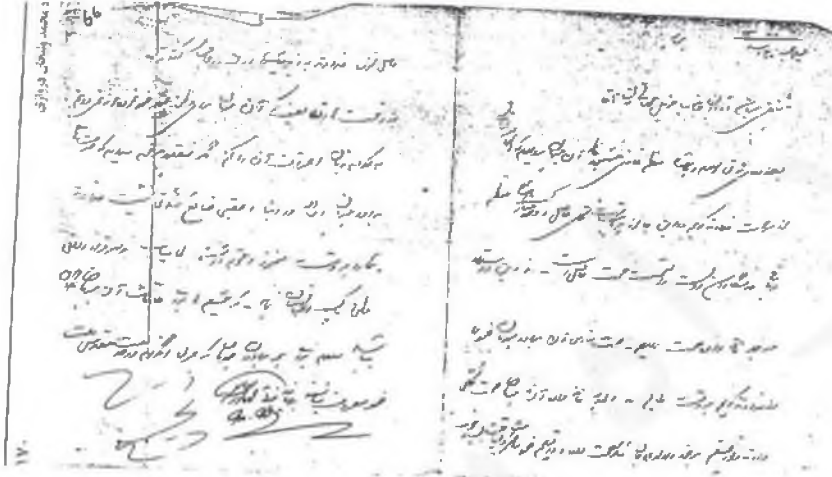
بعد از دعای طریقی اسلام و پادشاه معظم غازی، مسبوق خاطر آن مهربان می‌دارم که به مدد الله تعالی از مرحمت خداوند کریم، در اینجا از هر باب خیریت کلی حاصل و وجود مبارک پادشاه معظم و باقی خدمتگاران دولت را نعمت صحت حاصل است و این دوستدار معه جمله خانه و اولاد صحت داریم و صحتمندی آن برادر مهربان خود را از خداوند کریم ج هر وقت طالبیم.

الحمدالله خانه و اولاد آن مهربان صحت کلی دارند و واقفم. برخوردار محمد علی جان شکر صحت دارد و در تعلیم خود سعی است.

از زحمات و تکالیف که آن مهربان برای وطن عزیز خود نموده اند، نمی‌دانم به کدام زبان اعتراف آن را کنم مگر همین قدر مرقوم می‌دارم که خدمت‌های برادر مهربان در نزد الله ج در دنیا و عقبی ضایع شدنی نیست. خداوند شما را هر وقت معزز و محترم داشته، کامیاب و سرافراز داخل وطن پاک افغانستان نماید که چشم ما برای ملاقات آن مهربان نگران می‌باشد.

سلام برای همه بردران مهربان که همراهی آن گرام در خدمت مقدس ملت خود مصروف می‌باشد، برسانید. فقط

(محمد نادر)



اصل نام محمدنادرخان به محمدولی خان دروازی

نامه نادرخان به اعلیحضرت امان‌الله خان ریاست هیأت تنظیمیه قطغن و بدخشان

حضور مرحمت و عنایت ظهور مبارک اعلیحضرت غازی را فدا شوم!

بعد از ایفای وظیفه دعا معروض داشته می‌شود که دو قطعه فرمان مرحمت ترجمان مبارک شاهانه که از مورخه ۲۲ و ۲۵ حوت و به قسم شفره به جواب عرایض فدوی بود، به ذریعۀ سوار چپار به تاریخ ۲۸ حوت شرف ورود فرموده از مضامین هدایات آئینیش دانسته‌گی حاصل گردید. بخصوص محمد افضل خان کندکشر و نفری فوج ملکی، ارشاد گردیده بود که اگر نرفته باشند، رفتن شان معطل باشد.

فدایت شوم، کندکشر و نفری مزبور قبلاً روانه شده اند. چنانچه از رفتن شان قبلاً بحضور مبارک عرض و اطلاع دهی شده. البته به شرف ملاحظه حضور واصل گردیده باشد.

در باب احتیاط کاری و خفیه بودن شان، هدایات کافی برایشان داده شده است. خاطر خطیر همایونی از این رهگذر به کلی مطمئن باشد. امید است که کندکشر و نفری مذکور بر طبق هدایات فدوی رفتار کرده خود را خفیه می‌دارند و لباس شان هم ملکیت، سند رسمی شده نمی‌تواند.

باقی سلامتی ذات ستوده صفات ملوکانه را از درگاه الله تعالی رجاء و نیاز می‌کنم.

مکرر عرض می‌دارم که یک مکتوب انور پاشا که بخط انگریزی نوشته، معه چند فقره معلومات که به ترکی تحریر است، دیروز رسیده، برای استحضار حضور تقدیم گردید. فقط

(محمد نادر)



اصل نامه نادرخان به اعلیحضرت امان‌الله خان برگرفته شده از کتاب (شاه محمد وایخان درواری)

نامه فیض محمد خان ذکریا به محمدولی خان

حضرت مستطاب جلالتمآب اجل وزیر مختار صاحب را زاد مجدهم.

بعد از ادای مراسم تعظیبات معروض می‌دارم که عنایت‌نامه صاحب شرف ورود ارزانی فرمود، آنچه در خصوص اخبارات و معلوماتی که به کابل فرستاده ام از فدوی شرح این همه را طلب فرموده اند، می‌نویسم که تا کنون هیچ چیزی ننوشته ام که اهمیت بزرگی داشته باشد.

اگر می‌نوشتم، ضرور کاپیه آن را بحضور تان ارسال می‌نمودم. با این همه شفرهٔ آخرینی که بواسطه جنرال قونسل هند فرستاده ام، نقل آن را در پوسته دیگر تقدیم می‌نمایم. بنده نمی‌خواهم هیچ چیزی را بدون مصلحت آن مستطاب خبر بدهم، چه اینقدر می‌دانم که وقت نازک است، پیچیدگی‌های مسایل را بجز اتحاد افکار دیگر هیچ چیزی حل کرده نمی‌تواند.

البته سودا، اندیشه و احتیاط فقیر بآن مخدوم معلوم است. درین روزها احوال خوب است، کارها خوب دوام دارند. روزنامه‌های رسمی و غیررسمی بسوی ما رجوع کرده اند. نطق اعلیحضرت همایونی که یک نطق موثری است و از زمان خلفای عباسیه تا کنون یک صدای با معنای از مشرق، بجز همین نطق شنیده نشده، در اخبار (تان) فرانسه شایع و طبع کردیم.

اگرچه پیسه بسیار از من گرفتند، لیکن برای اشاعه کلام الملوک خود می‌دانید که همین قدر مبلغ گرفته می‌شود. شش هزار فرانک به رسید و سند از من گرفتند. در جمله آن یک مقاله مرا هم می‌نویسند، اشاعه نطق اعلیحضرت همایونی در کانفرانس جینیوا و مجلس منعقدہ پاریس و هم محفل اقوام تأثیر بزرگی پیدا می‌کند و افغانستان عزت و شهرت آن خیلی خوب اثبات وجود کرده می‌توانند.

فدایت شوم، یگان چیزی که بخواهید شایع کنید، برای غلام خود بنویسید به ترتیب درست شایع می‌کنم. هدایات و ارشاد صاحب در حضور معامله کردن با اخبارها فایده بسیار بخشید، لیکن مسئله مبلغ مرا دل‌گیر ساخته، ولی چون یشی‌بانی مانند آن ذات با برکات خدا به من داده، انشاءالله مساعی ما اسباب زحمت ما نخواهد شد، بلکه توقع دارم که موجب راحت شوند. انشاءالله ترصد که سهو و صواب مرا همیشه بنویسند تا سهو خود را درست کنم و از صواب خود خوش شوم. در پوسته دیگر زیاد خواهم نوشت.

(فیض محمد)



اصل نامه فیض محمد خان ذکریا به محمدولی خان دروازی (برگرفته شده از کتاب شاه محمد ولیخان دروازی)



اصل نامه فیض محمد خان ذکریا به محمدولی خان دروازی (برگرفته شده از کتاب شاه محمد ولیخان دروازی)

نایب‌سالار محمود سامی پاشا

نادرشاه به سلسله‌کینه‌توزی‌های که در مقابل شخصیت‌های روشن فکر و حلقه اصلاح‌طلبان داشت، ذواتی که با اعلیحضرت امان‌الله خان غازی همکاری صادقانه داشته و در پیشبرد آرزوها و افکار مترقی آن شاه جوان صمیمانه سهیم و شریک بودند، هم از برنامه آدم‌کشی‌های او در امان نمانده و جان به سلامت نبردند.



نایب‌سالار محمود سامی پاشا که صفت استادی اعلیحضرت امان‌الله خان را در مکتب حریبه داشت، نیز در محکمه‌کذائی که در زمستان ۱۳۰۸ خورشیدی برابر به سال ۱۹۲۹ میلادی صورت گرفت و محمودولی خان در آن به اتهام خیانت به اعلیحضرت امان‌الله خان و ملت برای مدت هشت سال

حبس محکوم گردید، در اثر شهادت یک تعداد شاهدان جعلی، به اتهام خیانت به ملت، خیانت به اعلیحضرت امان‌الله خان و خدمت به بچه سقاء، به حکم نادرشاه محکوم به اعدام و توسط سید شریف خان کنری سرباور نادرشاه در سیاه سنگ کابل برده شد و بی‌رحمانه گلوله باران گردید.

اندکی درباره‌ی نایب‌سالار محمود سامی پاشا

به قول محمد ماهر سامی پسر نایب‌سالار محمود سامی پاشا متکی به استناد منابع و مواخذ از کتب ممالک مختلفه و اسناد منتشره:

محمود سامی بعد از فراغ تحصیل در مکتب حریبه کشور مصر، رهسپار استانبول شده و در قوای مسلح دولت عثمانی شامل و در جنگ‌ها علیه روسیه، رومانیای، بلغاریا و اوکراین اشتراک کرده و پس از اثبات شجاعت به

ترفیعات نظامی و همچنان به لقب (پاشا) مطابق به قانون از مقامات دولت ترکیه موفق گردید.

موصوف در زمان طولانی که در کشور ترکیه سکونت داشت، به تحصیل ادبیات لسان ترکی و لسان فارسی اشتغال ورزیده و به کمال رسیده تا جائی که در سرودن اشعار و قصاید ترکی، فارسی و عربی صاحب دیوان و آثار گردید.

نامبرده در میدیای روز و کتاب‌های منتشره آن زمان، عالم گرانمایه و ادیب بزرگ ذکر می‌گردید. مؤلف (امان التواریخ) که در افغانستان نشر می‌گردید، هم از ایشان به نام عالم گرانمایه یاد کرده و یکی از اشعار فارسی او را در هنگامی که خیال رفتن را به کشور هندوستان داشت، نقل نموده.

محمود سامی پاشا در زبان‌های فارسی، ترکی و عربی اشعار بدیعی سروده و به زبان فرانسوی تسلط کامل داشت. مشارالیه در عین حال که یک صاحب‌منصب برجسته نظامی بود، کتب درسی مربوط به تعلیمات نظامی مکتب حربیه را به سوییۀ هر صنف به زبان فارسی تألیف و در مطبعه سنگی مکتب موصوف تکثیر و بدسترس محصلین می‌سپرد.

همچنان قسمتی را از زبان ترکی به فارسی ترجمه می‌کرد. او در ترکیه عثمانی سوابقی داشته و در زمان سلطنت امیر حبیب‌الله خان شهید به افغانستان آمد و مکتب حربیه را تأسیس کرد و به تدریس پرداخت.

مهاجرت و ورود محمود سامی به افغانستان در سال ۱۹۰۴ میلادی بود. اعلیحضرت امان‌الله خان غازی او را استاد خطاب می‌کرد و او استثناءً اجازه داشت در جلسات مجلس وزرا اشتراک کند.

محمود سامی در همه مسلک‌های عسکری افغانستان کتاب نوشت و ترجمه کرد.

در مرحله خاص که اردوی افغانستان شدیداً نیازمند آشنا شدن با راه و رسم نوین عسکری و آموزش مسایلی بود که در ممالک پیشرفته وجود داشت و اردوی افغانستان از آن بیگانه بود، خدمات همه جانبه به سزائی را انجام داد.

نقل از مضمون منتشره به قلم آقای سید مخدوم رهین، در آغاز متعلمین مکتب حربیه سراجیه ۱۴۰ محصل داشت و سپس تعداد محصلین به ۹۰۰ نفر رسید.

اعلیحضرت امان‌الله خان و سردار عنایت‌الله خان معین‌السلطنه از دوره اول متعلمین مکتب حربیه تحت تدریس محمود سامی بودند.

فارغ‌التحصیلان مکتب حربیه سراجیه تا درجه کندکشر در اردوی افغانستان حایز مقام می‌شدند.

در معرکه استرداد استقلال افغانستان، فارغ‌التحصیلان مکتب حربیه در قطعات به حیث صاحب‌منصب مقام گرفتند و خود محمود سامی به حیث قوماندان قول اردوی مرکزی موقعیت داشت که استقلال به زور شمشیر ملت حاصل گردید. ولی در سال ۱۹۲۹ که نادرخان به غصب سلطنت موفق گردید، به اثر دسیسه و حکم نادرخان در یک محکمه قلابی محکوم به اعدام و املاک بخششی که اعلیحضرت امان‌الله خان برایش اعطا کرده بود، مصادره و ضبط گردید.

فصل نهم رویدادهای دوره وزارت حربیه و بعداً صدارت

شاه محمود خان

چشم‌دیدها و اظهارات محمدابراهیم خان عقیفی

آقای محمدابراهیم خان عقیفی زیر عنوان «مختصرکی خاطرات» زمانی که متصدی و مسئول جریده اتحاد بود، چشم‌دید خود را از اعمال ظالمانه و وحشتناک رؤسای تنظیمیه آن وقت شرح مفصلی دارد که من یک بخش آن را از هفته نامه وزین «امید» اقتباس و بدسترس خوانندگان عزیز می‌گذارم تا از مظالم ارگان‌های دولتی آن دوره استبداد که یک تن از آنها سردار شاه محمود خان، به حیث رئیس تنظیمیه ولایت قطغن نوشته بود، بیشتر آگاهی پیدا کنند. آقای عقیفی می‌نویسد:

نمی‌دانم با تناسب است یا بی‌تناسب، به هر حال می‌نویسم که موقعی که متصدی و مسئول جریده اتحاد بودم، در مواضع مختلف مرا به حضور رئیس‌های تنظیمیه احضار می‌کردند. موسم زمستان بود، چون به اتاق رئیس تنظیمیه داخل شدم، وی را زیر صندلی نشسته یافتم.

مدتی سپری شد تا این که خورد ضابطی وارد شده و به گوش رئیس تنظیمیه چیزی گفت، او به صدای بلند گفت: "هان چرا نه، بیار به درون بیار"

خورد ضابط از اتاق خارج شد، لحظه‌ای چند پس آمد و دو گلیم با خود آورد، به اتاق فرش کرد، پس رفت و آنگاه ذریعه چند نفر حمال دو جوال را با خود آورد. ما چون ظاهر جوال‌ها را دیدیم، فکر کردیم در داخل آن خربوزه است که برای رئیس صاحب تحفه آورده اند.

به اشارهٔ رئیس صاحب جوال‌ها را خالی کردند، همه آنها کله‌های انسانی بود که از بدن جدا شده بودند. حقیقتاً وحشتناک بود دیدن همه آن کله‌های انسان و عجیب‌تر این که بعضی را که دقت کردم، همه کوسه و دهن‌های شان باز مانده ولی دندان نداشتند و اکثر اشخاص پیر و معمر بودند.

میدانید رئیس صاحب چه گفت؟ جناب فرمود، روزی فرا خواهد رسید که این کله‌ها را در دیگ جوشانده و شوربایش را بخورائیم. ملتفت شدم که این نره غول بی‌خرد و متعصب، سکندر نامه نظامی را خوانده و رفتاری را که وی با زنگیان در پیش گرفته بود، می‌خواهد تقلید کند.

به گمان غالب در مقابل تحویل دادن سر لقی‌ها جایزه تعیین شده بود. کس چه می‌داند که چقدر انسان بی‌گناه قربانی این تجارت کثیف شده باشند؟ عزیزم شعله در نوشته خود از اسرایی که به چاه آب آوردند و از آنجا به خان‌آباد فرستادند، ذکر می‌کند:

یک مرتبه دیگر باز، مدیر اتحاد را احضار کردند، درین وقت رئیس تنظیمیه سپه‌سالار غازی بود (مراد از شاه‌محمود خان است.) در برنده عمارت چند میز و چوکی گذاشته بودند و سپه‌سالار از سالون برآمده بالای چوکی نشست. آنگاه لستی در جلوش گذاشتند که در آن اسمای اشخاص درج بود.

من در عقب سرش ایستاده بودم، می‌دیدم که در مقابل اسمای اشخاص چلیپا می‌گذارد. این کار مدت زیادی را در بر نگرفت. امر داد و ضابطان یک عده اشخاص را که شاید بیست نفر بوده باشند و اکثر آن به یک زنجیر کشیده شده بودند، در مقابلش به فاصله بیست متر ایستاد کردند. آنگاه بدون هیچ گونه تعللی گفت: بپرید و اعدام شان کنید. من فکر کردم که جایزه که در مقابل اسم آنها می‌گذارد، برای آزادی آنها خواهد بود، اما من

غلط کرده بودم، آنها را بردند و اعدام کردند.

خبر این حادثه و این اعدام را در جریده اتحاد به صورت خبر نشر کردیم. پسان‌ها وقتی که خواندیم و می‌خوانیم و اکنون می‌بینیم که در دنیای متمدن جزای اعدام را بکلی لغو کرده‌اند و این حوادث را مقابل خود قرار می‌دهیم، در تحت‌الشعور خود حکم می‌کنیم که آنها واقعاً انسان نبوده و فقط غول انسان نما بودند که عاطفه و رحم در آنها کشته شده بود. عجیب‌تر این بود که قبل از مراجعت شاه محمود خان، یک شب مهمانی بزرگی برای افراد قبایل ترتیب شده بود که در آن اتن بزرگی به راه انداختند که واقعاً دیدنی بود. آقای عقیفی علاوه می‌کند:

در نوشته‌های شعله یک جای دیگر از باب‌ه نعلبند ذکر کرده‌ام که از جمله همراهان ابراهیم بیگ لقی بود. این باب‌ه نعلبند، دزد و رهن بود و با اغتنام وقت که امنیت از بین رفته بود، با ابراهیم بیگ یکجا شده بود.

چون ابراهیم بیگ به پار دریا گریخت، باب‌ه نعلبند پس به کوه‌های فرخار متواری شد و بالاخره او را گرفتند. این است رفتاری که علیه او صورت گرفت: روزی باز مرا احضار کردند و هدایت دادند تا به سه راهی بازار خان‌آباد که گویا قوماندانی پولیس هم در آنجا بود، حاضر شویم و تعذیبی را که درباره نعلبند اجرا می‌شود، مشاهده کنیم. در آن میدان تعداد کثیری مردم جمع شده بودند و متصل به عمارت قوماندانی، دو پایه چوبی به زمین کوفته بودند. مدت زیادی منقضی شد که پولیس‌ها مردی چارشانه را که قوی هیکل بود، به پیش راندند.

او را در مقابل پایه‌ها به زمین نشانند و هر دو پایش را ذریعه ریسمان به چوب‌ها محکم بستند. این مرد نعلبند بود و بعد میخ‌های چوبی آوردند و آن را بین ریسمان‌های که پای نعلبند بسته شده بود، کوبیدند. به این

ترتیب به انگشتان پای او فشار وارد می‌کردند، طوری که بالاخره از انگشتان پای او خون جاری شد و چنان عذابی می‌کشید که فغانش بلند بود. هر دم نصور می‌خواست اما دهانش لعاب نداشت. پیه‌م نصور را با دست دهنش بیرون می‌کرد و دوباره نصور می‌خواست. همه این جریان را هزاران نفر به تماشا می‌دیدند و مرا در پهلوی قوماندان جای داده بودند که همه چیز را می‌دیدم. بالاخره نعلبند دزد را از میدان تعذیب بردند و در دوره اعدام کردند.

از قوماندان پرسیدم این تظاهر وحشت چه فایده؟ به جواب گفت: چطور فایده نیست؟ و ادامه داد:

این آدم‌ها صد نفر را هلاک کرده و اموال شان را به غارت برده، مردم چون تعذیب او را دیدند، تسلی و عبرت می‌شوند. شما چی را دیده اید؟ در زمان امیر عبدالرحمن خان مجرمین را چون حیوان درنده به زنجیر می‌بستند و آب شور می‌دادند یا در قفس آهنین می‌انداختند تا بمیرد. البته ازین عمل کسی حظ نمی‌برد، به شمول پادشاه و امیر. مگر مفسدین و مجرمین عبرت می‌گرفتند و ملتفت باشید که مردم به اشاره و کنایه و وعظ و نصیحت و حکایت و طنز هرگز اصلاح نمی‌شوند.

طرز دید این قوماندان به نظر من و هم نشینان، بسیار تفاوت داشت.

در پایان آقای عقیفی می‌نویسد:

این همه یادداشت‌های که تقدیم شد، همه چشم‌دیدهای خودم بوده که قسم خاطره‌ها بیان گردید، به امید پیروزی علم و دانش بر جهل و تبعیض.

محمدابراهیم عقیفی کابل ۱۳۶۹

این بود داستان‌های تکان دهنده که آقای محمدابراهیم خان عفیفی به گفته خودش، مختصری از خاطرات و چشم‌دیدهای خود و از قول آقای شعله جمشید که هردو در ادوار مختلف استبداد، سمت مدیریت جریده (اتحاد) را داشتند، خدمت خوانندگان محترم تقدیم شد.

حالا می‌پردازم به شرح یکی از چشم‌دیدهای خودم که در آن وقت من در زندان قلعه جدید دهمزنگ با سایر زندانیان سیاسی بسر می‌بردم:

گرچه این موضوع را در کتاب «از خاطراتم» به صورت مختصر ذکر نموده‌ام، ولی بی‌تناسب نمی‌دانم اگر آن را یک بار دیگر درین رساله توضیح بدهم. تاریخ آن درست به یادم نیست ولی در جریان همین اسارت، در نیمه یک شب زمستانی شور و غوغای بیشتر در دهلیز زندان به گوش می‌رسید و زندانیان جوقه جوقه از اتاق‌های شان خارج شدند تا ببینند این همه سر و صدا از برای چه می‌باشد.

من و برادرانم عبدالغفار صدیق و غلام‌دستگیر صدیق و پسر عمویم عبدالعظیم جان که در یک اتاق کوچک جا داشتیم، برای این که بدانیم باز چه حادثه پیش آمده، از اتاق برون آمدیم. دیدیم نگهبانان به شمول باشی‌ها، داخل هر یک از اتاق‌ها شده و با یکدیگر می‌گفتند، درین اتاق این تعداد و در آن اتاق آن تعداد گنجایش دارد. خلاصه مطلب این که بعداً معلوم شد آنها تعداد چهارصد نفر زندانیان جدیدی بودند که مأمورین زندان می‌خواستند برای آنها جای پیدا کنند.

فردای آن روز فهمیدیم که آن چهارصد نفر زندانی را بین محبس عمومی دهمزنگ، زندان تعمیر جدید و زندان قلعه جدید دهمزنگ تقسیمات کردند و به داخل اتاق‌ها اگر یک وجب جای خالی هم به نظر می‌خورد، در آنجا آنها را گنجانیدند.

این زندانیان همه ترکمن‌های بودند که قرار گرفته خود شان به صورت مهاجر از پار دریا یعنی آن طرف دریای آمو به افغانستان مهاجرت کرده و پناهندگی می‌خواستند. آنها بر علاوه زبان ازبکی، به زبان‌های فارسی ازبکستانی هم صحبت می‌کردند.

دیری نگذشت که یک شب همه افراد را در تاریکی شب جمع کردند و زیر نام طرفداران لقی‌ها از زندان‌های دهمزنگ بردند و به قول معروف، نیست و نابود کردند.

بعدها در مورد آنها گفته می‌شد که در همان شب این چهار صد نفر مهاجر را تمام اعدام و به داخل یک گور دسته جمعی دفن کردند.

این عمل خلاف همه پرنسیپ‌های حقوق بشر و منافی هرگونه مقررات بین‌المللی و ضد همه احکام و دساتیر اسلامی و عنعنات و رسومات افغانی بود که آن خون خواران قرن بیست در موضوع هجرت و مهاجرین انجام دادند.

کسانی که در دیار خودش، زندگانی آنها در معرض خطر و عرصه امرار حیات، دیگر برای شان تنگ گردیده می‌باشد و برای نجات از این مخاطرات، ترک خانه و آشیانه نموده به دیار دیگری هجرت می‌گزینند، حسب مقررات بین‌المللی و حکم خداوندی، قابل ترحم بوده و در کشور دیگری که هجرت می‌کنند، به حیث مهاجر شناخته شده و برای آنها هرگونه تسهیلاتی فراهم می‌گردد، نه این که به زندگی آنها خاتمه داده شود.

بله! در کشوری که یک خانواده مستبد زعامت مردم را در دست داشته باشد، حکومت آن بر آدم کشی‌های وحشیانه و به زندان انداختن جوانان روشنفکر و خانواده‌ها، شکنجه‌ها و خفه نمودن صداهای برحق رعیت، سلب آزادی اندیشه‌ها، پامال نمودن حقوق مردم، شریعت و قانون را زیر

پا گذاشتن و دهن بستن‌ها و گلو فشردن‌های ملت، دروغ و گزافه گوئی‌ها استوار باشد و شاه‌محمود خان یک عضو برجسته خانواده حکمران، برادر نادرشاه سفاک و عموی ظاهرشاه به حیث رئیس تنظیمیه و در محضر عام و به حضور مأمورین زیر دست و نمایندگان مطبوعات، یک تعداد زیادی را بدون سوال و جواب و محاکمه اعدام می‌کند، تصور شده می‌تواند که مأمورین زیر دست آن دستگاه و سیستم منحط آن، برای خوشنودی پاداران خود، حفظ مقام و منصب دو روزه خود چه بر سر ملت بی‌وسيله و دردمند می‌آورند؟ سعدی می‌گوید:

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی
بر آورند غلامان او درخت از بیخ

یادآوری از یک قیام به رهبری سید محمداسماعیل بلخی

جناب مرحوم خواجه محمدنعیم خان زوری فتالی زمانی که من با سایر زندانیان سیاسی در زندان قلعهٔ جدید دهمزنگ روزشماری می‌کردم، به حیث قوماندان امنیه ولایت کابل ایفای وظیفه می‌نمود و روزهای چهارشنبه هفته را وقف اجرای کارهای محبس عمومی دهمزنگ می‌کرد.

ساعات عصر بعد از این که از امور متذکره فراغت حاصل می‌کرد، شیخ بهلول ایرانی تبار را که او هم یک تن از زندانیان سیاسی بود و در عین حال طوری که در کتاب «از خاطراتم» در آن مورد تفصیل داده ام، من و برادرانم قوانین و علوم متداوله را از نامبرده می‌آموختیم، به مدیریت محبس احضار می‌کرد و جناب شیخ بهلول ایشان را تدریس می‌نمود.

وقتی با زندانیان سیاسی بعضاً یک چند کلمه صحبت می‌کرد، نظر به مأمورین سابقه مرد متفکر و درون داری به نظر می‌خورد. اخیراً جناب محمد قوی کوشان، مدیر فاضل و دانشمند هفته نامه امید، یک سلسله معلوماتی در مورد علامه بلخی از قول مرحوم خواجه محمدنعیم خان زوری و استاد پنجشیری به نام (علامه سید اسماعیل بلخی) و پروفیسور شاه علی اکبر شهرستانی و در آخر از نبشته سیده افسانه اکبرزاده نواسهٔ علامه بلخی تحت عنوان (گوشه‌های از زندگی شهید علامه بلخی) گرد آورده و آن را در شماره ۷۳۴ به نشر رسانیده اند که بنده با ستایش ازین کار خجسته ایشان، مطالب مندرجه را کماحقه درینجا به نگارش می‌گیرم. جناب محترم کوشان می‌گوید:

«شاد روان خواجه محمدنعیم زوری فتالی مشهور به قوماندان نعیم خان که هم‌رمز و هم‌سنگر و هم زنجیر مرحوم بلخی بود، ایشان را چنین معرفی کرده اند:

سید محمداسماعیل بلخی از سادات حسینی الاصل و از باشندگان قدیم درهٔ خوب هوای بلخاب سنگچارک (سانچارک) مربوط ولایت جوزجان است. سید محمداسماعیل در سال ۱۲۹۹ خورشیدی تولد یافت، پدرش سید محمد، شخص متورع و عالم با عمل بود. پس از وفات پسر ارشدش، سید محمدابراهیم با خانواده و فرزند کوچکش سید اسماعیل به عزم سفر بیت‌الله شریف زاد الله تعالی شرفهما، رخت سفر بر بسته، بعد از تشریف حرمین شریفین و عتبات عالیات، به عزم معاودت به وطن، به مشهد مقدس برمی‌گردد. درینجا به توصیهٔ دوستان یگانه فرزند خود، اسماعیل بلخی را که اکنون به مرحلهٔ مراهمت رسیده، استعداد سرشار نزدیک به نبوغ در او موجود است، داخل دارالعلوم روضه رضیهٔ امام هشتم می‌نماید. قوماندان نعیم خان زوری وفات برادر بزرگ علامه بلخی را قبل از هجرت پدر و خانواده اش، در ۱۳۰۴ بیان کرده اما نواسهٔ سید، خانم اکبر زاده در سال شمار زندگی پدر کلانش، وفات سید محمدابراهیم را در همین سال درج کرده است.

علامه بلخی در پنج سالگی در حوزه علمیه مشهد نزد اساتید آن زمان حوزه، مثل آیت الله میرزا محمد کفایی، شیخ محمد تقی ادیب نیشاپوری و دیگران، آغاز به تحصیل کرد.

در پانزده سالگی جهت تبلیغ به قفقاز رفت ولی به زودی توسط پولیس شوروی دستگیر و زندانی شد و پس از سه شبانه روز به ایران برگردانده شد. سید پس از این برگشت، در اجتماع اعتراض آمیز مشهد، در مسجد گوهرشاد آن شهر و سخنرانی در آن اجتماع، مورد پیگرد و تعقیب مأمورین امنیتی قرار گرفت و در خفا از ایران به وطن فرار کرد و در هرات اقامت گزید.

در همین ایام کتبی تحت عنوان «زنبیل بلخی و فلسفه الاحکام» نوشت. در هرات نیز به کسب دانش پرداخت و نزد علامه شیخ محمدظاهر قندهاری به مطالعات و تحقیقات فلسفی و عرفانی پرداخت.

در سال ۱۳۱۶ خورشیدی، با پدرش از طریق بندر کراچی و بوشهر، به عراق رفت و با زیارت عتبات عالیات، با علما و طلبه‌های حوزه نجف دیدارها بهم رسانید و سخنرانی‌ها نمود و به حج عمره به مکه مکرمه مشرف گردید.

در برگشت به هرات به خاطر سابقه سخنرانی و شورانیدن مردم در مسجد گوهرشاد مشهد، از طرف حکومت افغانستان تحت نظارت قرار یافت ولی بعداً آهسته آهسته وارد فعالیت‌های سیاسی در داخل کشور گردید. در سال ۱۳۲۰ با همکاری علامه قندهاری و میرآقا هراتی، برای اصلاح منبرها و روضه‌ها جد و جهد نمود و بعد به کابل آمد. در نکایا و مساجد به دعوت و ارشاد مردم پرداخت.

در سال ۱۳۲۲ تشکیل سیاسی- فرهنگی را به نام (حزب ارشاد) اساس گذاشت و یکی از همکارانش در زمینه، مرحوم علی اصغر بشیر بود.

خواجه محمدنعیم خان زوری می‌گوید که علامه بلخی در علوم نقلی و عقلی سرآمد همدرسان بود و پس از فراغت تحصیل، مسافرت‌های به شام، مصر، عراق و حجاز کرده، با اساتید و مشاهیر مجامع علمی آنجاها از نزدیک آشنا شد. سید در فصاحت و بلاغت کم نظیر بود. در مناظر و وعظ و موعظه، داد سخن می‌داد، لقب (ناطق الاسلام) برایش داده بودند. در مسافرت اخیری که بعد از کوتاه قفلی پانزده ساله در زندان دهمزنگ به ایران و عراق نمود و مجامع علمی آن کشورها استقبال گرمی از وی بعمل آوردند، برای استماع سخنرانی‌هایش در کترب‌های رسمی مدعویین علاقمند،

او را به عنوان (سید جمال‌الدین ثانی) معرفی و تشویق می‌نمودند که مردم از درک فیض گفتارش بهره وافی بگیرند.»

آقای کوشان می‌افزاید:

به هر حال، اعضای حزب ارشاد به مبارزات سیاسی مخفی آغاز کرده، در سال ۱۳۲۳ خورشیدی برای اصلاح قانون انتخابات شورای ملی فعالیت‌های مهمی را آغاز کرد.

نهضتی را که علامه سید اسماعیل بلخی با همیاری مرحوم قوماندان نعیم خان زوری بنیاد نهادند، با نظرداشت حال و هوای خفقان آوری که حکومت ایجاد کرده بود و نفرتی که از رژیم سلطنت مطلقه در بین ملت رو به گسترش بود، رو به سوی قیامی نهاد که قرار شد در نوروز سال ۱۳۲۹ خورشیدی با نابود ساختن صدراعظم وقت شاه‌محمود خان، رژیم شاهی را سقوط داده و رژیم جمهوری را جاگزینش سازند.

خوب است بازهم از خاطرات خواجه محمدنعیم خان زوری دربارهٔ نقش علامه بلخی در امر توحید و تنسیق آن نهضت که دست به سقوط سلطنت می‌زد، بیاوریم. وی می‌گوید: ظاهراً رهبری جنبش نروزی به دوش علامه بلخی و بنده بود. ادارهٔ علمی، تبلیغی، جلب و جذب عناصر صالح و توحید آنها از نگاه اعتقادی و تفکر به دور هدف بزرگ، که مستلزم هرگونه ایثار و فداکاریست، به عهده ایشان بوده و حیثیت سخنگوی جمعیت را نیز داشتند.

به هر حال، در اثر خیانت یکی از اعضای دوازده نفری این جمعیت به نام گلجان خان، پیش از آن که اقدام عملی صورت بگیرد، اعضای کمیته دستگیر می‌شوند و تحقیقات از آنها چهل روز ادامه می‌یابد.

در ایام استنطاق، بازجویان که نمی‌توانند دفاعیات علامه بلخی را که همه

به نظم بود، بخوانند، عبدالحکیم خان والی کابل ورقه را به دست علامه بلخی می‌دهد و از وی می‌خواهد تا خود بخواند.

علامه بلخی بعد از مقدمه مختصر، از بدو تأسیس سلطنت نادرخان تا آن ایام که ۲۱ سال از عمرش گذشته بود، از طرز مستبدانه دولت، اهمال و فروگذاری‌های آن در شئون مختلفه مدنی، زندگی اکثریت مردم در قرن بیستم و سویه آمم ماقبل قرون وسطایی، یکایک بیان می‌کند و در پایان می‌گوید:

«ما برخواسته ایم، این بار کثیف را از شانه براندازیم، اگر توفیق نیافتیم، آیندگان حتماً این کار را کردنی اند و اعمال شما پاداشی جز این ندارد.»

در پایان منسوبین عسکری به شمول قوماندان نعیم خان زوری و ازملکی‌ها دو تن، علامه بلخی و ابراهیم بیگ گوسوار به اعدام و بقیه به زندان‌های طویل‌المدت محکوم شدند ولی این احکام به خاطر حدوث وقایع غیرمنتظره، به اجرا در نیامد و داؤد خان با اعمال کودتا مانند، شاه‌محمود خان را توسط شاه از صدارت دور ساخته و خود به مقام صدارت رسید.

طوری که گفته شد، علامه سید محمداسماعیل بلخی مدت پانزده سال در زندان ماند و در سال ۱۳۴۲ خورشیدی، مرحوم داؤد خان قبل از استعفا از صدارت، تمام زندانیان سیاسی را رها ساخت و سید نیز در جمله آزاد گردید.

در دوران صدارت مرحوم داکتر محمد یوسف، علامه بلخی به زادگاهش بلخاب سفری کرد. در سال ۱۳۴۵ خورشیدی جهت رفع اختلاف شدیدی که میان شیعیان و سنیان در قندهار ایجاد شده بود، به آن ولایت سفر نمود، مسایل را میان علمای هر دو طایفه حل نمود.

در سال‌های ۱۳۴۵ و ۱۳۴۶ بازهم به عراق، ایران، سوریه سفر نموده، با

علمای حوزه‌های علمیه به بحث و مناظره پرداخته و سخنرانی‌های عمدی انجام داد و نیز در حوزه‌های قم و مشهد.»

استاد پنجشیری درباره‌ی علامه بلخی چنین نوشته:

«به ابتکار خواجه محمدنعیم خان زوری قوماندان امنیه کابل و روان شاد سید اسماعیل بلخی، برای استقرار جمهوری اسلامی و برانداختن استبداد سلطنتی قیامی را طرح کردند.

فساد بیروکراسی، افراط کاری‌های مستبدانه سادوهای محلی، استعمار و سرکوب خونین آزادی‌خواهان و مشروطه طلبان، آنها را واداشت تا راه قهرآمیز مبارزه را برای رهائی ملت مظلوم افغانستان در پیش گیرند.»
پروفیسر شاه علی‌اکبر شهرستانی می‌گوید:

«آقای بلخی در حسینیه چنداول، مرادخانی، افشار و وزیرآباد وعظ می‌فرمود، به ویژه با برنامه منظم در تکیه خانه میر اکبر به ارشاد مردم از فراز منبر مصروف بود.

نه تنها شیعیان اثنا عشریه، بلکه اهل سنت و جماعت و روشنفکران، اهل دانشگاه و کلای شورای ملی، جمع غفیری از اهل دانش در آنجا می‌آمدند و با علاقه و دلچسپی خستگی ناپذیر به سخنانش گوش فرا می‌دادند و محظوظ می‌شدند.

مرد سفید چهره و خوش سیما و قد بلند، متمایل به میانه بود. خیلی ساده و عامیانه حرف می‌زد، عامیانه همچون مردم عادی نه بلکه عام فهم.

از منبر، شاگردان برازنده همچون مرحومان میر علی‌اصغر شعاع و محمدحسین نهضت و محمد یوسف بینش و محمدحیدر ژوبل را پرورید. هرگاه بر منبر فرامی‌رفت، پس از بسم الله و تلاوت آیاتی چند از قرآن کریم،

با صوت خوش ابیاتی از یکی از شعرای بزرگ مثل سعدی، مولوی، بیدل یا دیگر را می‌خواند و به بحث می‌پرداخت و آیات کریمه خوانده شده را تفسیر و تحلیل می‌کرد.

اکثر روح گفتارش را ارشاد مردم به اعمال نکو و توجه به کرامت انسانی و حریت نفس و حفظ عزت و آبرو و ایفای مکلفیت شان در برابر هموعان و هموطنان و وظایف شان در قبال خانواده، جامعه و وطن تشکیل می‌داد. هرگاهی که مردم را خسته می‌دید، لطیفه پندآمیزی می‌گفت و حاضران را به خنده می‌آورد و کسالت را فراموش می‌کردند.»

بالاخره علامه سید محمد اسماعیل بلخی یکی از علمای جید کشور، شخصیت مبارز، ملی و ادیب سخنور به تاریخ ۲۳ سرطان ۱۳۴۷ خورشیدی در شفاخانه علی آباد کابل داعی اجل را لبیک گفت و با اعزاز و احترام زیاد در دامنه کوه افشار به خاک سپرده شد.

بعد از وفات مرحوم بلخی افوهای پخش گردید که گویا ایشان به مرگ طبعی خود چشم از جهان نهوشیده بلکه به گفته برخی، توسط زهر از دنیا رفته و یا به اساس نوشته‌های بعضی توسط جلادان حکومت به قتل رسیده است. مگر همه این حدسیات واقعیت نداشته و خداوند برای دوست گرامی جناب استاد داکتر عبدالفتاح نجم که خود از اهل فضل و قلم می‌باشند، عمر با صحت و با عافیت و طولانی نصیب گرداند که درین اواخر به حیث دوکتور معالج مرحوم بلخی در مورد وفات ایشان روشنی شایانی انداخته و معلومات دقیقی را به حیث یک انسان با ایمان به دسترس گذاشته و مردم را ازین شک و ابهام نجات داده اند.

آقای دوکتور نجم، دوکتور خانگی مرحوم بلخی طی مقاله دور و درازی که در شماره ۳۴ هفته نامه امید به نشر رسیده است، درباره آخرین حمله

قلبی ایکه مرحوم بلخی دچار آن گردید و انتقال ایشان به شفاخانه علی آباد و صورت وفات ایشان در اثر حادثه قلبی شرح و بسط مفصلی را ابراز و در پایان متذکر شده اند که: این بود حقیقت و شرح صحیح فوت سید اسماعیل بلخی.

تا چند سالی که گذشت، احدی آقای بلخی را به نام شهید یاد نمی‌نمودند اما از کجا این مسئله "شهید" نشأت کرد؟

این مسئله بعد از تسلط حکومت ظالم کمونستی خلق و پرجم و تجاوز شوروی به خاک افغانستان و فرار و هجرت عده زیاد مردم به پاکستان و ایران و غیره جاها، قد علم کرد. یک عده از مردم که به ایران هجرت کردند، در آن زمان راحل خمینی نفوذ و قدرت و تسلط بر ایران داشت و به مردم مستضعف، بازماندگان شهید، مهاجر و مجاهد ارزش و اعتبار زیاد قایل بود.

چند نفری ازین مسئله استفاده نموده و به بازماندگان مرحوم آغا صاحب که به ایران مهاجرت کرده بودند، گفتند تا بگویند، آغا صاحب شهید شده و از امتیاز خاص شهدا استفاده شود. لذا مرحوم سید اسماعیل بلخی در آن وقت به نام شهید یاد شد، در حالی که من یقین دارم روح پرفتوح آغا صاحب ازین مرحله جریحه دار شده است.» آقای داکتر نجم می‌افزاید:

«خانم آغا صاحب مرحوم خود شاهد مرضی آغا صاحب بودند و وقتی من آغا صاحب را معاینه و تشخیص کردم، هم در آنجا حضور داشتند و همه می‌دانند که آغا صاحب به مرض خود فوت نموده اند و به اثر سکنه قلبی از دنیا رفته اند.»

در پایان زندگی پرمجرای مرحوم بلخی، یکی از اظهارات وی را که نمایندگی از شهامت و هدفمندی بزرگ این شخصیت مبارز می‌کند، و آن را به جواب

سؤالات هیأت تحقیق، بدون هرگونه خوف از کشته شدن و به خواست خودش نوشته بود، و ما آن را از یادداشت‌های خواجه محمدنعیم خان زوری قوماندان امنیه ولایت کابل، هم‌رزم و هم‌سنگر مرحوم بلخی به دست آورده ایم، عاری از هرگونه از تحریف درینجا به مطالعه خواننده عزیز می‌رسانیم:

خواجه محمدنعیم خان زوری می‌گوید وقتیکه اعضای برجسته جمعیت را در زندان افگندند ازما هریک جداگانه تحقیق و سولاتی نمودند. که آقای بلخی ضمن آنکه از طرز عمل مستبدانه دولت، اهمال و فروگذاری‌های آن در شئون مختلفه مدنی زندگی اکثریت مردم در قرن بیستم به سویه امم ما قبل قرون وسطایی انتقاد نموده بود، چنین در برگه تحقیقاتش نوشته بود:

در بدخشان زنان و دختران جوان لباسی ندارند تا ستر عورت کنند. در نورستان پوست بز می‌پوشند؛ در قبایل افغانه از فرط عسرت در شینوار عندالاحتیاج زن حسینیه و زیبای خود را بازن بدشکل دیگری که نسبتاً زندگی مرفه دارد با گرفتن چند دانه بز و مبلغی نقد مبادله می‌نمایند (سر می‌گیرند) آدم فروشی خصوصاً از جنس لطیفه بازار گرم دارد؛ دختر فروشی و بیهای آنرا مبلغ گزافی به عنوان (ولور) گرفتن شیوع عام یافته و جزو کلتور گردیده و این بدعت‌ها نمایانگر منتهای فقر و بیچارگی مردم بد بخت این مرز و بوم است. کوچی‌ها هنوز با حیات بدوی مبتلا و از آنچه انسانیت نام دارد بیگانه اند.

طوایف هزاره در زیر یک سقف با حیوانات زندگی می‌کنند و از کلیه مزایای ابتدایی حیات بشریه محروم اند و هیچ امید بهبود از آینده ندارند. گروه‌هایی که به نام پشه پی یا (شاتری) یاد می‌شوند و در دره‌های مشکل گذار کوهساران و قلال جبال آشیانه داشته و خوراک اکثریت شان علف و میوه کوهی است، نان گندم را در عمر خود مزه نکرده اند. ابواب علم و معرفت

بر روی عموم بسته و ملت قهراً در ورطه جهل نگهداشته شده تا دایماً محل استثمار مستکبران و اقویا باشند. فرهنگ و معارف مروج امروز که بی‌شبهت به روش استعمارگران نیست روحیه فرزندان این خاک را کشته خصوصاً با جلوه‌های تبعیضی استعدادها را در نطفه خنثی کرده است. خودی و شخصیت سرکوب شده، اختناق و فشار بر مشاعر عامه حاکم است. مردم امنیت مالی و جانی ندارند. محیط افغانستان با تمام وسعت و پهنایش زندانی را مانند است که مردم اجباراً در آن به سر می‌برند. احساس مردم از دلچسپی به وطن کور شده؛ دوام این زندگی برای همه ناگوار و از آن بیزارند. مسؤل تمام این بدبختی‌ها خانواده سلطنتی موجوده است. تحمل آن اکنون بردوش ملت ستمدیده افغانستان سنگینی می‌کند. ما بر خاسته ایم این بار کثیف را از شانه بر اندازیم. اگر توفیق نیافتیم آیندگان حتماً این کار را کردنی اند و اعمال شما پاداشی جز این ندارد».

مطالب منظومه علامه بلخی با صراحت شجاعانه اش اخطاریه بی بود که از زبان متهمی برای اول بار در محضر رسمی در حضور افسران عالی رتبه و مامورین معتمد دولت شنیده می‌شود. مستمعان را به حیرت اندر ساخته با تعجب یکی به سوی دیگری می‌نگریستند.

شب به نیمه رسیده بود. جلسه تحقیق و استنطاق قطع، علامه بلخی و من جانب استراحتگاه (۲۱) خود توقیفخانه روانه شدیم. در راه آهسته به آغا گفتم: نظمت خیلی عالی و مطالب و افادات آن جانانه؛ وبه مزاح افزودم: اما امضا کردند در زیر نوشته و پهلوی امضا میرزا محمداسلم بی‌معنی؛ پوزخند پر معنایی نموده گفت: با امضای خود تمام اظهارات میرزا اسلم را ابطال کرده ام. آنها بی‌سوادند تنها به امضا خشکم باید اکتفا نمی‌کردند. اهمیت آن روز محاکمه در محضر قضاء مبرهن می‌شود. گفتم نوشته منظومت باب قضاء را نیز مسدود کرد. بیش ازین فرصت گفتگو

برگی چند از نهفته‌های تاریخ در افغانستان

نیافتیم به صحن توقیفخانه رسیده بودیم به اطاق‌های مخصوص انداخته شدیم و دروازه حسب معمول از عقب مقفل گردید.

فصل دهم دورهٔ صدارت محمدداؤد خان

محمدداؤد خان که بعد از کناره‌گیری کاکایش محمدهاشم‌خان در سال ۱۳۲۵ خورشیدی برابر به ۱۹۴۶ میلادی، از مقام صدارت و انتساب کاکای دیگرش، شاه‌محمود خان به جای وی، پیوسته هوای اشغال‌کرسی ریاست حکومت افغانستان را در دل می‌پرورانید، بالاخره در سال ۱۳۳۲ خورشیدی



برابر با ۱۹۵۳ میلادی به اخذ این مقام نایل گردید و در جریان دورهٔ صدارت خویش، شهکارهایی از خود نشان داد که می‌توان گفت: این کهر کمتر از آن کبود نیست. هرگاه ما آن همه کارروایی‌های او را که چگونه به پیروی از ماسلف خود در حق اولاد این کشور، طبقه روشنفکران و جوانان آزادی‌خواه، در معرض اجرا گذاشت و خانواده‌ها را در غم و اندوه فرزندان شان برای همیشه سیاه روز و ماتم دار ساخت، یک به یک و مو

به مو شرح دهیم، درین مختصر نمی‌گنجد و داستان به درازای لایتناهی خواهد کشید.

از موضوع انحلال حزب وطن و سلب حقوق آزادی مطبوعات و سرکوبی جنبش سوم مشروطه‌خواهان، سلب امتیاز نشرات روزنامه‌های ندای خلق، انگار و غیره، و به زندان انداختن‌های اعضای برجسته حزب، تعذیب‌ها و شکنجه‌های گوناگون آنها توسط دژخیمان زندان در آن زمان

بگذریم، می‌پردازیم به ذکر یکی دو تا داغ‌ترین و حزین‌ترین رویدادهای که در وقت صدارت محمدداؤد خان به وقوع پیوسته است:

حادثه گرفتاری و به زندان انداختن عبدالملک خان - عبدالرحیم‌زی وزیر مالیه و وزیر تجارت در کابینه سردار محمدداؤد خان

همزمان توقیف برادران عبدالملک خان با یک عده همکاران نزدیک وی و همچنان به اسارت گرفتن چند تن از شخصیت‌های روشنفکر و آزادی‌خواه به عناوین مختلف، مؤید همه این ادعا شده می‌تواند. آقای نصیر مهرین پژوهشگر دقیق رویدادهای تاریخی در کشور، بعد از جستجوهای زیاد، غور و مذاقه تمام و تحقیق درین مورد، اخیراً یک سلسله معلومات دقیق‌تر و مدلل‌تری را که با زحمات زیاد بدست آورده، در اختیار ما می‌گذارد که ما فشرده آن را جهت روشنی انداختن بیشتر در قضیه عبدالملک خان عبدالرحیم‌زی، خدمت خوانندگان عزیز خود درین تألیف، کماحقه به نشر می‌رسانیم. علاوه بر آن، کتاب «ارمغان زندان» یادداشت‌های که مرحوم ملک خان در ایام ۲۲ سال زندانی بودن نوشته بود، تازه از طبع بر آمده که برای ما معلومات بیشتری را در اختیار می‌گذارد. آقای نصیر مهرین زیر عنوان (کودتاهای نام‌نهاد)، کودتای نام‌نهاد عبدالملک خان عبدالرحیم‌زی را چنین تفصیل می‌دهد:

عزت نفس در قربانگاه استبداد:

شب هنگام ۱۳ سرطان ۱۳۳۶ خورشیدی (جولای ۱۹۵۷ عیسوی) رادیو کابل خبر برکناری عبدالملک عبدالرحیم‌زی وزیر مالیه و کفیل وزارت اقتصاد را انتشار داده بود. دلایلی که در اطلاعیه حکومت با اوصاف منفی و زننده ای مانند (بی‌کفایتی، رشوت‌خوری و ... در وزارت مالیه) علیه ملک خان به کار برده شده، اکنون نیز نشان می‌دهد که یکی از وزیران با قدرت

کابینه سردار محمد داؤد خان تا چه اندازه‌ای طرف خشم و غضب حکومت قرار گرفته است.

به منظور ایجاز نگارش در بقیه صفحات، به نوشتن نام ملک خان بسنده نموده ایم. متن اطلاعیه دولت چنین است:

فرمان صدارت عظمی

ع. ج عبدالملک خان، وزیر مالیه!

در اثر کارشکنی‌ها و عدم نظم در امور وزارت مالیه که درین اواخر به ظهور پیوسته و همچنان در نتیجه عمل رشوت‌خواری شدید و روز افزونی که در زمان شما از طرف یک عده مأمورین آن وزارت و مؤسسات منسوب در آن به عمل آمده و سبب انزجار اذهان عامه مردم شده است، به این نتیجه رسیدیم که دیگر شخص شما اهلیت این اداره را ندارید و بنابراین در اثر فرمان حضور ملوکانه به شما ابلاغ می‌شود که ازین تاریخ خود را از کرسی وزارت مالیه برطرف بشناسید.

همچنان در امور کارهای مأمورین مسئول تفتیش به عمل خواهد آمد و هر کدام مطابق نتایج، تحت محاکمه گرفته خواهد شد.

امضا محمد داؤد

رویدادهای بعدی نشان می‌دهند که حکومت به این ادعاها هم بسنده و راضی نشده است. به زودی خبر دیگری از طرف مقامات دولتی انتشار یافت که در آن ملک خان متهم به دست داشتن در دسیسه و توطئه‌ای برای براندازی دولت و یا به صورت واضح تر، متهم به کودتا شده بود.

در خبر دومی، توقیف برادران عبدالرحیم‌زی و چند تن از همکاران نزدیک او و همچنان چند تن از چهره‌های سرشناس آزادی‌خواه و تحول طلب نیز

تذکر رفته است. زیرا آنها به دو گروه با مشغولیت‌ها و موضع‌گیری‌های متفاوت دولت نشانی می‌شوند.

گروه نخست با نماد ملک خان وزیر مالیه که از دل و جان پنداشته بود در چارچوب همان نظام، با جدیت و شور و شوق برنامه‌های اقتصادی را سامان بخشید و گروه دوم شخصیت‌های را شامل می‌شد که دیموکراسی و شاهی مشروطه می‌خواستند و وابسته حزب وطن، تحت رهبری میر غلام‌محمد غبار بودند.

برای باز کردن بیشتر مسئله اتهام آنها به دست یازیدن به کودتا، دیداری با چون و چرائی موضوع برطرفی وزیر مالیه و به نشر سپاریدن نام چند تن از مشروطه‌خواهان، نخست این سؤال را مطرح می‌کنیم که: آیا واقعاً آن طوری که دولت ادعا نموده بود، طرح کودتای تحت رهبری ملک خان وجود داشت؟

برای صحه‌گذاری به این پرسش، هیچ سند و مدرکی که حد اقل نشانی از آن کودتا را داشته باشد، دیده نشده است. شخص ملک خان و همکاران نزدیک در وزارت مالیه چنان اتهامی را رد نموده اند.

فقیرمحمد فگار معالج، مدیر قلم مخصوص ملک خان نیز با صراحت می‌نویسد که اصلاً نه کودتایی در کار بود، نه کسی در فکر کودتا بود. اما حکومت کوشیده که پس از دستگیری و توقیف آن جمع از طریق توسل به شکنجه و آزار "سندی" تهیه کرده و به نشر بسپارد. بعدتر به این موضوع می‌پردازیم. در میان ادعای بی سند دولت و رد قاطع آن اتهام از طرف ملک خان، مسایل متعددی برای مکث سر بر می‌آورند که ناگزیر به آنها می‌پردازیم. چهره واقعی مسئله را با دیداری در حرکات ملک خان، در سهم مشروطه‌خواهان در زمان صدارت شاه‌محمود خان و عدم همکاری

ایشان با سردار داؤد خان و خواست‌گاهای سیاسی- ساختاری دربار سلطنتی به جستجوی نشینیم. ازین دریچه نخست به اجزای نامبرده نگاه می‌کنیم:

۱. عبدالملک خان از چهره‌های بود که با داشتن استعداد و اندوخته‌های تحصیلاتش، توجه سردار داؤد خان را جلب نموده بود. این توجه و فرازآوری او در مقام وزارت مالیه، بر می‌گردد به هنگامی که دولت در جنگ مشهور به «جنگ صافی» با شورشیان در نبرد بود.

ملک خان که در زمینه امور موادرسانی و وظایف لوژستیک را انجام می‌داد، توجه سردار را جلب نمود. روشن است که سردار در زمینه انتخاب همکاران از پیشینه‌ها عادت داشت که کسانی را که فعال و جدی و همکار تشخیص می‌داد، به سوی فراز آوری او کمک می‌رسانید.

پس از چندی که از جنگ صافی سپری شده بود، عبدالملک خان به منظور تحصیل در رشته محاسبه و لوازم در ارتش، به ترکیه رفت.

با توجه به نقطه نظریات او پیرامون پلانگذاری مبتنی بر نقش حاکم دولت در سرمایه‌گذاری و رشد اقتصادی، تصور می‌شود که در هنگام تحصیل در ترکیه به چنین برداشتی رسید.

هنگام بازگشت به افغانستان، در چارچوب عقاید سردار داؤد خان، به عنوان یکی از صاحب‌نظران این طرز تلقی، به تطبیق آن در افغانستان همت گماشت. درک دربار سلطنتی از پایگاه اقتصادی حاکمیت که همانا عمدتاً اقتصاد دولتی بود و جناح سردار داؤد بیشتر بدان علاقمند بود، باورهای اقتصادی و جدیت ملک خان را که بعد دیگری از شخصیت او بود، با گرمی مطالبه می‌نمود.

نوشتن نامه سردار به او که از هند فرستاده بود تا زودتر برگردد، حاکی ازین چشمداشت سردار به او بود.

داؤد خان پس از تلاش‌های که برای براندازی شاه‌محمود خان بخرچ داشت، هنگام دسترسی به مقام صدارت، برای ملک خان که طی سفری در هند بود، چنین پیغام داد:

«اگر نشسته بی، برخیز و اگر ایستاده بی، حرکت کن! وطن به خدمت احتیاج دارد.»

آقای مهرین بعد از یک سلسله توضیحات در مورد نزدیک شدن داؤد خان با ملک خان و مناسبات حسنه فی مابین، و تعیین ملک خان به سمت وزارت مالیه، قطع زمان تحصیل بیشتر او در رشته تخصصی و بالاخره کار گرفتن سردار از خوی و خصلت‌های تعیین کننده خود می‌افزاید که ملک خان به کارهای خویش در وزارت مالیه می‌آغازد و هنگام دست یازیدن به پاره ای از اقدامات و تشبثات، نشان داده است که با بسا از وزرا و کارمندان زیر دست دربار سلطنتی، تفاوت‌های را داشت.

به این معنی که بر مبنای اعتماد به نفس و باور به طرح‌ها و کارکردهایش، موضع مستقلانه نیز می‌گیرد. اما این موضع‌گیری ویژه اش که با نیت تحقق همان برنامه‌ها و وعده‌های اندک که بیشتر به او گفته شده است، تحمل دربار سلطنتی و بیش از همه دو سردار برادر (محمدنعیم و محمد داؤد) را بر نمی‌تابد.

آنها حرکت وی را گونه فراتر بردن پای از گلیم صلاحیت دیده و با ناخوشنودی بدان می‌نگریستند.

هر قدر کار طرح پلان‌گذاری‌های اقتصادی دولت به پیاده نمودن آنها نزدیک شد، این کنش و واکنش بیشتر سریرآورده است.

سردار داؤد پس از به قدرت رسیدن، شتاب می‌ورزید تا تحركات و موفقیت‌های را در زمینه اقتصادی و اجتماعی نشان بدهد.

طرح‌های ملک خان که در راستای تحقق برنامه او بود، مجال تبارز یافتند. مثلاً ملک خان دست به تدوین قانون محاسبات عمومی و وضع قوانین مختلف مالیاتی زد. دیوان محاسبات تأسیس کرد و اصلاح تشکیلات ادارات مالییه را روی دست گرفت. همچنان طرح پلان گذاری را که پنداشته بود "بر روی منابع خود" می‌توان پروژه‌های انکشافی و زودثمر اقتصادی و انکشاف اجتماعی و عرفانی را تأمین نماید، به مجلس وزرا ارائه کرد.

یکی از منابع که او در کتاب 'ارمغان زندان' از آن نام می‌برد، چنین است:

«قسمت زیاد ازین منابع عمده مالیاتی در دست خود خاندان شاهی، از جمله سردار محمد داؤد خان صدراعظم و معاون برادرش سردار محمدنعیم خان قرار داشت. ایشان پلان را به لیت و لعل قرار داده، بالنتیجه روی بهانه‌های عجیب و غریب در کشو (روک) میز مجلس وزرا فرو برده شد.»

از مواضع بعدتر سرسختانه ملک خان برمی‌آید که با درس اندوزی از تجربه نخستین ناسازگاری سرداران، به ویژه پس از آن که تصدی کفالت امور وزارت اقتصاد را نیز عهده دار شد، بدون توجه به مجلس وزرا، صدراعظم و پادشاه، کوشیده است تا کمیته‌های در شقوق مختلفه اقتصادی و مالی تأسیس نموده که پلان پنج ساله را ترتیب و خبر آن را نیز طی کنفرانس مطبوعاتی، به اطلاع برساند.

اما صدراعظم داؤد خان از او گله می‌کند. از او می‌پرسد که: «چرا درین مورد با من مصلحت نکردی؟» ملک خان در جواب می‌گوید: «این کار من است، من چرا در هر کار به شما مراجعه نمایم؟» سردار می‌گوید: «آخر این چه جواب است که به من می‌دهی؟»

افزون بر آن با ابراز تعجب و نارضایتی، سردار وزیر مالیه خویش را مخاطب قرار داده، می‌گوید: «تو به هیچ وجه نخواهی توانست این کار (پلان سازی) را بسر برسانی، ازین رو به وسیله اعلان دیگر، اعلان سابق خود را باطل بسازا» ملک خان با اطمینان از پیروزی و این تصور که اهل خیره را گرد آورده و با اتکا به اصول اقتصادی رهبری شده "اکونومی دریزه" طرح خود را می‌تواند عملی نماید، از موضع خود جانب داری می‌کند.

داؤد خان مجدداً می‌گوید: «درین وقت امکان این چنین کارها، دور از پروگرام و مقدرات است.» درین گفت و شنود عاجل، آنهم در حاشیه دعوت سفارت عربستان سعودی (۳ عقرب ۱۳۳۳ جشن ملی عربستان سعودی) ملک خان با توجه به موضع مخالفت آمیز صدراعظم خویش، به صورت اشاره استعفای خود را از وزارت مالیه و اقتصاد مطرح می‌کند اما داؤد خان اندکی عقب نشسته، چنین می‌گوید:

«آزرده نشو، من بهت مشوره دوستانه پیش کردم، وقتی که آن را نپذیرفتی، چنانکه می‌خواهی، عمل کن. نه من و نه دیگری مانع کارهایت خواهد شد.»

آقای مهرین پس از گزارش مفصل در مورد چالش روابط وزیر و صدراعظم، عقب‌نشینی تاکتیکی سردار و صدور فرمان‌های شاهی و مصوبات مجلس وزرا در زمینه کارکرد های ملک خان و غیره، بالاخره درباره منابع تمویلی این پروژه ها روشنی انداخته علاوه می‌کند که یکی از منابع ثروتمندی که سال‌ها توجه دربار سلطنتی را جلب کرده بود، جلب نظر ایالات متحده امریکا بود.

ازین رو تلاش‌های ناموفق زمان صدارت شاه محمود خان، بار دیگر از سر گرفته شد. هیأتی تحت ریاست ملک خان به ایالات متحده امریکا رفت. صدراعظم پیش از مسافرت ملک خان به امریکا، به وی چنین می‌گوید:

امریکایی‌ها بر پیشانی ما ستاره سرخ را می‌بینند، عموها و برادران در جلب و

جذب کمک‌های آن کشور موفق نگردیدند، حالا وظیفه خودت است که قناعت امریکا را حاصل نمایی.»

وقتی وزیر مالیه با هیأت معیتی خویش از امریکا برگشت، البته طوری که انتظار می‌رفت به آن پیمانانه نتوانست علاقه و توجه امریکا را جلب نماید، ولی دست خالی هم برنگشت. از جمله دست‌آوردهای این هیأت، یکی اختصاصی مبلغ یک میلیون و شش صد هزار دالر امریکایی برای اعمار پوهنتون کابل بود و دیگری قرارداد مبلغ پنج میلیون و هفتصد و پنجاه هزار کلدار بود که در اوایل سرطان ۱۳۳۴ خورشیدی اواخر جون ۱۹۵۷ میلادی) بین افغانستان و امریکا به امضا رسید.

همچنین بر اساس قرارداد دیگری، مبلغ یک میلیون و یکصد و شانزده هزار دالر امریکایی، امریکایی‌ها به وزارت مالیه کمک نمودند.

درین جریان گفته می‌شود که مباحثات مهم و صحبت‌های جدی‌تری در کابینه پیرامون پلان پنجساله ملک خان صورت می‌گرفت و ملک خان با پیشبرد باقی کارهای جدی‌تر و انضباط بیشتر خویش، بالای جمعی از کارمندان بدخواه، مشکوک می‌گردید و گمان می‌برد که آنها سخن چینی و توطئه‌گری می‌کنند.

از طرف دیگر، سررقابت را با نعیم خان گرفته و خود را مستحق‌تر دانسته و در خلال مباحثات و صحبت‌های که در کابینه سردار داؤدخان انجام می‌یافت، نظریات خود را صایب‌تر می‌دانست که این روش برای سردار متکبر (نعیم خان) غیر قابل قبول بود.

بنابراین عمل دسیسه‌سازی علیه ملک خان آغاز می‌گردد و آهسته آهسته در حریم دربار سلطنتی هم راه می‌یابد که از جمله محمدنعیم خان و جنرال عارف خان از دربار، جهت دور نمودن ملک خان از صحنه به زمینه‌سازی

علیه او دست می‌یازند و جنرال عارف خان در اثر گفتگوئی که ملک خان در محضر سایر وزرا با وی داشت، از مقام وزارت مستعفی گردیده و از طریق سردار عبدالولی شایعه را پخش می‌نماید که گویا ملک خان به کودتا متوسل می‌گردد.

یک نکته دیگر گفتنی در مورد ملک خان اینست که نامبرده از صلاحیتی که قانون اساسی در چوکات امور یک وزارت برایش مجاز دانسته بود، مستقلانه کار گرفته و مانند وزیران بلی گوی دیگر، در هر کار خود را محتاج نمی‌دانست و به گرفتن هدایت از مقامات بالا، حق و ناحق تنزل نمی‌کرد که این حرکت هم یکی از عواملی بود که اسباب درد سر دربار و سرداران خود خواه و زورگوی را فراهم می‌نمود.

بدین منوال، رفتار قاطعانه او در هر امر، سبب بدخواهی کارمندان دولتی گردیده و روزی که می‌خواست بانک ملی از طرف دولت نظارت همه جانبه گردد، با داکتر عبدالرؤف خان حیدر وزیر اقتصاد آن وقت، مشاجره جدی به میان آمد که داکتر رؤف خان از استقلال بانک ملی به پیروی از اساساتی که عبدالمجید خان زابلی قبلاً گذاشته بود، به دفاع برخاست و از طرف ملک خان مورد سرزنش قرار گرفت و برایش به منظور وانمود ساختن عدم موافقه خویش با کارهای عبدالمجید خان زابلی گفت که: «من مرشدت را می‌شناسم.»

دکتور محمدحسن شرقی، مدیر قلم مخصوص صدراعظم سردار محمد داؤد می‌نویسد که: در سال ۱۳۳۲ خورشیدی به پیشنهاد عبدالملک عبدالرحیم‌زی وزیر مالیه و منظوری صدراعظم معاش مستمری قبيله سلطنتی و آنانی که معاش اعزازی داشتند، منسوخ و پول آن به توسعه مکاتب رایگان در افغانستان صرف می‌گردد.

ملک خان به این ترتیب پول اعزازی‌ها را قطع نموده که مسلماً این اجراءات نیز اسباب مخالفت اعضای مفت خور منسوبین خانواده شاهی شده می‌توانست.

علاوتماً ملک خان در برابر سردار محمدداؤد خان هرگز صراحت لهجه را از دست نداده و قراری که نامبرده در کتاب «ارمغان زندان» می‌نویسد که: حین بازگشت از امریکا، علی‌الرغم مخالفت سردار محمدداؤد خان صدراعظم، برادر و خانواده و رفقاییش، طرح پلان را که درین وقت بدون سرنوشت مانده بود، ضمیمه جریده ثروت وزارت مالیه به طبع رسانیدم. صدراعظم به من گفت:

«ای بی‌انصاف، این چه کاری بود که کردی؟ من به صراحت بهت دستور دادم که برای این که این پلان دامنگیر آزادی عمل ما نشده باشد، آن را به طبع نرسانی.»

من به جوابش گفتم: «از آنجا که نسخه انگریزی آن را در اثر مشوره اداره تخنیک (یونو) به مخارج خود آن سازمان به طبع رسانیده بودم، ازین رو ناگزیر شدم تا نسخه دری آن را نیز به طبع برسانم، چه در عکس آن همه معترض می‌شدند و می‌گفتند که آیا زبان ملی افغانستان انگریزی بود که به طبع نسخه انگریزی آن پرداختید و نسخه دری آن را به طاق نسیان گذاشتید؟»

ملک خان نظر به اعتمادی که به دوستی داؤد خان داشت، فکر می‌کرد داؤد خان از صراحت لهجه او استقبال نیکو نموده و در قضایا به صورت ریالیستیک از تعمق کار می‌گیرد و به استدلال معقول یک وزیر و یا زیر دستان، بدون پیروی از اسلاف مستبد خود، وقع می‌گذارد.

مگر ملک خان این را فراموش کرده بود که داؤد خان و نعیم خان پرورش

یافته‌های دامان و دردانه‌های محمدهاشم‌خان سفاک، کاکای سکه‌شان بود و در طرز دولت‌داری در هر امر از وی تعقیب می‌نمودند.

روز دیگر ملک خان هیأتی را به ریاست کوپراتیف فرستاده بود تا مسئله غله و تمام دفاتر ریاست کوپراتیف را تفتیش نمایند.

اعضای هیأت گفته بودند که این خیانت بزرگ است که در غله که برای عساکر داده می‌شود، در یک سیر گندم، یک خرد ناپاکی مجرا داده می‌شود و در غله شما یک پاو در یک سیر مجرا داده می‌شود. از طرف دیگر، شما به عسکر گندم توزیع می‌کنید، نه آرد و اگر آرد هم بدهید، سنگ و خاک آن را دور نمی‌کنید. به همین سبب آرد عسکری پر از خاک و سنگ است.

ریاست کوپراتیف که در آن هنگام به عهده سید محمدقاسم خان رشتیا بود، او نارضایتی اش را به گوش شاه و سردار نعیم خان می‌رساند.

رشتیا آرزو می‌کند تا از همکاری با ملک خان رهایی یابد؛ و زیر دست سردار نعیم خان کار کند. نامبرده جریان مفصل موضوع را زیر عنوان کشمکش با عبدالملک خان، با دلایل خویش در کتاب «خاطرات سیاسی» آورده است.

آقای مهرین از این همه داستان‌ها نتیجه‌گیری نموده، می‌نویسد:

«ملک خان تمام این اقدامات را به این نیت انجام می‌داد که چارچوب لزوم‌دیده‌های اساسی صدراعظم را رعایت نموده و با داشتن این اطمینان که در کار کردهای خویش بار خیانت را حمل نمی‌کند، مجدانه دنبال کار خویش را می‌گرفت. پنداشته بود که با همه تبارزات مخالفت آمیز، سردار داؤد خان تکیه‌گاه اوست. گویا نیاز به دیدار چهره اصلی حاکمیت داشت تا ازین توهم بگسلد.»

ولی فرمان برطرفی و زننده و اهانت آمیز پادشاهی را که قبلاً دیدیم و

خواندیم، نخستین ضربه بزرگی بود بر پیکر توهمات و تصورات ملک خان که در راه پیشبرد پلان پنجساله و همکاری صادقانه ای که برای افغانستان و دولت داؤد خان با خود داشت.

متعاقب این فرمان، دسیسه کودتای نام نهاد را بر او بستند. شب عرفات که یک شب پیش از عید قریان می‌باشد، رسول خان رئیس ضبط احوالات وقت، با این پیغام نزد ملک خان رفته و خبر می‌دهد که سردار صاحب (صدراعظم) شما را خواسته است. سپس با لباس خواب، او را در موتر نشانده، نخست در منزل سردار احمدشاه خان و چندی پس از آن در زندان دهمزنگ محبوس می‌سازند.

روز دیگر از طرف مقامات با صلاحیت شایع گردید که ملک خان روز اول عید کودتا می‌کرد.

قراری که تا اینجا خواندیم، به نیکویی دریافتیم که هیچ سند و مدرکی منتشر نگردید که دلالت بر اقدام کودتای ملک خان علیه حکومت سلطنتی نماید. فلهمذا به هیچ گونه اتهام دولت را پذیرفته نمی‌توانیم و بالعکس این اقدام و اعلامیه انتشار یافته حکومت را علیه ملک خان، سخنان بیهوده و دسیسه آمیز قبول کنیم.

علاوئاً نکات متناقض در اعلامیه و در ادعاهای حکومت وجود دارند که خود نیت و قصد کودتا را منتفی می‌سازد.

مثلاً در اعلامیه گفته شده که اسلحه امریکایی را از طریق شوروی به افغانستان جهت کودتا منتقل می‌نمودند.

و یا ادعای سردار داؤد خان در وزارت دفاع که گویا "ملک خان هنگامی که در مملکت برپا می‌کرد اما در ادامه می‌افزاید که "خوشبختانه از افراد اردو،

کسی با او همنوا نشده است." خواننده عزیز اینجا متوجه می‌شود که همه این ادعاها به کدام پیمانۀ متناقض و مضحک اند.

اگر از کشور ایران و یا پاکستان نام برده می‌شد، شاید تا یک حدودی این ادعا طرف باور مردم ما قرار می‌گرفت، اما انتقال اسلحه امریکا از طریق کشور اتحاد شوروی که در آن زمان ماه عسل حکومت داؤد خان به شمار می‌رفت، به هیچ صورت طرف قبول واقع شده نمی‌توانست.

توقیف جنرال خواجه خلیل‌الله خان در پیوند با قضیه ملک خان از یک طرف ادعای داؤد خان را که گفت: «ارتشیان سهم نگرفتند.» رد می‌نماید ولی از جانب دیگر برای این که موضوع را خیلی با اهمیت نشان بدهند، او را به زندان می‌اندازند و برایش می‌گویند که: «شما به زودی نتیجه تحقیقات این خیانت را نظر به اسنادی که در دست است، خواهید شنید.»

دیدیم که این ادعا هم دروغ بود، زیرا هیچ سندی که حاکی از کودتا باشد، ارائه نشد.

بعد از آن دولت به زندان انداختن‌های یک عده شخصیت‌های دیگر و شکنجه نمودن آنها به منظور گرفتن اعترافات آغاز می‌نماید، ولی بازهم با وجود آن همه شکنجه‌های طاقت سوزی که انجام دادند، به گرفتن هیچ یک اعتراف جبری هم موفق نگردیدند و اسنادی در زمینه بدست آورده نتوانستند.

فقیرمحمد فگار معالج، که هنگام برطرفی ملک خان، به حیث مدیر قلم مخصوص او کار می‌کرد و همراه با ملک خان زندانی شد، حین ارائه تصویر درآمد از جریانات توقیف خویش، از یأس و ناامیدی مستنطقین ضبط

احوالات که با وجود اعمال شکنجه‌های مختلف نتوانسته بودند اسنادی تهیه نمایند، چنین می‌نویسد:

روح و جسماً فلج شده، نمی‌دانستند چه می‌کنند و چه باید بکنند. هر قدرتی که بود به دست بانیان اتهام کودتا و هر اجراآتی که بود از طرف آنها صورت گرفت.

و این در حالی بود که زندانیان دشوارترین فشارهای روحی و جسمی را متحمل شده بودند. آقای فقیرمحمد فگار معالج می‌افزاید:

مدت پنج سال زندان، کوله قفلی و خوردن میلیون‌ها چوب، لگد و مشت و کشیدن بیدار خوابی‌ها و در بین اتاق قفلی به خدا با زولانه و اولچک شدن، زندگی روحی و جسمی ام تباه شد.

قسم ازین لحاظ یاد کردم که در بین اتاق قلف زندانی که چندین دروازه محکم چوبین و آهنین دارد و از شش جهت تحت حراست و حفاظت مخبرین ضبط احوالات وزارت داخله، ضابطان و عساکر قوماندانی امنیه است. انداختن زولانه و اولچک کردن یک مظلوم بیگناه، از شاه کاری‌های دوره حکومت داؤد خان و ابتکار تحقیقات موضوع اتهام است که وجدان بشریت از باور کردن آن ابا می‌ورزد.

حالا بیائید چند نکته از جناب محمدآصف آهنگ، مبارز آزادی‌خواه و مشروطه طلب، شخصی که یک تن از مشروطه‌خواهان و منشی حزب وطن به ریاست آقای غبار بود و با چند تن دیگر از یارانش پیشتر زندانی شده بودند و هیچ نوع سر سازگاری با سردار محمدداؤد خان نداشت، بشنویم که در زمینه به حیث ناظر این همه جریان چنین می‌نویسد:

«من مأمور شرکت نساجی افغان بودم و در کار خانجات جنگل که یکی از تصدی‌های وابسته به شرکت نساجی افغان بود، کار می‌کردم.

یک روز یکی از آشنایانم آمده، گفت: برایم یک عریضه بنویس به اسم عبدالملک خان وزیر مالیه، می‌خواهم که به فاکولته حقوق شامل گردم.

برایش گفتم: عبدالملک خان به فاکولته حقوق چه ربط دارد؟ فاکولته حقوق مربوط دانشگاه کابل و وزارت معارف است! چون هدایتی که گرفته بود، درست انجام داده نتوانست، مرخص شد.

روز دیگر باز یکی از خویشاوندان رفیقم که فخرالدین نام داشت و خانه را درست ندیده بود، گفت: من مزار شریف می‌روم، اگر به نادرشاه خط داشته باشی، می‌رسانم. من کمی از نادرشاه آزرده بودم. یک نامه به نام حکیم‌الدین مدیر نساجی افغان که در مزار بود نوشتم و به فامیل نادرشاه هم سلام فرستادم.

هنوز مکتوبم به آخر نرسیده بود که فخرالدین رو به من کرده گفت: به نادرشاه تبریکی بنویس و بگو از جانب وزیر مالیه به کار بزرگ تعیین گردیده! چون عبدالملک نفر دوم حکومت بود، هیچ گمان نمی‌کردم که برای او دسیسه می‌کنند. ازینکه نام من به نام حکیم‌الدین بود، گفته او را تذکر ندادم و خط را تمام کرده به دست فخرالدین دادم. او خط را تا آخر خواند و گفت: چیزی را که من گفتم، نوشته نکردی...

شب دیگر رادیو را روشن کردم، گوینده خبر گفت: عبدالملک وزیر مالیه نسبت بی‌کفایتی و ... از عهده اش سبکدوش گردید. این خبر چنان پخش گردید که همه حیرت کردیم. فردا ساعت ۹ شب بود و باید فردا به پغمان می‌رفتیم. درین لحظه عبدالعلی سرور آمد و بسیار پریشان بود. پرسیدم، خیریت است؟ گفت: میر علی‌احمد شامل را بردند. من فوراً به جمع کردن کتاب‌ها پرداختم که صدای دروازه بلند شد. برادرم رفت و برگشت که قوماندان امنیه دین‌محمد دلاور است و فخرالدین صدا کرد که مرده

نادرشاه را آورده اند، بیا که برویم. من فهمیدم که گپ چیست. با مادر و برادرانم وداع کردم و از خانه بر آمدم، دین محمد دلاور تخمینی با سی نفر سرباز و افسر آمده بودند، مرا گرفتند و در موتر سوار نموده حرکت کردند و راساً به توقیف بردند. شب را در سلول زندان بدون بستره بروی خاک سپری کردم.

فردا که به مستراح رفتم، با چند نفر زندانیان سابق مانند عزیز توخی، یعقوب حسن خان، عبدالغنی خان، باشی عالم و سیدحسین حاکم و چند نفر دیگر برخوردیم. با آنها احوال پرسی کردم و پرسیدم چه می‌شنوند که چه گپ شده است. گفتند: اطلاع نداریم. اما چند نفر را آورده اند مانند میر علی اصغر شعاع، میر علی احمد شامل، مهدی ظفر، خواجه خلیل الله فرقه مشر، خواجه عبدالله احمد جاجی عبدالخالق خان، نادرشاه، ملک عبدالغفار، هلال الدین بدری و یک تعداد دیگر. (عزیز توخی قبلاً در زمان صدارت محمدهاشم خان هم پانزده سال را در زندان گذشتاند که درین تألیف در مورد وی با تفصیل معلومات داده شده است. مؤلف)

همین که ایام رخصتی‌های عید خاتمه یافت، ساعت ۱۱ شب دروازه سلول من باز شد و خردضابطی داخل گردید. مرا سرتا پا تلاشی کرد و بدستم ولچک انداخت. پس از آن که برویم یک دستمال را کشید، از اتاق خارج شدیم، از توقیف خانه برآمدیم و به موتر نشستیم. موتر حرکت کرد. چون چشم بسته بود، نتوانستم بفهمم به کجا می‌رویم، همین که موتر توقف کرد از موتر پایان شدیم و همانطور مرا در یک اتاق بردند، فهمیدم که ریاست استخبارات است. بعد از لحظه‌ای مرا به اتاقی رهنمایی کردند، آنجا داخل شدم. رسول رئیس ضبط احوالات، سید عبدالله وزیر داخله و میر عبدالعزیز والی کابل نشسته بودند، من سلام کردم، اما هیچ اعتنایی نکردند.

سید عبدالله رو به من کرده، گفت: شما می‌خواستید با عبدالملک کودتا کنید؟

من در پاسخ گفتم: عبدالملک را قطعاً ندیده و نمی‌شناسم. شاید در مورد من اشتباه کرده باشید. رسول گفت: ما اسناد ترا به دست داریم که به نادرشاه نوشته بودی و اسلحه خواسته بودی.

فوراً از همان مکتوبی که به حکیم الدین نوشته بودم، یادم آمد. به رئیس ضبط احوالات گفتم که نادرشاه رفیقم است ولی من همچو موضوع را به او نوشته‌ام. اگر اکنون قلم در اختیام بگذارید، ده قطعه نامه برایش می‌نویسم ولی اصلاً به نادرشاه نه نامه نوشته‌ام و نه اسلحه خواسته‌ام. لطفاً سندی را که می‌گوئید بدست دارید، نشان بدهید، آن جزائی که می‌دهید، اعتراض ندارم. سید عبدالله با خشونت گفت: تو اقرار نمی‌کنی، بعد روی به دیگران کرده گفت:

ببینید، اگر تحقیقات حاجی عبدالخالق و میر علی‌احمد شامل و یا مهدی ظفر خلاص شده باشد، بگوئید بیایند و شهادت بدهند.

من گفتم: مهدی ظفر را نمی‌شناسم، هرگاه میر علی‌احمد شامل و حاجی عبدالخالق خان بگویند که بلی با ملک خان کودتا می‌کردیم، هر جزائی که بدهید، قبول دارم.

مدتی گذشت نه حاجی عبدالخالق خان و نه میر علی‌احمد شامل را آوردند، ولی یک نفر که اولچک به دستهایش بود از جانب موظفین با شدت داخل اتاق انداخته شد که به روی صحن اتاق افتاد و سید عبدالله با خشونت به او گفت: بگو شما چه می‌خواستید؟ این شخص فخرالدین بود، رویش را به من نموده گفت: من مثل شما شده‌ام. سید عبدالله باز گفت: بگو شما چه می‌خواستید؟ فخرالدین گفت: ما می‌خواستیم که سردار داؤد خان

را از بین ببریم و در خانه آهنگ، شب ۲۱ جوزا جلسه داشتیم و به عبدالملک تعهد می‌گرفتیم، برعلاوه عبدالملک، محمدجعفر فرقه مشر، شعاع، حاجی عبدالخالق، خواجه خلیل و چند نفر دیگر را نام برد.

من از فخرالدین پرسیدم: همان اتاق که ما و شما جلسه می‌کردیم، میل و فرنیچر آن چه قسم بود و رنگ اتاق چگونه بود؟ فخر الدین به فکر رفت تا چیزی بگوید، چند لحظه گذشت، خندیده گفتم: از آن صرف نظر می‌کنیم، بگو که خانه ما کلکین داشت یا آرسی؟ فخرالدین باز به فکر شد. سید عبدالله با دست به او اشاره کرد که کلکین داشت، فخر الدین گفت: بلی کلکین داشت. بازهم خندیدم و گفتم: بفرمائید منزل ما را ببینید که کلکین دارد یا آرسی؟ زیرا خانه ما از منازل قدیم شهر کابل بود و آرسی داشت نه کلکین. و آرسی آن هم از صنعت نجاران قدیم ما بود که ارزش فراوان داشت.

به سید عبدالله گفتم: این آقا شبی که مرا گرفتار کردند، با دین محمد خان دلاور، قوماندان امنیه، به دستگیری من آمده بود. سید عبدالله گفت: از نزد ما گریخته بود و پیش تو آمده بود. بازهم خندیدم. رسول زنگ را فشار داد و شخصی داخل شد، گفت: این شخص اقرار نمی‌کند، او را شکنجه کنید تا حقیقت را بگوید.

مرا از اتاق خارج کردند و داخل اتاق دیگر بردند. شخصی که مرا برای تحقیق برده بود، سؤالات شفاهی از من نمود. اما طرز سؤالش احترام آمیز بود و من پاسخ می‌دادم.

در آخر رسماً و تحریری این طور سؤال‌ها و ادعاهای را نوشت تا من توضیح بدهم.

ادعای نخستین او این بود که: در شب ۲۱ جوزا ۱۳۳۶ در خانه خود جلسه داشتید و به عبدالملک وزیر مالیه تعهد می‌گرفتید. ادعای دیگری که شما در خانه شعاع با جعفر خان فرقه‌مشر و عبدالملک و حاجی عبدالخالق که حضور داشتند، نقشه کودتا می‌کشیدید. من دیدم که نزد آنها ثابت است که دسیسه است، لذا در جواب سوال اول پاسخ دادم که حتی من شکل و قواره عبدالملک را ندیده‌ام و او را نمی‌شناسم. حتی با خویش و اقارب او هم آشنایی ندارم. هرگاه شما ثابت کردید که یکنفر از خویش و قوم او را می‌شناسم، و حتی در راه با آنها سلام کرده باشم، شما حق دارید هر جزائی که تعیین کنید، قبول دارم.

به جواب سؤال دوم نوشتم: چون در انتخابات دوره هشتم من نماینده غبار بودم و با شعاع و فرقه‌مشر محمدجعفر خان برخورد کرده‌ام، ما مخالف هم هستیم و این مخالفت ما به همه شهریان کابل معلوم است. پس از نوشتن جواب‌ها، مرخص شدم و مرا به سلولم بردند.

ساعت از دوی شب گذشته بود. در بستر رفتم ولی خواب در چشم نیامد. به فکر رفتم و با خود گفتم: سردار محمداؤد خان که زمام کشور را در دست گرفته، باید به خاطر رفاه مردم و آرامی کشور و شگوفایی وطن کار کند تا خدمتش آشکارا شود. بیچاره آنقدر احمق است که به گرفتاری چند نفر، می‌خواهد مردم را بترساند تا بر کارهایش اعتراض نکنند.

ماجرای دلخراش نادرشاه هارونی

داوودشاه هارونی پسر نادرشاه هارونی داستان حزین گرفتاری پدرش را در نامه که عنوان آقای مهرین نوشته شده، بعد از تعارفات و اظهار امتنان از نامه پر لطف آقای مهرین که دریافت نموده بود، چنین بیان می‌کند:

خوشحالم که با شما معرفی می‌شوم. جای افتخار است که روشنفکرانی چون شما حاضر شده‌اید که اذهان مردمانی را که هنوز هم از حکومت‌های اسبق پشتیبانی می‌کنند، با نوشتن واقعیت‌ها، روشن می‌کنید.

مطالعه قسمت اول «کودتاها در تاریخ افغانستان» خاطره‌های آن روزهای را دوباره برایم زنده کرد که پدر مرحومم در بستر مریضی قصه‌های اندوه بار دوران زندان و شکنجه‌های غیر انسانی را که دیده بود، برای ما با آواز شکسته بیان می‌کرد.

جریان کودتاها در تاریخ افغانستان و زندانی شدن پدرم را با مادر عزیزم در میان گذاشتم که اینک خلاصه آن را برای تان درینجا می‌نویسم:

نادرشاه هارونی ولد محمدشاه هارونی در شهر کابل تولد و در سن بسیار جوانی، احساس وطن دوستی و عدالت خواهی برایش دست داد. در زمان غلام محمد پاپا (غلام محمد فرهاد رئیس بلدیة وقت) او در حالی که در حزب وطن فعالیت می‌کرد، به حیث وکیل یکی از نواحی کابل انتخاب شد. قسمی که مادرم می‌گوید که پدرم مانند بقیه دوستانش به خاطر دور نگهداشتن آنها از مرکز، در ولایات مختلف افغانستان تبعید شده بودند.

پدرم هم به مزار شریف به حیث مدیر عمومی ترانزیت سمت شمال مقرر شد، بعد از تقریباً شش ماه، همان طوری که شما در نوشته‌های تان بیان نموده‌اید، راهی زندان شد.

بلی، چنانچه مادرم قصه می‌کند، شب عید بود که در خانه زده می‌شود و پدرم بیرون می‌رود و بعد از چند لحظه دوباره بر می‌گردد و به مادرم می‌گوید که غرض کار فوری او باید به سمت شمال برود و به موثروان هدایت می‌دهد که اولادها را در روز عید به این طرف و آنطرف ببرد.

روز سوم عید کاکایم از کابل می‌آید و ما را با خود به کابل می‌برد. مادرم زمانی

که به کابل می‌رسد، از دستگیری پدرم و دوستانش باخبر می‌شود. بلی، قصه غمناک ما ازینجا آغاز می‌یابد.

فامیل، به شمول مادرم، بعد از تقریباً هشت سال قادر بر آن شدند که بازدید از پدرم در زندان بکنند. داستان روزهای زندانی شدن پدرم به چند سطر خلاصه نمی‌شود که چطور او توان کوته قفلی، زنجیر زدن‌ها، ناخن کشیدن‌ها و دیگر زجرهای غیرانسانی را داشته و تحمل نموده بود.

قصه‌های زندان، طولانی و متأثرکننده است که اگر خواسته باشید، در آینده برای تان خواهم نوشت. ناگفته نباید گذاشت که مادرم از غفار (ملک غفار) قصه می‌کند که شاید شما از زیان کاکای محترم آقای آصف آهنگ شنیده باشید که پدرم وقتی از زندان خلاص شد، فامیل مرحوم غفار نزد پدرم می‌آیند که احوال او را بگیرند، پدرم به آنها می‌گوید که او در شش ماه اول توقیف در اثر شکنجه وفات یافت، ولی مردمان ظالم تا به آخر لباس‌های پاک او را از فامیلش می‌گرفتند و هفته بعد لباس چرکین را برای فامیلش تسلیم می‌دادند.

بیچاره فامیلش به امید این که روزی او را خواهند دید، در انتظار بودند. پدرم بعد از رهایی از زندان، به کار شخصی مشغول بود، اما نظر به تقاضای دوستانش، مدت کوتاهی در وزارت مالیه اجرای وظیفه نمود، مگر نظر به مشکلات صبحی که از دوران زندان برایش میراث باقی مانده بود، متباق عمرش را در بستر مریضی سپری نموده و در سال ۱۳۶۰ خورشیدی چشم از جهان بست. " (داوود شاه هارونی، کالیفورنیا، ۱۲ اپریل سال ۲۰۱۰ میلادی)

فصل یازدهم دوره ریاست جمهوری محمدداوود خان

کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ (جمهوری شاهانه)

سردار محمدداوود خان به تاریخ ۱۳۳۲ الی ۱۳۴۱ کرسی صدارت را احراز و جانشین عمویش سردار شاه محمود خان گردید. درین دوره ده ساله، شهکاری‌های از خود نشان داد که ثمره از آنها درین تألیف توضیح داده



شده است. این دوره را که می‌توان به صورت مختصر و در مجموع سرکوب کننده یک دوره نیمه دیموکراسی نامید که شاه محمود خان می‌خواست ظاهراً شعار حکومت خود قرار دهد و بدین وسیله اعتماد مردم افغانستان را که در اثر اعمال ظالمانه وحشیانه زمان صدارت محمدهاشم خان کاملاً از دولت سلب گردیده بود، دوباره به دست آورد.

سردار محمدداوود مدت ده سال امور صدارت را بدین منوال به پیش برد و بالاخره در اثر اختلاف نظری که بین او و ظاهرشاه پسر عمویش به میان آمد، از مقام صدارت مستعفی گردید و به خانه نشست و پلان برانداختن سلطنت ظاهرشاه را پایه گذاری نمود و به تاریخ ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ خورشیدی برابر به ۱۹۷۳ علیه رژیم شاهی کودتایی را براه انداخت و بعد از کسب قدرت نظام جدید وی در آغاز که ظاهراً از پشتیبانی همه جانبه مردم افغانستان برخوردار بود، به خوبی استقبال گردید ولی دیری نگذشت که این خوشبینی مردم ما به بدبینی مبدل و به خصوص خبری که به تاریخ ۲۱ سنبله ۱۳۵۲ خورشیدی از رادیو افغانستان پخش شد، نه این که این

خبر مذکور نزد همه غیر قابل قبول به نظر رسید، موجب عدم اطمینان و سلب اعتماد مردم ما هم از نظام جدید گردید.

کودتای نام نهاد میوندوال:

رادیو افغانستان در برنامه خبرهای شام ۲۱ سنبله سال ۱۳۵۲ خورشیدی خبر ذیل را منتشر ساخت:

(یک عده خاین و مرتجع که به کمک کشور خارجی می‌خواستند نظام جمهوری را از بین ببرند با اسناد و شواهد بالفعل گرفتار شدند. این افراد عبارت اند از: میوندوال، دگرجنرال عبدالرزاق قوماندان سابق هوایی، تورنجنرال خان محمد خان معروف به مرستیال و یک عده دیگر.)



ده روز بعد، پس از پخش این اعلامیه، دولت افغانستان خبر دیگری را انتشار نمود به این ترتیب:

میوندوال و همکارانش به جنایت خود اعتراف کردند و چون میوندوال عرصه را بر خود تنگ دید و راه نجات را مسدود، لذا شب گذشته حوالی صبح دست به خود کشی زده و با نیکتایی اش خود را غرغره کرده است و فردا اسناد خیانت او چاپ می‌شود.)

مگر ازین فردا فرداها گذشت، هفته‌ها، ماه‌ها و حتی سال‌ها گذشت ولی هیچ یک سند بالفعلی که ادعا شده بود و جرم جناب میوندوال و همراهانش را به اثبات برساند و یا حداقل طرف بحث و مکث قرار گرفته بتواند، نه در میدیا و نه در روزنامه‌های دولتی به ظهور پیوست بلکه بر ناباوری های مردم و به خصوص طبقه آگاه و صاحب ضمیر ما بیشتر افزود

و فجایع و مظالمی را که در گذشته یعنی پنجاه سال قبل در دوره‌های استبداد نادرشاه و محمدهاشم‌خان در کشور رفته بود، به یاد شان آورد و آن روزگاران سیاه را دوباره به نظر شان زنده ساخت.

نادرشاه و محمدهاشم خان، زمانی که شخصیت‌های روشنفکر و ملی‌کشور ما را اعدام و به صورت بسیار وحشیانه و حیوانی به قتل می‌رسانیدند، فردای آن در روزنامه‌های دولتی بعضی‌ها را به خیانت و کودتا و برخی دیگر را به زندیق بودن و شراب خوری و انواع اتهامات محکوم می‌ساختند که در هیچ وقت و هیچ یک زمان طرف قبول ملت واقعین ما واقع شده نمی‌توانست ولی دولت می‌خواست بدین وسیله و ذریعه، بخش همچو اخبار نادرست و شایعات نامردانه، اذهان عامه را دگرگون بسازند. بی‌خبر از این که آن روزها را فردایی است و در آن فردا هیچگونه اعمال آنها از قضاوت تاریخ به دور مانده نمی‌تواند.

قضیه میوندوال و همراهانش در حلقه‌های آگاه مردم ما، نظیر جریاناتی که در دوره استبداد اسلاف وی، نادرشاه و محمدهاشم‌خان رفته بود، خواننده و گفته می‌شد که داؤد خان خلف الصدق عموهای خونخوار خود بوده و از وی انتظار دیگری نباید داشت.

حالا برمی‌گردیم به داستان تراژیدی شهید میوندوال و یک عده بیگناهان دیگر که در آن قضیه پیچانیده شدند و برخی از آنها اعدام و برخی دیگر به حبس‌های طویل‌المدت زندانی گردیدند:

اعدام شدگان:

۱. خان محمد خان مرستیال
۲. عارف خان ریگشاه
۳. ماما زرغون شاه

۴. سیدامیر خان

۵. مولوی سیف الرحمن

توقیف شدگان عبارت اند از:

۱. دگر جنرال عبدالرزاق خان (حبس ابد)
۲. جنرال گلپهار خان
۳. جنرال رحیم خان ناصری (۱۰ سال حبس)، در زندان وفات کرد.
۴. جنرال عبدالسلام خان ملکیار (۵ سال حبس)
۵. جنرال عبدالجبار ملکیار، بعد از یک سال رها شد
۶. جنرال نیک محمد سهاک (۱۴ سال حبس)
۷. دگروال کوهات (۱۲ سال حبس)
۸. دگروال محمد اکرم (حبس ابد)
۹. جگرن محمد هاشم کامه وال (حبس ابد)
۱۰. جنت گل غروال، رئیس پشتنی بانک (۱۲ سال حبس)
۱۱. حاجی حنان حاجی (۱۲ سال حبس)
۱۲. حاجی الله گل هودخیل (۲ سال حبس)
۱۳. مولالگ هودخیل (۲ سال حبس)
۱۴. سعد الله خان، وکیل پیشین در شورا (۱۵ سال حبس)
۱۵. سید هاشم پاچا (حبس ابد)
۱۶. امین الله خوگیانی (حبس ابد)
۱۷. ممتاز بیلوت (حبس ابد)
۱۸. حاجی هزار گل هودخیل (۱۲ سال حبس)
۱۹. سردار خان حاجی (۱۲ سال حبس)
۲۰. سعد الله کمالی (۱۲ سال حبس)
۲۱. باز محمد زرمتمی (۱۲ سال حبس، و مصادره دارایی)

۲۲. حاجی فقیرمحمد (۱۲ سال حبس)
۲۳. مولوی غلام حیدر، پدر سیف الرحمن (۱۲ سال حبس)
۲۴. حاجی الله گل دستو خیل نظر (۱۰ سال حبس)
۲۵. گلشاه علی خان (۷ سال حبس)
۲۶. سید باطن شاه دگروال (۶ سال حبس)
۲۷. نور احمد خان (۵ سال حبس)
۲۸. دگروال محمد علی زلال (۵ سال حبس)
۲۹. جگرن سیف الرحمن (۵ سال حبس)
۳۰. دکتور عصمت الله امین، برادرزاده خان محمد خان مرستیال
۳۱. محمدنذیر امین (۲ سال حبس) برادر زاده خان محمد خان
۳۲. نقیب الله (۵ سال حبس) برادر زاده خان محمد خان،
۳۳. لومری بریدمن عبدالجمیل صمدزی
۳۴. جگتورن محمداکبر پوپل
۳۵. دگروال شیر افضل خان (۵ سال حبس)
۳۶. جگرن محمداکبر خان (۵ سال حبس)
۳۷. شاه ولی حاجی، پیلوت (۵ سال حبس)
۳۸. حاجی اقبال خان (۵ سال حبس)
۳۹. جگرن تورکی
۴۰. خیر الله منور، به دلیل آشنایی با نذیر نورستانی به زودی رها شد.

اعضای محکمه نظامی که این حکم را صادر کردند، عبارت بودند از:

۱. رئیس دیوان حرب و رئیس محکمه غلام فاروق خان لوی درستیز سابق
۲. سرور نورستانی
۳. عثمان خان

۴. مولاداد فراهی
۵. نبی فراهی
۶. نبی عظیمی
۷. جگرن خلیل
۸. دگروال عبدالرحیم

روز دیگر ضمن یک برنامه رادیویی از قول خان محمد خان مرستیال انتشار داده شد که گویا نامبرده از مخالفت خود با رژیم صحبت می‌نمود ولی تا جایی که از منابع موثق تری اطلاع به دست آمد، خان محمد خان وقتی که او را شکنجه می‌کردند، از مخالفت خود با اطرافیون داؤد خان انکار ننموده بود. در مجموع هیچ یک سند و مدرک معتبر به دست آمده نتوانست که دلالت به راه انداختن یک کودتا از طرف میوندوال و همراهانش نموده و ادعا های دولتیان را تأیید نماید.

مردم ما که جریان این گرفتاری‌ها را با خبر خودکشی میوندوال و یا مرگ او که به گمان اغلب در اثر رنج شکنجه‌های طاقت فرسا و وحشیانه درخیمان صورت گرفته بود، قدم به قدم تعقیب می‌کردند و مورد پژوهش قرار می‌دادند. هر روز بیشتر از روز دیگر بر ناباوری‌های شان بالای دولت جمهوری و انتشاراتی که در روزنامه‌های دولتی ظاهر می‌شد، می‌افزود.

می‌گویند اگر انسان یک مرتبه دروغ دروغ بگوید، مجبور می‌شود برای اثبات آن دروغ، ۴۰ مرتبه دیگر هم دروغ بگوید. خبر خودکشی دروغین میوندوال توسط یک نیکتایی، سبب این گردید که رژیم جمهوری داؤد خان صدها خبرهای جعلی و باور نکردنی دیگر را، بیهم دیگر به نشر بسپارد تا بتواند آن همه جعلیات را صبغه‌های راستی بدهد. غافل از این که مدققین و پژوهش گران جریانان سیاسی افغانستان روز دیگر تمام آن همه فعل انفعالاتی را که در ازمته گذشته به وقوع پیوسته، یک به یک زیر عینک تحقیق قرار داده

و حقایق را برملا می‌سازند.

قضیه شهید میوندوال و باقی همراهانش هم مانند قضایای گذشته زمان نادرشاه و محمدهاشم‌خان به علت این که دولت ادعا کرده بود که میوندوال با یک عده خابنیز و مرتجع، به کمک یک کشور خارجی می‌خواستند نظام جمهوری را از بین ببرند، با اسناد و شواهدی بالفعل گرفتار شدند، کاملاً عاری از حقیقت بوده و مردم ما آن را یک دسیسه مطلق تعبیر کردند.

دلیل اش اینست که روزی که میوندوال را از منزلش بردند، در خانه میوندوال احدی دیگر و هیچ گونه ابزاری که دلالت به راه انداختن یک کودتا را نماید، وجود نداشت. و همچنان هیچ یک عملی صورت نگرفته بود که کودتاجیان عملاً گرفتار شده باشند.

اسناد و مدارکی را که گفته شده بود فردا به نشر می‌رسد، هرگز نشر نگردید و مردم ما در تاریکی و ابهام باقی ماندند. همچنان اگر این جمعیت بالفعل گرفتار شدند، اقدام عملی آنها از کجا و به چه شکل صورت گرفته، اسلحه، وسایل مخابراتی و غیره ابزار مربوط به کودتا که از کودتاجیان به دست آمده است، از چه نوع و در کجا می‌باشد؟ علاوه‌تاً گفته می‌شد که خلیل‌الله خان خلیلی هنگامی که هنوز سمت سفارت افغانستان را در عراق داشت و میوندوال، در آن زمانی که کودتای ۲۶ سرطان صورت گرفت، نیز در کشور عراق بود، به اثر اطلاعات و معلوماتی که از منابع مختلف در دست داشت، به مرحوم میوندوال خاطر نشان ساخته و هوشدار داده بود که از رفتن به افغانستان علی‌العجاله صرف نظر نماید.

ولی میوندوال گفته سفیر مذکور را قبول نکرده و ممکن است هرگز فکر نکرده بود که وی را خطری تهدید می‌کند و یا دسیسه برایش تهیه دیده

شده باشد.

بی‌مورد نخواهد بود اگر مؤلف داستانی را که شخصاً از مرحوم سید وحیدالله که در آن زمان معین و متکفل امور وزارت خارجه بود، فی‌المجلس شنیده است، درین رساله تذکر بدهد.

در همان روزهای که خبر گرفتاری و خودکشی میوندوال از قول دولت و صورت تحقیق و اعترافات خان‌محمد مرستیال و همراهان دیگر او سر زبان‌ها بود، یک روز مرحوم سید وحیدالله به دختر عمه اش، همسر محمد بصیر جان سمیعی معاون ریاست بلدیة کابل که پسر مامای من می‌باشد، تلفون می‌کند و می‌گوید: امشب می‌خواهم به منزل شما بیایم، ولی خواهش می‌کنم بسیار بی‌روبار نسازی، اگر خواسته باشی تنها می‌توانی از خالد جان و خانمش هم دعوت کنی، خرسند می‌شوم تا باهم صحبتی داشته باشیم. نظیفه جان خانم بصیرجان سمیعی پسر مامای من که خود یک بانوی بسیار رسیده و ورزیده و صاحب سلیقه خاصی است و برای ما در آن شب غذای بسیار لذیذی آماده ساخته بود، خبر سید وحیدالله را به صورت محرمانه کماحقه به من رسانید و من هم ازین خبر استقبال نیک نمودم زیرا از آرزوهایم بود اگر دربارهٔ اطلاعات ضد و نقیض که از رادیو افغانستان و یا روزنامه‌ها به نشر می‌رسید، روزی با یکی از کارمندان بلندپایه دولت نشستی داده باشم و حقایق موضوع و نتیجه درست‌تری را بدست آورده بتوانم.

به منظور جلوگیری از درازی سخن، مرحوم سید وحیدالله معین وزارت خارجه دولت جمهوری افغانستان به شب موعود به منزل محمد بصیر خان معاون ریاست بلدیة کابل تشریف آورد. من هم به معیت خانم بساعت معین به منزل مذکور حضور بهم رسانیدم. بعد از تعارفات معموله، مرحوم معین وزارت خارجه به سخن آغاز نموده گفت:

طوری که از میدیا شنیده اید، یقیناً از جریان قضیه میوندوال و همکارانش آگاهی دارید. برای مزید معلومات شما باید توضیح بدهم که روزی که میوندوال از سفر خارج برگشته و متصلاً به ملاقات رهبر آمده بود، من هم در اتاق انتظار قصر جمهوریت، از جمله منتظرین بودم.

وقتی میوندوال بعد از اختتام ملاقاتش با رهبر، از اتاق خارج شد، متعاقباً من داخل اتاق گردیده، دیدم رهبر در حالی که با یک دست خود داشت با قلم روی کاغذ یادداشتی می‌نوشت، با دست دیگری تالاق سر خود را مالش می‌داد.

من بعد از ادای سلام برای چند لحظه به داخل اتاق در حالت ایستاده باقی ماندم. این حرکت یکی از عادت های رهبر بود وقتی به یک مسئله به صورت عمیق و بیشتر فکر می‌کرد، تالاق سر خود را به مالیدن می‌گرفت.

بعد از چند لحظه سر خود را بلند نموده، بعد از آن که سلام من را پاسخ داد، گفت: «آقا صاحب، یا معین صاحب (درست به یادم نمانده) من در بالای سر خود یک چیزی و یک خطری را برای افغانستان احساس می‌کنم»

دیگر کلمه تذکر نداد و متصلاً به بررسی اوراق امور وزارت خارجه که در دوسیه من بود و من آن را خدمت شان گذاشتم، آغاز نمود. بعد که دولت جمهوری کشف نمود، معلوم گردید که میوندوال و یک عده از یاران و همراهانش، به کمک یک کشور خارجی می‌خواستند دولت جمهوری را که تازه بنیه گرفته بود، تخریب و واژگون سازند.»

سپس نامبرده راجع به آگاه بودن و فعالیت دستگاه استخباراتی دولت توضیحاتی داده و آنرا ستایش نموده گفت:

امروز دولت ما از هر حرکت باخبر است و شعبات استخباراتی ما در مرکز و ولایات افغانستان، هرگونه دسیسه را در نطفه خنثی ساخته می‌تواند.»

بعد از این که مرحوم سید وحیدالله آقا به گفتار خود خاتمه داد، من از ایشان پرسیدم که در خلال یکی از شب‌های گذشته طی سایر خبرها در مورد میوندوال، از رادیو افغانستان خبری به نشر رسید که گویا شما به حیث معین وزارت خارجه، سفیر پاکستان را به وزارت خارجه احضار نموده، اسناد و اوراقی را برایش ارائه نمودید که دلالت بر مداخلات پاکستان در قضیه میوندوال و همراهانش می‌نمود و در عین حال از قول شما گفته شد که عنقریب این اسناد در روزنامه‌ها انتشار می‌یابد و به دسترس عامه گذاشته می‌شود. ولی ما هرچه انتظار کشیدیم، اسناد مذکور در هیچ یک از روزنامه‌ها اقبال نشر نیافت و مردم ما از واقعیت موضوع به دور ماندند و ذهنیت همه متغیر و دچار تصورات گوناگونی گردید. اگر درین باره روشنی بیاندازید، ممنون می‌شوم.

مرحوم سید وحیدالله آقا فرمود: «به آن اسناد فکر می‌کنم، آن قدر ضرورت نخواهد بود. شما حتماً روزنامه انیس را خوانده اید. میوندوال خودش به قلم خود اعترافات خود را نوشته و اقرار کرده است.»

من گفتم، معذرت می‌خواهم، از نوشته‌های میوندوال، جوانی که دلالت به اعتراف نماید، استنباط شده نمی‌تواند. ولی هرگاه موضوع شکنجه در میان باشد، در آن صورت هیچ کس نمی‌تواند در مقابل شکنجه مقاومت نماید. سید وحیدالله آقا پاسخ داد:

«نه، موضوع شکنجه هرگز در میان نبوده.»

بعدها وقتی که ازین سو و آن سو شنیده شد که هیئت تحقیق در اثر لت و کوب و شکنجه‌های متنوع از متهمین اقرار گرفته بودند و اخیراً اسناد و نوشته‌های مستندی که به دست آمده، من آن را درین تألیف تا یک اندازه به نشر خواهم سپرد.

سؤالاتی در ذهن خواننده پیدا می‌شود که آیا این شکنجه‌ها همه در سطح کارمندان پائین صورت گرفته و مقامات بالا طوری که معین وزارت خارجه اظهار نمود، از آن به کلی بی‌اطلاع بوده اند و حزب خلق و پرچم با نفوذی که در دولت جمهوری به دست آورده بودند، برای از بین بردن شخصیت‌های همچو میوندوال و خان محمد خان مرستیال و امثالهم نیازی به امر مقامات بالا نداشتند و یا به گفته دیگر که دستگاه استخباراتی دولت جمهوری از هرگونه رویدادهای که در کشور صورت می‌گرفت، قبلاً با خبر بود و آن همه اخبار را به سردار محمد داؤد رئیس دولت جمهوری می‌رسانید و سردار هم از تمام جریانات تحقیق، به شمول لت و کوب، زنجیر زدن‌ها، استعمال دنده برقی و انواع شکنجه‌ها کاملاً مطلع و از هر عملی که از طرف هیئت تحقیق در مورد متهمین روزانه و شبانه انجام داده می‌شد، مستحضر می‌بود. بالاخره به همه این قبیل سؤالات، مدارکی که بعد از بیشتر از سی سال، در اثر کوشش و مساعی خستگی ناپذیر یک عده ای از جوانان با احساس و پژوهشگران متفکر ما در دسترس گذاشته شده است، پاسخگو بوده، زوایای تاریک دوره‌های استبداد کشور که از چشم انداز تاریخ پنهان مانده نمی‌تواند، روشن گردیده، و مردم ما بالاخره به واقعیت‌های قضایا که تا چه اندازه در آن از بی‌عدالتی‌ها، کینه‌توزی‌ها و حق تلفی‌ها کار گرفته شده و شخصیت‌های نخبه و خانواده‌های بیگناه قربانی یک دولت مستبد و خودکامه می‌گردیدند، آگاهی کامل پیدا کرده می‌توانند.

حالا اگر ازین موضوع بگذریم که شخص رئیس دولت سردار محمد داؤد ازین همه شکنجه‌ها، ناسزاگفتن‌ها، لگدمال کردن‌ها و غیره کاملاً بی‌خبر بود، مگر ازین اصل چگونه می‌توان چشم پوشید که در حقیقت سیستم و اصول دولت داری خانواده حکمران و آل یحیی از زمانی که در افغانستان قدرت حکومت را به دست آورده است، این گونه اعمال ناشایسته و یا

بهتر بگوئیم، اعمال وحشیانه بود، از اعدام‌های ناحق گرفته تا به زندان انداختن‌های عمری و طویل‌المدت و قین و فانه کردن‌ها و تیل داغ کردن‌ها، کارهای روتین این رژیم مرتد بوده است.

مردم ما هنوز قتل‌های وحشیانه نادرشاه و زندانی ساختن‌های او را که با انواع شکنجه‌ها گره می‌خورد، همچنان مظالم و کشتار دستجمعی محمدهاشم‌خان صدراعظم را که همه به صحنه محمدظاهرشاه هم می‌رسید و از نظر او می‌گذشت و شکنجه‌های که طلاب بیگناه مکاتب، بعد از قتل نادرشاه در زندان طویل‌المدت متحمل شده اند، فراموش نکرده و به خوبی درک کرده می‌توانستند که محمدداؤد و محمدظاهرشاه هم مهره‌های همان دودمان منفور می‌باشند.

این که جمعی از افغان‌های که در زمان سلطنت ظاهرشاه، زندگی آرام و پست‌های مختلف و عالی در دولت داشتند، پیوسته از محمدظاهرشاه مداحی نموده و ادعا دارند که وی دستش به مظالم زمامداری خانواده طلایی آلوده نبوده، وحشتی که در زمان پدرش نادرشاه سر زد و ملت تباہ گردید، مربوط به نادرشاه می‌باشد. همچنان بعد از قتل نادرشاه، تمام گناهان وارده را به دوش محمدهاشم‌خان می‌اندازند. قضاوت غیرعادلانه است زیرا ظاهرشاه به شواهد تاریخ در پای همه فرامین اعدام‌ها که بعد از نادرشاه در کشور صورت گرفته است، امضاً نموده و طرفدار آن بود. حتی در سالیان اخیر حیات خود، در جواب یک سؤال دوشیزه مینه بکتاش نماینده رادیو پی بی سی، ضمن مصاحبه که با او صورت گرفت، ظاهرشاه چنین اظهار نظر نموده است:

سؤال: در مجموع شما شخص ملایم تری نسبت به کاکای خود هستید. اما ایشان بسیار سختگیر بودند. داستان‌های فراوان در مورد سختگیری‌های دورهٔ صدارت محمدهاشم‌خان وجود دارد. شما وقتی به پشت سر

نگاه می‌کنید، فکر می‌کنید که به آن همه سختگیری ضرورت بود؟ یا چیزی که انجام می‌دادند، زیاد از حد بود؟

جواب: من فکر می‌کنم که همان وقت ضرورت بود. افغانستان شکل دیگری داشت. افغانستان مملکتی بود که تازه از کوره انقلاب و کوره سقاء بیرون شده بود. نمی‌شد که روش بسیار دیموکراتیک را پیش گرفت. آنان مجبوریت داشتند و من هم مجبوریت شان را می‌فهمیدم.

حالا این جواب مزخرف و مضحک و این نظری را که پروی از آن دوره منحوس می‌نماید، هرچه ممکن دقیق‌تر تحلیل و تجزیه نمائید، ببینید چه نتیجه به دست می‌آید؟

برای مزید معلومات، لطفاً ویدیوی گفتگوهای مینه بکتاش را با محمدظاهرشاه در بخش دوم کلیک کنید. در جواب یک سؤال دیگر که دوشیزه بکتاش از محمد ظاهرشاه می‌نماید و می‌پرسد: اگر دوران شاه محمود را با دوره صدارت هاشم‌خان مقایسه کنیم، شما چگونه می‌بینید؟

ظاهرشاه می‌گوید:

«درین مورد چیزی نمی‌گویم.»

آیا این جواب نگفتن یک ژست سیاسی می‌باشد یا یک انفعال مطلق؟ به هر حال مگر تاریخ یک روز آن همه پرسش‌ها را پاسخ می‌دهد. و نهفته‌ها را برملا می‌سازد. حالا به نیکویی درک کرده می‌توانیم که برای حفظ قدرت، هریک از اعضای خانواده حکمران از شاگردان ممتاز مکتب استبداد بود. خط مشی مشترک را تعقیب نموده و با سرنوشت ملت خوش باور ما همیشه بازی‌های خانه براندازی را براه انداخته است.

نادرشاه در چهار سال دوره سلطنت خویش، ظاهرشاه در دوره چهل سال پادشاهی و داؤد خان در دوره هفت سال ریاست جمهوری نام نهاد خویش، هیچ یک نتوانست یک دولت قانونمندی را در کشور به میان بیاورند و به فریادهای ملت گوش فرا دهند. هریک به نحوی دیکتاتور زمان خود بود و هیچگاه نگذاشتند که قانون در مملکت حاکمیت پیدا کند و مردم ما از قانون اساسی و سایر قوانین موضوعه استفاده نموده و برخوردار گردند و از حق حقه خود دفاع کرده بتوانند آقای منجمی اوغلو ترکی تبار، که مشاور وزارت خارجه و در عین حال استاد فاکولته حقوق و علوم سیاسی بود، به محصلین می‌گفت: «در کشوری که قانون حاکم نیست، زندگی در آن تهور است.»

این بزرگمرد، افغانستان و زعمای مستبد آن را به خوبی می‌شناخت و از آن رو نمی‌توانست در برابر جوانان محصل افغان از عدم حاکمیت قانون در کشور و نبود قانونمندی دولت، چشم پوشی نماید.

از مطلب دور نرویم، باردگر برمیگردیم به افشای یک سلسله حقایق که بعد از جریان موضوع کودتای نام نهاد و یا جعلی شهید میوندوال و شهدای دیگر که به صورت مستند از طرف شخصیت‌های واقع بین و ژرف نگر ما که خود شاهد این همه صحنه سازی‌ها بودند و به صورت یادداشت‌ها در آثار قلمی شان از آن تعریف حقیقی نموده اند.

مرحوم دگر جنرال محمدنذیر کبیر سراج

در صفحه ۸۵-۸۹ در کتاب «رویدادهای نیمه اخیر سده بیست در افغانستان» منتشر سال ۱۹۹۷ میلادی در کشور آلمان، چنین می‌نویسد: ده هفته بعد از کودتا (مطلوب از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ می‌باشد. مؤلف) در ۲۳ سپتمبر ۱۹۷۳، از رادیو کابل اعلان شد که محمد هاشم

میوندوال، خان محمد خان مرستیال، عبدالرزاق خان دگرجنرال هوایی، سیدامیر قوماندان هوایی، زرغون شاه دگروال، صوات خان دگروال، مهرعلی دگرمن، محمد عارف شینواری، فقیرمحمد ننگرهاری و یک تعداد دیگر به همدستی یک مملکت خارجی می‌خواستند توطئه را بر علیه جمهوریت براه اندازند.

این خیانت شان به زودی کشف و همه شان گرفتار و توقیف گردیدند. یازده روز بعد ازین واقعه، بازهم رادیو خبر داد که محمدهاشم میوندوال در زندان، با نیکتایی اش، خود را حلق آویز و انتحار کرده است.

ادعای دولت جمهوری دایر بر انتحار میوندوال را در آن وقت هیچ فردی دارای عقل سلیم قبول دار نشد. مردم باهم می‌گفتند، نیکتایی در زندان از کجا شده بود؟ و نیکتایی چطور وزن یک انسان را برداشته می‌تواند؟

شخص متین و مصممی مانند میوندوال چطور به خودکشی دست زد؟ و چرا جسدش را به کسی نشان ندادند؟ محافظین زندان چرا ازین قضیه در وقتش جلوگیری نکردند؟

روزی خانمش به من گفت که او را در یک شب تاریک به زندان بردند و در تاریکی سلول زندان، به روشنی یک شمع، تنها روی میوندوال را به او نشان دادند و اجازه ندادند که جسدش را ببیند. بعدتر فاش شد که میوندوال به اثر لت و کوب که بر او در اثنای تحقیقات برای حصول اقرار وارد ساخته بودند، تاب نیاورده و جان سپرده است. دو ماه بعد، پنج نفر از جمله زندانیان به ساعت ۴ صبح قبل از طلوع، در پل چرخ (پولیکون انداخت) به شکل هدف‌های زنده تیرباران شدند.

اعدام شدگان عبارت بودند از: خان محمد مرستیال، سیدامیر قوماندان هوایی، زرغون شاه دگروال، سید رحمان وکیل ولسی جرگه و محمد عارف

شینواری.

دگرجنرال غلام‌فاروق رئیس دیوان حرب می‌گفت که متهمین هجده نفر بودند. رفقای انقلابی داوود خان درین دیوان عضو بودند، اصرار داشتند که همه این‌ها اعدام شوند مگر رهبر چندین بار امر عفو و تجدید نظر را داده و هدایت می‌داد که حد ممکن میزان اعدام تخفیف شود.

در نتیجه برای بار دوم ۱۲ نفر و با تصمیم آخرین، شش نفر به اعدام محکوم شدند و رهبر حکم اعدام را امضا کرد.

بعد ازین گیر و گرفت‌ها و اعدام‌ها، شایعاتی در بین مردم پخش شد، دایر بر این که: حبس و اعدام اشخاص بی‌گناه، یک مقدمه چینی از جانب همکاران پرچمی محمد داوود خان بوده است تا اشخاصی را که در برابر تطبیق مرام‌های خود، مانع و خطرناک می‌دیدند، از بین ببرند.

محمد هاشم میوندوال بعد از کودتای جمهوری، از سفر خارج به وطن برگشت و بدیدن داوود خان رفته و به او تبریک گفت. او در عین زمان وعده همکاری با رژیم جمهوری را داد. داوود خان هم او را با جبین گشاده پذیرفت و وعده داده بود که به زودی به وظیفه‌ای گماشته خواهد شد.

همچنان خان محمد خان مرستیال را در روز اول کودتا، به وزارت دفاع موظف ساخته بود. بعدتر که او مکتوبی به داوود خان نوشته بود، ممکن است داوود خان این مکتوب را به رفقای انقلابی اش نشان داده باشد) هراس و نارامی را برای رفقای داوود خان خلق کرده بود که در صدد از بین بردنش شدند.

دگرجنرال عبدالرزاق خان قوماندان هوایی و مدافع هوایی که برای عرض تبریک به منزل داوود خان رفته بود، اخیرالذکر به او امر کرده بود که تشکیل یک قول اردوی هوایی را حاضر و آماده سازد.

او بالای این موضوع کار کرده و طرح آن را آماده ساخته بود که روز ۲۳ سپتمبر، قبل از ظهر، تورنجنرال غلام‌حیدر رسولی قوماندان قوای مرکز به منزلش آمده و اظهار داشته بود که رهبر خواهشمند ملاقات با شماست، من آمده‌ام تا شما را با خود گرفته و خدمت‌شان برسیم.

عبدالرزاق خان لباسی پوشیده و دوسیه‌ای را که بالایش دو ماه کار کرده بود، با خود گرفت. در بیرون منزل موتر جیبی با دو نفر گارد مسلح انتظار می‌کشیدند. همه‌شان سوار موتر شدند، اما موتر جیب عوض این که جانب ارگ حرکت کند، به طرف دارالامان روانه گردید. غلام‌حیدر رسولی با این حيله عبدالرزاق خان را به تپه تاج (قرارگاه و قوماندانی قوای مرکز) رسانیده و در آن جا به او گفت که، شما اینجا چند روزی مهمان ما هستید.

درین وقت است که عبدالرزاق خان ملتفت می‌شود که توقیف شده است. لذا به جواب می‌گوید، خوب پس دوسیه تشکیل قول اردوی هوایی را که رهبر به من امر کرده بودند و حاضر ساخته‌ام، برای‌شان بدهید.

سال‌ها گذشت، بعد از کودتای کمونیستی، عبدالرزاق خان از حبس رهایی یافت و من به دیدنش رفتم، او بعد از تحقیقاتی که از گناه ناکرده خود ندامت کرده بود، جزای اعدامش به حبس دوام تخفیف یافته و به زندان پل چرخ‌زندان شده بود. بعد از دلجویی، نظر به دوستی و همکاری دوام داری که باهم داشتیم، جریان‌ات را از او پرسیدم، صادقانه چنین تشریح داد:

«اگر ما مردم کدام اقدام تحریک آمیزی در قبال جمهوری داوود خان کرده می‌بودیم، امروز وقت آن بود که با کمال افتخار و با سریلند می‌گفتیم که بلی! ما مخالف داوود خان و جمهوری او بودیم. اما حقیقت اینست که ما نه کدام جلسه‌ای دایر کرده بودیم، نه باهم دیده بودیم و نه کسی به فکر

این کارها بود. من تمام وقت مشغول ترتیب تشکیل قول اردوی هوایی بودم که از طرف داوود خان به من امر شده بود. با میوندوال هیچ تماس نداشتم و خان محمد خان را هم تنها در فاتحه خانمم برای یک بار دیده بودم و بس.

در اثنای تحقیقات در وزارت داخله، خودم را آنقدر زجر و شکنجه داده و ضرب تازیانه زدند که دو استخوان قبریغه ام شکست. دو دشنام جزای بسیار عادی بود که همه روزه نثار من می‌شد. در اثنای تحقیقات اشخاص حاضر ساخته و از من می‌پرسیدند که: او را می‌شناسی؟ می‌گفتم: نی. بعد از شخص حاضر شده می‌پرسیدند: تو متهم را می‌شناسی؟ او می‌گفت: بلی. این بلی گفتن مرد ناشناس، بلای جانم می‌شد. تکرار با ناسزاهای، اغلباً لت و کوبیم می‌کردند و مرا که عمری را در اردو خدمت نموده و بلندترین مقام را در اردو داشتم، و حیثیتی در کشور کسب کرده بودم، بالایم فریاد می‌زدند که: پدر لعنت، هنوز هم اقرار نمی‌کنی؟

این طرز بازجویی روزها دوام کرد. در نتیجه، تاب و توان دیگری در من باقی نماند. گفتم که من چیزی نکرده‌ام که اعتراف کنم. اگر شما می‌خواهید که چیزی بگویم تا ازین رنج و شکنجه خلاصی یابم، پس شما بنویسید، من حاضر امضا کنم. در پایان کار، همه گناهانم را یک به یک نوشتند. در ذیل آن ندامت و پشیمانی مرا تذکر دادند که امضا کردم. من مجبور به این کار گردانیده شدم و حاضر شدم تا مرگ را استقبال کنم و از این همه عذاب همه روزه رهایی یابم.»

حالا بیابید چند سخنی در مورد شهید خان محمد خان مرستیال از یگانه پسر ایشان، ایمل جان بشنویم. وی می‌گوید:

«من به حیث یگانه پسر آن شهید پاک، که در وقت شهادت پدر شهیدم،

بیش از ۱۴ سال عمر نداشتم و غیر از محبت پدری و گفتارهای وطن پرستی و ملت دوستی که تا حال به گوشه‌هایم در اهتزاز است، چیز دیگری نمی‌دانم، میت پدر نازنینم و شهید ما که به ضریه بیست و یک گلوله ماشیندار شهید و خون پر شده و نامردان ملت و مردم به این خیانت دست زده بودند، بعد از هجده روز از شهادت شان، بنابر تلاش‌های پی‌پایان ما که دیدار پدر شهید ما برای بار آخر نصیب ما شود و به هر قیمتی که می‌شود باید که بدست آریم که بالاخره نظر به عرایض متواتر پسر کاکای مرحومم، داکتر صاحب عصمت‌الله امینی که تازه از حبس خلاص شده بود، من و پروین جان هردو به وزارت داخله مراجعه کردیم که به نزد فیض‌محمد وزیر داخله معرفی شدیم و برایش گفتیم که به هر قیمتی که می‌شود، ما میت پدر مرحوم خود را خواستاریم. او در جواب گفت که فردا شب تنها پسرش مراجعه کند تا میت را برایش بدهیم. طبق وعده وزیر داخله، فردا شب تنها برای گرفتن میت نازنین ترین کسم و پدر بزرگوارم به وزارت داخله رفتم که درین موقع قدیر نورستانی با لهجه جنایت آمیز خود صدا کرد که حق اعلان تدفین و فاتحه خوانی و غیره مراسم دینی را ندارید و بدون سر و صدا باید میت به خاک سپرده شود.

بعد با دو نفر پولیس‌های مخفی، میت پدر خون پر شهید مرا به خانه آوردیم که با داخل شدن در حویلی، پسر کاکایم داکتر صاحب امینی از غمگساری زیاد، محمدداوود و همکارانش را به دشنام گذاری مخاطب ساخت و فردا، قبل از تدفین جنازه، داکتر صاحب امینی را دوباره برای بار دوم به محبس دهمزنگ فرستادند.

من با دو مامایم، عبدالعزیز علی و داکتر عبدالله علی و پسر عمه ام، عبدالواحد صمدزی و پسر کاکای مرحومم حاجی شاه خان، جسد پدرم را به حضیره فامیلی ما در شهدای صالحین به خاک سپردیم که لحظه

سخت‌تر از آن برای من نبود و نیست. زیرا پسر چهارده ساله به تنهایی بالای بزرگمرد وطنپرست، خاک ریخت که تا امروز از یادش قلبم به خون کشیده می‌شود و چشمانم عوض اشک، خون می‌بارد.»

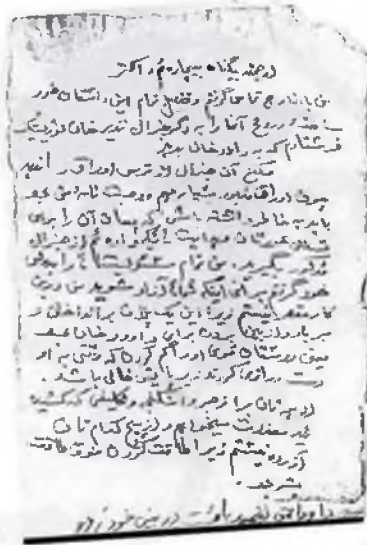
این بود گفتار ایمل جان پسر شهید خان محمد خان مرستیال. حالا می‌پردازیم به افشای پاره ای از مدارک و اسناد و صورت مصاحباتی که به دست آمده و این مدارک از یک طرف نشرات رسمی دولت را مردود می‌شمارد، از جانب دیگر اعمال شکنجه و تعذیب و انواع هتک حرمت و کرامت انسانی را که از طرف هیئت بازجویی در مورد هریک ازین شخصیت‌های بی‌گناه صورت گرفته بود، به اثبات می‌رساند. اول تر از همه، نامه خان محمد خان مرستیال را که به قلم خود به روی یک کاغذ درون جعبه سگرت که یک طرف آن زرورقی و روی دیگر آن سفید می‌باشد، نوشته است، جهت آگاهی خوانندگان و قضاوت مردم ما در مورد این که دولت مردان آن وقت عمل شکنجه را کتمان می‌کردند، به نشر می‌رسانیم:

نامه خان محمد خان محمد خان مرستیال:

ارجمند بی‌گناه بی‌چاره ام، داکتر!

من با خارج تماس گرفتم و تفصیل تمام داستان خود ساخته دروغ آنها را به دگرجنرال نذیر خان لوژستیک فرستادم که به داوود خان بدهد. ممکن آن جنرال از ترس اوراق را ندهد. چون اوراق مذکور بسیار مهم و وصیت‌نامه من بود، باید به خاطر داشته باشی که پسان آن را برای تسلی خود تان و هدایت‌های که داده اند، از جنرال مذکور بگیرید. من تمام مسئولیت را به دوش خود گرفتم. برای این که شماها آزاد شوید و من درین کار مقصر نیستم زیرا این یک پلان برانداختن و بریاد و از بین بردن برای داوود خان بود یعنی دوستان قوی او را گم کردن که وقتی به او دست درازی

کردند، زیر پایش خالی باشد. از همه تان برای زجر و شکنجه‌ها و تکلیفی که کشیده اید، معذرت می‌خواهم و از هیچ کدام تان آزرده نیستم. زیرا طاقت کردن، فوق طاقت بشر بود. داوود احمق نفهمید، با مشت در بینی خود زد.



اصل نامه خان محمد خان مرستیال به پسرش

آقای داوود ملکیار در سال ۱۳۷۷ خورشیدی تَشَبُثانی درین راستا به عمل آورده که زحمت کشتی و جستجوی پیهم ایشان برای روشن ساختن بیشتر موضوع کودتای نام نهاد میوندوال و همراهانش، واقعاً در خور تقدیر است.

نامبرده سعی ورزیده با آن متهمینی که بعد از حبس رها گردیدند، همچنان

با برخی از اعضای خلق و پرچم در تماس بیاید و معلومات ثقه‌تری را در مورد برخورد هیئت تحقیقات و نحوه شکنجه نمودن آنها، به دست بیاورد و مصاحبات داوود جان ملکیار، جریان مفصل این تعامل غیرانسانی و تحقیق ایشان را تا سرحد پیدا نمودن مدفن میوندال، در سلسله نوشته‌های تحت عنوان «کودتا های نام نهاد» در سایت انترنیتی کابل ناته به قلم دوست عزیز نصیر مهرین محقق و پژوهشگر وقایع تاریخ ما، مطالعه کرده می‌توانید.

من اکنون می‌پردازم به ذکر مختصر گواهی چند تن از شخصیت‌های که از حکم غیرعادلانه اعدام‌ها نجات یافته و به حبس‌های عمری و طویل‌المدت محکوم گردیده بودند و اخیراً در اثر تحول زمان از زندان رها گردیدند و افشای برخی از مدارک ساختگی برای متهمین شامل این قضیه:

گواهی دگرجنرال عبدالرزاق خان قوماندان عمومی هوایی و مدافع هوایی افغانستان

مرحوم دگرجنرال عبدالرزاق خان به جواب پرسشی که از طرف داوود جان ملکیار از ایشان در سال ۱۳۷۷ به عمل آمده است، بر علاوه صحبتی که با دگرجنرال محمدنذیر سراج داشت، می‌افزاید: «شام بود که چند نفر با موتر جیب آمدند. سه تن پولیس که با صمد از هر یکجا بودند، مرا با وسیله موتر جیب به وزارت داخله بردند. وقتی به منار (علم و جهل) رسیدیم، موتر را توقف دادند و با بیسیم مخابره کردند که ترتیبات بگیرید، مهمانان می‌آیند. و برای پذیرایی حاضر باشید. مرا به وزارت داخله بردند، در تحقیقات از من پرسیدند که میوندوال را می‌شناسی؟ طبعاً صدراعظم مملکت را کی شناخته؟



برخی از صاحب‌منصبان را نام گرفتند که می‌شناسید؟ گفتم: بلی. بعضی از ژاندارم‌ها را نام بردند. عده ای را نمی‌شناختم. نام (مولوی سیف الرحمن) را گرفتند. گفتم: این‌ها را من ندیده‌ام و نمی‌شناسم. بعد آنها گفتند: شما می‌خواستید کودتا کنید؟ گفتم: کودتای چی؟؟؟ من گفتم: در هیچ گروهی و حزبی شامل نیستم و نه کدام پروتوکولی به امضا رسانیده‌ایم. گروهی را که این‌ها (هیئت تحقیق) نام بردند، همه را در کودتا شامل می‌دانستند.

من در جواب آنها گفتم: اگر ما کودتا می‌کردیم، شما بگوئید به کدام ساعت و به کدام دقیقه؟ آنها حتی هیچگونه سندی نتوانستند به مقابل ما ارایه کنند. اگر آنها اقلأ یک سند هم می‌داشتند، یک تن از ما را زنده نمی‌گذاشتند.

حین تحقیق، ما را با میوندوال شهید و خان‌محمد خان مرستیال شهید روبرو نساختند و ما آنها را ندیدیم. گروه تحقیق دایم ما را لت و کوب می‌کرد و می‌گفتند: آنچه را بگوئید که ما به شما دیکته می‌کنیم.

ما می‌گفتیم: وقتی ما مرتکب عملی نشده باشیم، چه چیزی را می‌توانیم بگوئیم؟ گفتند: بگو! در غیر آن ترا می‌کوبیم. بگو، که میزمنت! من گفتم: اگر شما انسان هستید، با انسان طور انسان رفتار کنید. ما که هیچ کاری انجام نداده‌ایم و از هیچ چیز خیر نداریم و نمی‌فهمیم.

در همین وقت بود که هشت تن از هر پهلو به کوبیدن ما توسط کوتک، توسط مشمت، توسط لگد و با دنده‌های برقی و سیلی‌های محکم آغاز کردند. گفتند که اگر می‌خواهی نجات پیدا کنی، بگو که کودتا می‌کردیم. دیدیم که بی‌آب شدیم، بی‌آبرو شدیم، گفتیم که بس است، دیگر زندگی ارزش ندارد، گفتیم بگوئید، هرچه می‌گوئید. این شکنجه‌ها در تمام طول مدت تحقیق دوام داشت. به ما می‌گفتند اگر می‌خواهید نجات بیابید،

برگی چند از نهفته‌های تاریخ در افغانستان

چیزی را که ما به شما می‌گوئیم، بنویسید!



دگرجنرال عبدالرزاق خان بعد از زندان

صحبت جنرال متقاعد، عبدالسلام ملکیار

جنرال عبدالسلام ملکیار، برادر خانم میوندوال بود و ضمن مصاحبه که با داوود جان ملکیار داشت، می‌گوید: واللہ اگر من یک کلمه از میوندوال درباره اقدام کودتا شنیده باشم. نامبرده جریان تحقیق خود را چنین تعریف می‌کند:



تحقیقات ما به صورت عموم در وزارت داخله صورت می‌گرفت. تحقیق از ساعت هفت شب تا ساعت سه و نیم صبح دوام می‌کرد. تعداد هیئت تحقیق، از سه تن الی شش تن می‌بود. در هر روز، دو تن دیگر می‌آمدند. در هیئت تحقیق، باقی (مشهور به باقی سیاه)، سیدکاظم، نعیم ترافیک شب اول بود. غلام محمد اتمر،

غلام رسول اتمر و همایون بها بودند. فاروق یعقوبی که مدیر عمومی امنیه بود، یگان روزها می‌آمد. تا یک هفته من بی‌سرنوشت در اتاق افتاده بودم. بعد از یک هفته، در شب اول زمانی که مرا به تحقیق بردند، لت و کوب شروع شد. تحقیق از نوشتن شهرت مکمله من که باید به مستنطقین می‌نوشتم، آغاز گردید.

در همین وقت که یک قفاق شدید در رویم خورد و باقی سیاه یک سیلی محکم بروی من زد.

من شوکه شدم، حیران شدم که چرا سیلی زدند. درین وقت بود که ضابط امر فیض محمد (وزیر داخله وقت) که او هم از شینوار بود، با طمطراق بسیار خشن و رذیلانه رو به من نموده و گفت که: خود را چی فکر کردی؟ ما درین جا صدراعظم مملکت را (منظور از میوندوال بود) زیر پا لگدکوب می‌کنیم، تو چی یک صاحب‌منصب (چلر) استی؟ بر ما انتقال می‌گیری؟

شکنجه‌ها چندین نوع بود. شکنجه‌های که بر ما حواله می‌نمودند، روز به روز فزونی می‌یافت. اول چیزی که باید از آن تذکر بدهم، عبارت بود از دنده‌های برقی ولی بیشتر چوب‌های بود که ما را با آن زیر لت و کوب می‌انداختند.

طرز شکنجه از چوب به طرز کف پایی شاگردان مکتب بود و علاوه بر آن در بین انگلستان ما چوب را می‌گذاشتند و بعد آن را فشار می‌دادند و یا در ران ما ریسمان را بسته می‌کردند.

دیگر عبارت بود از تاب دادن ریسمان در آلت تناسلی و خصیه‌ها، از دنده برقی، بیشتر برای شوک دادن استفاده بعمل می‌آمد. دنده را در جاهای حساس مثل زیر گوش، زیر بغل و حتی در مقعد و در آله تناسلی تماس می‌دادند. بعد از طرز دیگری استفاده می‌کردند. مرا تخته به روی می‌انداختند. دو تن به روی پاهایم می‌نشستند و دو تن دیگر دستانم را محکم می‌گرفتند. مثل این که زنان آشک را تیار می‌کردند، انسان خمیر را در زیر "لور" قرار بدهد، دنده را از پشت گردنم تا پاهایم میدواندند. درد این شکنجه به اندازه بود که فکر می‌کردم از گردنم تا پاهایم را پوست می‌کشیدند.

از دنده برقی آنقدر اثر برجای نمی‌ماند ولی از اثر چوب زدن، تمام بدنم زده و زخمی و خون پر می‌بود و من در حالی که دستمال هم نداشتم و به کسی اجازه آوردن آن را هم نمی‌دادند، یگانه دستمالی که در اختیار داشتم، آن را تر می‌کردم و بر زخم‌هایم می‌گذاشتم تا اندکی راحت شوم.

بیدار خوابی هم‌ریش بود. اصلاً چیزی نبود که نوشته نکنم. در یکی از روزها در وقت دادن تحقیق، صدای خورد سنی به گوشم آمد که شبیه به صدای پسر بود. فکر کردم که بچه من است و از یک اتاق دیگر به گوشم می‌رسید.

آن جوان چیغ میزد که: من چه چیزی را به شما بگویم؟ من که از هیچ چیز خبر ندارم..

من به مستنطقین گفتم: اگر این پسر من باشد، او را برای چه اینجا آورده اید؟ گفتند: بلی! گفتم: متهم که من هستم، پسرم چه گناه دارد؟ او را لت و کوب نکنید. شما هرچه که خواسته باشید، من برایتان می‌نویسم.

درینجا بود که آنها بسیار خوشحال شدند، گفتند حالا کار خوبی شد. احوال دادند، وزیر (فیض محمد) آمد و همه هیئت تحقیق جمع آوری شد. آفرین گفتند. درین هنگام فاروق یعقوبی آمد. در پهلویم جای گرفت و گفت:

جنرال صاحب! بین این قدر روزها گذشت و خود را در زیر شکنجه و لت و کوب گرفتی. این چیزها را می‌نوشتی تا اکنون آرام درینجا خواب می‌بودی. من گفتم: زمانی که بچه آدم را بیاورند و زیر شکنجه گرفته شود، انسان مجبور می‌شود هرچیزی خواسته شود، بنویسد.

یعقوبی گفت: نی بابا، ما نه بچه کسی را آورده ایم و نی...

در همین وقت باقی گفت: مدیر صاحب شما گپ نزنید. به جواب کاغذها و سؤالاتی که به من داده بودند، چنین نوشتم:

«طوری که در جواب‌های سابق هم نوشته بودم، من از هیچ چیز خبر ندارم و نه کودتایی می‌کردیم.»

وقتی که این جواب مرا باقی خواند، از بسیار عصبانیت چوکی را برداشت و بر سر من پرتاب کرد. من سرم یکسو نمودم، یکی از آنها که سید کاظم و یا کدام دیگرش بود، گفت: جی می‌کنی، می‌کشی؟ فیض محمد و تمام شان

صحنه را می‌دیدند. چوکی بر سر چوکی دیگری اصابت نمود و هردو چوکی شکست.



جنرال عبدالجبار ملکیار، برادر جنرال عبدالسلام ملکیار نیز از جمله زندانیان سیاسی بود

بازهم چند سخنی در مورد شهید میوندوال

از یک گفته پاچا گل وفادار مبنی بر این که داوود خان ۹ ماه قبل برایش هدایت دسیسه کودتای میوندوال را داده بود، چنین برمی‌آید که داوود خان پیشتر از انجام کودتای ۲۶ سرطان، میوندوال را به صورت مشخص برای دولت جمهوری خویش یک دردمر مهم پنداشته و به فکر او می‌بایست به هر وسیله که امکان پذیر باشد، نامبرده از بین برده شود. پاچاگل وفادار گفته بود:

«۹ ماه پیش از کودتا، داوود خان به ما دستور داد که شایعه کودتایی را از طرف محمدهاشم میوندوال پخش نمائید تا افکار دولت متوجه او شود. سه ماه پیش بازهم سردار گفت که این بار شایعه پخش نمائید که موسی شفیق کودتا می‌کند.»

درینجا آگاهان امور را عقیده بر اینست که داوود خان مانند کاکایش نادرشاه، در راه معدوم ساختن نخبه‌گان کشور، پیش از پیش پلان مرتب و مطرح شده داشت که آن را در آغاز به قدرت رسیدن خود، یکی پی دیگر باید عملی می‌کرد.



در جای دیگر، پاچا گل وفادار وزیر داخله کابینه پیشتر داوود خان و یکی از همکاران نزدیک وی، به پاسخ داوود جان ملکیار که از وی می‌پرسد: آیا چشم‌دیدتان را به داوود خان گفتید؟ (چشم‌دید پاچا گل، مطلوب از جریان دیدار وی از میوندوال و همراهانش در زندان و طرز‌العمل شکنجه‌ها می‌باشد. مؤلف)

وفادار می‌گوید: جریان تحقیق را همه روزه به اطلاع داوود خان می‌رسانیدند. من چند روز بعد از رفتن به وزارت داخله، به منظور مشاهده جریان تحقیق، نزد داوود خان رفتم. جریان را برایشان گفتم و هم گفتم انسانی که شکنجه شود، هرچه که شکنجه‌گران خواسته باشند، می‌گوید. داوود خان از من پرسید که: چه دلیل و ثبوت داری؟ من برایش گفتم که وزارت داخله رفته بودم و جریان مشاهده خویش را برایش گفتم.

به من گفت که: هرکس به کار دیگران مداخله نکند. من گفتم که فقط جریان را گفتم. ازین پس وعده می‌کنم که به وزارت داخله نروم.

در مورد سیف‌الرحمن وکیل سابق شینوار که در قطار اعدام شدگان می‌باشد، پاچاگل وفادار می‌افزاید:

می‌گفتند که سیف‌الرحمن لست کمیته مرکزی ما را نوشته و به پاکستان معرفی کرده است. این گزارش از نل بخاری خانه اش پیدا شده است. اما یکی از روزها، شخصی که در د افغانستان بانک کار می‌کرد، نزد من آمد و گفت که اگر مرا به خارج مقرر نکنید، حیات من در خطر است.

او به من گفت، همان کار را کردم. پرسیدم کدام کار را؟ خلاصه گفت که همان راپور را من تیار کرده و در خانه سیف الرحمن گذاشته بودم. برایم وعده شده بود که به خارج مقرر می‌شوم.

من او را نزد فیض‌محمد وزیر داخله بردم و از او جریان را پرسیدم. فیض‌محمد به او گفت که مزاحم وزیر صاحب نشو، خودم کارت را اجرا می‌کنم.

داستان عبدالقیوم خان

عبدالقیوم خان، مأمور دارالتحریر شاهی زمان شاه، یکتا دیگر از ستم‌دیدگان دوره ریاست جمهوری داؤد خان می‌باشد که زمان اسارت و شکنجه‌ها و بیدادگری‌های آن دوره را چنین شرح می‌دهد:

«دوران بقا چون باد صبا بگذشت
تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که جفاک رد به ما
درگ ردن او بماند و بر ما بگذشت

خداوند شاهد است که من به خاک و وطن خود به صورت قطعی خیانت نکرده‌ام. اما بدبختانه غیرحق و بی‌موجب از اثر تهمت ناحق مدت یک سال در آتش‌های سوزان ضبط احوالات سوختم و بعد از مدت یک سال،

بدون کدام اثبات و سند، محکوم به پنج سال حبس گردیدم و این حبس من از جانب محاکمات شرعی صورت نگرفته، در مجلس فوق‌العاده وزارت داخله، از اثر تلیفون رئیس ضبط احوالات، این محبوسیت بر من تعیین گردیده است و از همه اولتر توجه خواننده گرامی القدر را به فیصله وزارت داخله جلب می‌کنم تا اولاً فیصله مجلس فوق‌العاده را مطالعه و بعد سرگذشت یک ساله ام را ملاحظه و مطالعه فرمایند.

نقل تصویب مجلس روز ۱۲ سرطان ۱۳۴۱ از دفتر توقیف ولایت کابل از نزد عبدالرؤف خان وردگ مأمور توقیف گرفته شده، نقل تصویب در همان لحظه گرفته شده که مایان را از توقیف به محبس اعزام می‌نمودند. فضل محمد خان سؤال نمود:

در کاریزمیر چقدر اشجار و تاک و غیره موجود است؟

گفتم: به من معلوم نیست.

باز گفت:

از مأمورین دارالتحریر شاهی، کدام کدام نفر به کاریزمیر بیشتر رفت و آمد داشتند؟

گفتم:

کاریزمیر یک باغ کلان است و دروازه ندارد. هرکه به باغ مذکور رفت و آمد دارد، چون خودم در ۲۴ ساعت مصروف وظیفه خویش بودم، معلومات ندارم که کدام نفر بسیار می‌آمدند.

این سؤال جواب ما زبانی بود. دفعتاً فضل محمد خان از جای خود برخاسته، پیش من آمد و یک قفاق محکم برویم زد. به قفاق دوم او را

نماندم. دست او را گرفتم، چند گپ فحش و دور از کرامت انسانی به من گفتم.

به گمان من که فضل محمد خان از سابق هم‌رای من برخلاف بود و یا این که قرار هدایت و فرمایش بعضی از مغرضین، هم‌رای من اینطور رفتار می‌کرد.

سردار خان به فضل خان گفت:

چه حق دارید که او را فحش و ناسزا می‌گوئید و چرا او را قفاق می‌زنید؟

فضل محمد خان به سردار خان گفت: ما همینطور می‌کنیم.

سردار خان بیرون بر آمد. فضل محمد خان چرخ تلفون را دور داده و گفت:

دو نفر عسکر را روانه کنید. پنج دقیقه نگذشته بود که دو نفر عسکر آمد. فضل محمد خان سیم را برفی برق را به عسکرها داد و گفت: دست و پای این نفر را بسته کنید! به من گفت: پیش بیا! به جلو رفتم و پیش می‌ایستاده شدم.

فضل محمد خان: راست می‌گوئید یا نه؟

خودم:

کدام چیز را راست بگویم؟ گپ‌های شما و تحقیقات شما تماماً ریشخند و یک چیز بی‌معنی می‌باشد. شما به من اصل موضوع را بگوئید تا به شما جواب قناعت بخش بدهم.

فضل محمد خان: سرمنشی، محمدرحیم و غیره مأمورین دارالتحریر شاهی به کاریزمیر می‌آیند و یا نه؟ اشخاص خارجی هم‌رای اوشان می‌بود و یا خیر؟

فضل محمد خان جمله فوق را زبانی گفت و ورق تحقیقات را به دست من داد و گفت:

چیزی که من به شما گفتم، در ستون جوابیه این ورق، جواب تحریر کنید. خودم:

باغ کاریزمیر یک باغ کلان و بی‌دروازه می‌باشد، من مصروف وظیفه خود بودم، برای این موضوع من بیکار نبودم که مأمورین دارالتحریر شاهی و یا خارجی را تعقیب کنم که کی آمد و کی نیامد.

فضل محمد خان:

تحریر کنید، همین موضوع را در همین ورق تحریر کنید!

خودم:

شما لطفاً تحریری سؤال کنید. تا به مقابل سؤال شما تحریری جواب بنویسم.

مدیر از دوسیه پیش روی خود کاغذ را کشید و گفت:

قیوم خان شما حتماً از نفری که همراهی سرمنشی و محمدرحیم خان به کاریزمیر آمده‌اند، خبر دارید. تحریر و معلومات دهید که همراهی اوشان به کاریزمیر کدام کدام نفر آمده بودند؟

خودم:

محمدرحیم خان و یا سرمنشی صاحب که نسبت امورات شخصی حضور اعلیحضرت معظم همایونی به کاریزمیر تشریف فرما می‌شدند، دیگر کسی را همراهی اوشان ندیدم.

مدیر تمام اوراق تحقیقات مرا در بین دوسیه مانده و گفت: قیوم خان، ما اوراق تحقیقات تان را به حضور رئیس صاحب می‌بریم. ما در تحقیقات شما چیزی نیافتیم، خدا کند که رئیس موضوع را قبول و رخصت تان کند. مدیر رفت، چند دقیقه بعد واپس آمد، دوسیه را به روی میز زد و گفت: چه کنم، قبول نمی‌کند. معین خان و چیچکی به مدیر گفتند: چرا و چه گفت؟

مدیر گفت: بر پدر این کار و این مدیریت لعنت! رئیس می‌گوید: حتماً اقرار بگیرید. ما را به نزد نمرود دروغگوی نساژید!

روز دوشنبه ۹ حوت ۱۳۳۹ برابر به ۱۲ رمضان المبارک ۱۳۸۰-۲۷
فبروری ۱۹۶۱:

حوالی ۸ بجه عسکر آمد و گفت: مدیر قیوم را شعبه پنجم خواسته است. قرآن کریم غلام رسول بای را همراهی خود گرفتم. عسکرها مرا به شعبه پنجم بردند. مدیر رشید با معین خان نشستند بودند. مدیر گفت: قیوم خان، راست نمی‌گوئید. زیر چوب و شلاق و لگدهای ضابطان و شکنجه‌های گوناگون، آخر هلاک می‌شوید! قرآن کریم را از زیر بغل خود کشیدم و گفتم:

مدیر صاحب! مرا به همین قرآن پاک قسم است که من به خاک و وطن و شاه خود خیانت نکرده‌ام، اضافه ازین مرا تکلیف ندهید.

مدیر قرآن عظیم را گرفت و مانند یک تکه خشت و یا چوب به بسیار بی‌اعتنایی به یک سو انداخت و گفت: این گپ‌ها تماماً عتیقه و غلط است. تا که اقرار نکنید، هیچ چاره ندارید.

بخش نهم

برادرا! صدراعظم خوب خبر دارد که رسول خان خلق خدا را در به در ساخته است. صدراعظم کجا بازخواست می‌کند. خدا می‌داند که این‌ها چه مقصد و مدعا دارند. صدراعظم، رئیس، حسن شرق، سید عبدالله و غیره تماماً یکدست می‌باشند.

حوالی ۹ بجه داکتر برای معاینه آمد. وقتی که بدن مرا دید، به صورت فوری مرا از بستر خارج نمود. پرستار همراهی عسکر مرا از اتاق کشیده و در یک گوشه دهلیز انداختند. همانجا افتیده بودم. سیدخان بالای سرم نشسته بود، همان دوکتوری که مرا خارج نموده بود، به کدام اتاق می‌رفت، سید خان را که دید، به او گفت: چه می‌کنید؟

سید خان گفت:

از خاطر این مریض درین جا نشسته‌ام. دوکتور روی خود را جانب دیگر دوکتوران که عقب سر او ایستاده بودند، گشتانده گفت:

آینده این قسم مریض که قریب هلاکت باشد و از صدارت بیاورند، قطعاً بستر نکنید! ضبط احوالات نفر را تکه تکه نموده، برای من اعزام می‌کنند. تلفون کنید که بیایند و نفر خود را ببرند؟

دوکتور به یک اتاق در آمد. چند دقیقه بعد، سه نفر عسکر با خیر محمد خان ضابط آمدند، مرا به پشت سید خان داده، به موتر رسانیدند. عسکر و ضابط در موتر نشسته، مرا به اتاقم به صدارت آوردند.

جمعه ۲۲ ثور ۱۳۴۰ - ۲۷ ذی قعدة الحرام ۱۳۸۰ - ۱۹ می ۱۹۶۱:

نان سنگه وضو می‌کند، نماز می‌خواند، از نان سنگه پرسیدم: شما چرا محبوس شدید؟ بیچاره کم کم به زبان فارسی تکلم کرده می‌توانست. گفت:

من نفر خدمت و آشپز ترجمان سفارت هند بودم، یک روز نسبت بعضی سودا، به دوکان‌های شیر پور برآمدم. به سودای که ضرورت داشتیم، در آنجا موجود نبود. در سرویس نشسته، در جاده می‌بند از سرویس پائین شدم. پولیس مرا گرفت و درینجا آورد. مرا بسیار لت و کوب نمودند که شما جاسوس هستید. هرچند که گفتم که آشپز ترجمان سفارت هند می‌باشم، کسی قبول نکرد. جبار پهلوی نان سنگه نشست. جبار گفت که این بیچاره بسیار زدن خورده، از شدت لت و کوب، خود را در داده بود و صابون خورده بود، مایه‌های خود را بسته کرده بود که خود را هلاک نماید، اما هلاک نشد. آخر سه چهار نفر را به دروغ قلمداد داده و خود را از لت و کوب نجات داد.

بعد از چند دقیقه ملاقات، جبار دلگی مشر رفت. از نان سنگه پرسیدم: چطور خود را در داده بودید؟

نان سنگه بیچاره گفت: آتش ذغال سنگ را از بخاری کشیدم و در روی اتاق هموار نمودم. چون در اتاق تنها بودم، لحاف را بالای آتش هموار کردم. وقتی که لحاف خوب در گرفت، بالای آن خوابیدم، بوی و دودی که از اتاق خارجی گردید، به دماغ بهره دار سرایت نمود، بهره دار آمد، دروازه را باز نمود. چون شب بود، بدون از عسکرها، ضابطان و غیره موجود نبودند. بهره دار عسکرها را دیگر را از خواب بیدار نمود، آمدند و بالای من آب توده نمودند. آتش را خاموش ساختند و مرا بسیار زیاد لت و کوب نمودند.

نان سنگه بیچاره دامن خود را بالا نموده، در سینه و شکم و تخته پشت او داغ‌های سوختگی موجود بود. از نان سنگه پرسیدم: چرا خود را در دادید؟ گفت: از دست لت و کوب و ظلم و ستم ضابطان و مدیر شعبه پنجم خود را در دادم که هلاک شوم و ازین کشمکش فارغ شوم.

از نان سنگه پرسیدم: صابون را چطور خورده بودید؟

گفت:

قبل از دردادن، در چایدار خانه بودم. اتاق‌های چایدار خانه الماری دارد. یک نفر عسکر یک کلچه صابون کلان را در بین الماری گذاشت. شب تمام آن را خوردم که هلاک شوم. صابون مرا شدید سردرد کرده و ضعف نموده بودم. مرا به شفاخانه برده بودند، وقتی که خوب شدم، مرا واپس آوردند. از نان سنگه پرسیدم:

مایه‌های خود را چطور بسته نموده بودید؟

نان سنگه گفت:

قبل از صابون، حصه تحتانی مایه و تناسلی خود را بسیار محکم ذریعه تار بسته نمودم تا ادرار بند و بلکه هلاک شوم. پنج شب و روز به همین قسم گذشت، باز که از اثر ماشین شکنجه بیهوش شده بودم و مرا به شفاخانه برده بودند، در شفاخانه تار مذکور را در حال بیهوشی من باز نموده بودند.

نان سنگه بیچاره عجیب و غریب کارها کرده بود که هلاک شود، اما هلاک نشده بود. از نان سنگه پرسیدم که: چقدر وقت از محبوسیت شما گذشته؟

گفت: پانزده ماه می‌شود که محبوس استم.

گفتم: اکنون هم از شما تحقیقات می‌کنند یا نه؟

گفت: چند روز می‌شود که مرا از شفاخانه که هشتم مراتبه بستری شده بودم، آورده اند و تحقیقات نکرده اند. نان سنگه گفت:

بیچاره‌ها تاج‌محمد، گل‌محمد و شیرمحمد خان را که قراردادی چوب بودند، ناحق از اثر لت و کوب قلمداد داده ام و خود را هم مخبر معرفی نمودم. اگر این طور نمی‌کردم، حتماً مرا زیر لت و کوب می‌کشند.

روز گذشت، شب شد. شب هم مع‌الخیر گذشت، روز شد.»

این بود فشرده از ماجرای شاد روان عبدالقیوم خان، مأمور دارالتحریر شاهی که به زبان بسیار ساده و روستایی نوشته شده و من آن را بدون کم و کاست، در جمله شاهکارهای دوره‌های استبداد، درین تألیف اقتباس نموده‌ام.

کودتای مورخ ۷ ثور ۱۳۵۷ خورشیدی حزب خلق و پرچم و سقوط جمهوری محمداوود خان

بالاخره دولت نام نهاد جمهوری سردار محمداوود خان، در اثر یک کودتایی که به تاریخ ۷ ثور ۱۳۵۷ خورشیدی برابر به ۱۹۷۸ میلادی از طرف حزب خلق و پرچم به رهبری جنرال قادر خان به راه انداخته شده بود، سقوط نمود و زمام قدرت به دست این دو حزب افتاد.

مسلماً در این کودتا دولت اتحاد شوروی که از دیر زمانی بدین طرف، یعنی بعد از کودتای ۲۶ سرطان سردار محمداوود خان علیه پسر عمویش محمدظاهرشاه و از بین بردن نظام سلطنت، مترصد اوضاع بود، دست قوی داشته و آگاهان امور به خوبی حدس زده می‌توانستند که این کودتا نیز قبلاً از طرف هیأت صدر اتحاد شوروی برنامه ریزی شده بود.

درین کودتا محمداوود خان و برادرش محمدنعیم خان و یک عده از همکاران با پسران و یک تعداد زیاد از خانواده او در حدود هجده نفر به قتل رسیدند و متصلاً بیانیه‌یی که متن فارسی آن توسط عبدالقادر بعد وزیر دفاع، و متن پشتوی آن توسط محمداسلم وطنجار بعد وزیر مخابرات، قرائت شد، از رادیو افغانستان به این مضمون برودکاست گردید:

«برای اولین بار در تاریخ افغانستان، بقایای رژیم خونخوار و فاسد سلسله سلطنتی نادرخان از بین رفت. تمام قدرت حکومت در دست مردم افغانستان می‌باشد. حاکمیت در دست نیروهای مسلح شورای انقلاب است.»

در روزهای بعدی کودتا و به تاسی ازین بیانیه، اعضای حزب خلق و پرچم شعار می‌دادند که: «ما آل یحیی را به شمول داوود و همکاران او، نیست و

نابود کرده ایم و آنانی که به انقلاب معتقد و به انقلابیون عقیده نداشته باشند، به سرنوشت آل یحیی دچار می‌گردند.»

اصطلاح آل یحیی را من در اول از زبان مرحوم قاری محمدابراهیم خان صفا، مرد مبارز و شاعر متفکر، در زمانی که باهم در محبس دهمزنگ بودیم، شنیده بودم. و بعداً این اصطلاح از طرف مرحوم سیدقاسم رشتیا در مورد خانواده نادرشاه به کار برده می‌شد.

نظام انقلابی خلق و پرچم به زعامت نورمحمد تره‌کی، اولتر از همه از طرف اتحاد شوروی وقت و متعاقباً از طرف کشورهای سوسیالیستی و یک ماه بعد از طرف امریکا و بسیاری از کشورها به رسمیت شناخته شد.

ولی این نظام هم‌نظر به این که پایه مردمی نداشت، مورد قبول ملت مسلمان افغانستان واقع نگردیده و به قیام سرتاسری مردم ما رویو گردید. که در نتیجه در سال ۱۳۷۱ خورشیدی داکتر نجیب الله آخرین رئیس دولت حزب خلق و پرچم دست از کار کشید و قدرت را به مجاهدین سپرد و جناب صبغت‌الله خان مجددی به حیث اولین رئیس جمهور دولت اسلامی در رأس حکومت تعیین گردید.

داستان اختلافات نظر خلق و پرچم و رقابت های سیاسی آنها در راه رسیدن به قدرت زعامت دولت، مخالفت حفیظ‌الله امین با نورمحمد تره‌کی به حیث یک شاگرد وفادار که بالاخره منجر به قتل تره‌کی گردید، روی کار آمدن حفیظ‌الله امین، سقوط دولت حفیظ‌الله امین، زعامت بیرک کارمل و اشغال افغانستان توسط قوای اشغالگر اتحاد شوروی به صورت مستقیم، تعویض بیرک کارمل با داکتر نجیب الله، دولت مجاهدین اولاً به ریاست صبغت‌الله مجددی و بعداً به قیادت استاد برهان‌الدین ربانی، سقوط جمهوری اسلامی مجاهدین توسط حرکت طالبان، دولت

طالبان به رهبری ملا محمدعمر و بالاخره ترور قوماندان احمدشاه مسعود و سانحه ۱۱ سپتمبر سال ۲۰۰۱ و مداخله امریکا، ملل متحد و ناتو در امور افغانستان، از بین بردن حکومت طالبان و تأسیس یک حکومت جمهوری و تعیین حامد کرزی به حیث رئیس جمهور موقت و غیره رویدادها، تفصیل و تبیین جداگانه بی را ایجاب می‌نماید که با مساعدت زمان و یاری بخت و مددگاری صحت، به آن پرداخته خواهد شد.

فصل دوازدهم مشروطه‌خواهی

گروه اول مشروطه‌خواهان

رفتار خستگی ناپذیر و افکار مترقی مؤسس و تلاش انجمن سراج‌الاکابر که از روحیه بزرگ مرد آزادی‌خواه و پیشوای معظم ملل شرق، علامه سید جمال‌الدین افغان الهام می‌گرفت، موجب تشکیل یک حزب مترقی‌تر گردید که نزد مورخین فرهیخته ما به نام نخستین مشروطیت یاد می‌شود.

یکی از اعضای انجمن، محرر و منشی سراج‌الاکابر مولوی محمدسرور واصف بود که می‌توان ایشان را با علمیت و دانشی که داشت، اولین پیشقدم حرکت مشروطه‌خواهان نامید. مولوی محمدسرور خان واصف فرزند مولوی احمدجان متخلص به تاجر ابن آزاد خان ابن زین العابدین از مردم الکوژائی بالا ژرّه ارغستان قندهار بود که پدرش در عصر امیر عبدالرحمن خان، قرار تعریف مؤرخ متبحر ما، مرحوم عبدالهی حبیبی، از رجال اداری و منور و ادیب بوده و در تنظیم اداره مملکت و قضاء بعد از تخریبات جنگ دوم انگلیس و افغان دستی داشت.

مولوی تاجر شاعر خوش کلام زبان دری و پشتو بوده و دیوان غزلیات و قصاید محلی به انواع صنایع بدیعی داشت.

مولوی تاجر در سال ۱۹۰۲ میلادی به مرض سل ریه مبتلا و از جهان رفت. نعش او در جوار مزار صوفی صاحب مدفون است.

مولوی محمدسرور واصف فرزند مولوی تاجر، عالم، شاعر و روشن فکر و به علوم ادبی و اسلامی آشنا بود و در سال ۱۳۲۳ قمری در انجمن سراج‌الاکابر افغانستان به حیث محرر شامل گردید.

مرحوم میر قاسم خان لغمانی که همکار و معاصر واصف بود، در مورد وی می‌نویسد:

رئیس جمعیت نهضت مشروطه‌خواهان ۱۶ صفر ۱۳۲۷ ق مولوی محمدرور خان قندهاری الکوژائی متخلص به "واصف" بود.

او قبل از تأسیس مکتب حبیبیه و پیش از آن که داکتر عبدالغنی به افغانستان بیاید، صاحب مفکوره‌های مترقی بود. در حلقه دوستان نزدیک خود، در زمینه مشروطیت، شب‌ها به بحث می‌پرداخت.

در عصر امیر حبیب‌الله خان جمعیت‌العلمای موجود بود به نام جمعیت تألیف فتاوی سراج الاحکام که در آن پنجاه نفر از علما در درجات مختلف مصروف استخراج احکام شرعیه و تدقیق، ترجمه و تحریر بودند. کار این جمعیت تحت نظر و اهتمام ده نفر متبحر مثل گل آخندزاده احمدزی، مولوی عبدالرؤف آخندزاده قندهاری، سید غلام‌محمد آغای چاریاخی (پدر میر قاسم خان)، مولوی عبدالرزاق آخندزاده اندری، مولوی احمدجان آخندزاده توخی، ملالالگل ارغندیوال و غیره انجام می‌یافت. به گفته میر قاسم خان: مرحوم محمدرور واصف اولین قافله سالاری بود که کاروان مشروطه‌خواهی را با قیمت حیات خود به راه انداخت. هیچ نهالی همه روزه ثمر نداده است. اگر او نهالی را غرس نمود، ثمر آن را امروز بازماندگانش می‌گیرند. جوانان منور با درایت مشروطه اول، نخستین چراغی را برای حصول حقوق دیموکراسی هموطنان خود افروختند.

محمدرور خان واصف، بعد از تشکیل یک جلسه که در آن یک عده کثیری از مشروطه‌خواهان گرد هم آمده و عریضه به حضور امیر حبیب‌الله خان نوشته و متذکر شده بودند که:

در بعضی کشورها مردم به جبر و قوت قاهره، حکومت را مجبور می‌سازند تا نظام اداری را تابع آرزوی ملت ساخته، شکل مشروطه و قانونی بدهد. در برخی دیگر، پادشاه روشن فکر به ابتکار خود و با نیت خیر، قوانین و اصول مشروطیت را در مملکت نافذ می‌سازد.

و آن عریضه با یک سلسله جملات مدحیه امیر و کارهای روشن فکرا نه وی پایان یافته بود و توسط پروفیسور غلام محمد خان میمنگی در شهر جلال‌آباد به حضور امیر تقدیم گردید، مولوی واصف با برادرش سعدالله خان و پسر عموی پدرش عبدالقیوم خان و کاکایش عبدالرحمن خان در شیرپور محبوس گردید و بعد از دو روز در تپه شیر پور به دهن توپ بسته شد و با سعدالله خان و عبدالقیوم خان یک جا اعدام گردید.

تفصیل بیشتر جریان فعالیت‌های محمد سرور واصف و باقی اعضای گروه مشروطه‌خواهان دوره اول و دوم را از کتاب‌های ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان، اثر مرحوم سید مسعود پوهنیار، جنبش مشروطیت در افغانستان تألیف مرحوم عبدالجی حبیبی، نخستین کتاب درباره جنبش مشروطه‌خواهی در افغانستان (در ربع اول قرن بیستم) تألیف پوهاند سید سعدالدین هاشمی می‌توان به دست آورد.

من در این رساله با ذکر نام، معرفی شخصیت و مختصر بیوگرافی آن بزرگ مردان و پیشتازان آزادی، بنام تکرار احسن اکتفا کرده و روح همه آن قربانیان استبداد را شاد می‌خواهم. در پایان داستان محمد سرور واصف، قرار نوشته مرحوم عبدالجی حبیبی، باید ذکر کرد که سعدالله خان الکوزائی برادر مولوی واصف و عبدالقیوم خان الکوزائی که با مولوی آصف یکجا به دهن توپ بسته شده بودند، همچنان عبدالرحمن خان کاکای واصف که در ماه صفر ۱۳۲۷ در کابل محبوس و در زندان شیرپور وفات یافت، هم در جنبش مشروطیت دست داشتند.

حرکت فکری انجمن سراج الاخبار

به استناد گفته مرحوم عبدالجی حبیبی، مؤرخ چیره دست مردم افغانستان و اسناد دوسیه سراج الاخبار در آرشیف ملی، چند تن از روشن فکران و دگراندیشان مملکت متعلق به شاگردان مدرسه شاهی (درسگاه علوم دینی در مسجد چوب فروشی کابل) و دارالعلوم حبیبیه (لیسه موجوده حبیبیه) که در سال ۱۹۰۳ میلادی افتتاح شد، به دربار امیر حبیب‌الله خان پیشنهاد کردند که انجمنی از دانشمندان افغانی به وجود آید تا یک جریده پانزده روزه را به نام سراج الاخبار افغانستان در کابل نشر نمایند.



ریاست این انجمن را مولوی عبدالرؤف خان قندهاری متخلص به (خاکی) سرمدرس مدرسه شاهی و ملای حضور به عهده داشت و محمدرور و اصف پسر مولوی احمدجان الکوزائی که تخلص (تاجر) را اختیار کرده بود، سمت محرر این انجمن را داشت. هدف عالی این جوانان روشن فکر، بیدار ساختن مردم و آشنائی آنها با مدنیت جدید و وقایع تازه دنیا بود.

این پیشنهاد انجمن سراج الاخبار از طرف امیر منظور گردید و وزیر هر فقره، هدایات شاهی به قلم سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله نوشته و امضا شده است. تحریر ۲۵ صفر ۱۳۲۳ هجری قمری = ۱۹۰۵ میلادی)

حسب این دوسیه، اعضای انجمن سراج‌الاکبار، قراری که جناب مرحوم عبدالجی حبیبی از آنها تعریف می‌نماید، عبارت بودند از:

۱. ایدیت‌ر یعنی عنوان‌گذار، مولوی عبدالرؤف خان.
۲. سب ایدیت‌ر یعنی معاون عنوان‌گذار، مولوی نجف علی خان.
۳. محرر زیر دست ایدیت‌ران، مولوی محمدسرور خان واصف پسر مرحوم مولوی احمدجان الکوژائی
۴. ترجمان زبان ترکی، حاجی باشی غلام نقشبند خان.
۵. مهتمم و مترجم اخبار اردو، منشی حافظ حیدرعلی خان ۶
۶. معاونان ترجمه اخبار اردو، عبدالرحمن بیگ و عبدالرحیم بیگ.
۷. کاتبان خوش نویس، میرزا غلام‌قادر خان و میرزا محمداسحق خان.
۸. مصصح، قاری نیک محمد

این انجمن همکاران و همفکرانی در خارج هم داشتند که از آن جمله یکی محمود طرزی بود.

چنانچه وقتی مشارالیه از شام دوباره به وطن برگشت، از طرف دربار سفارش شده بود که از او هم در امور صحافت و مضامین جریده، رأی بخواهند.

اولین شماره سراج‌الاکبار به تاریخ ۱۵ ذیقعدہ ۱۳۲۳ ق برابر به ۱۱ جنوری ۱۹۰۶ میلادی با قطع (فل سکیب) در ۳۶ صفحه چاپ سنگی، به خط زیبای دو تن از نستعلیق نویسان مذکور نشر شد که یک شماره آن طور نمونه در آرشیف ملی کابل محفوظ است.

شماره نخستین سراج‌الاکبار حاوی مضامین سرمقاله مولوی عبدالرؤف خان، خلاصه اخبار جنگ جاپان و روس، حوادث روم (عثمانی)، مصر و

روس، عبرت ناظرین از حوادث کشور انگلستان و ممالک متفرقه و در آخر کشور افغانستان و یک قصیده و عظیمه فصیح از مولوی محمدرور خان قندهاری متخلص به واصف و اعتذار مدیر اخبار، نشر و ظاهر گردید.

با چنین چهره و سیما، شماره اول سراج‌الاکخبار تحت کنترل شدید دولت وقت نشر گردید ولی بعداً دولت هند برتانوی با نشر آن سازگار نبوده و مانع دوام و نشر شماره‌های دیگر آن گردید.

مولوی عبدالرؤف خان پسر مولوی عبدالرحیم کاکر قندهاری است که در شوال ۱۲۹۸ درون بنای خرقة شریفه قندهار به دست خود امیر عبدالرحمن خان کشته شد.



شماری از اعضای گروه اول مشروطه‌خواهان

۱- مرحوم میر سید قاسم خان

مرحوم میر قاسم خان پسر سید غلام محمد چهارباغی (لغمانی) در یک خانواده صاحب علم و روحانی به دنیا آمده و از زمان طفولیت در یک محیط دانش و ادب پرورش یافت. میر قاسم خان بعد از فراگرفتن علوم متداول اسلامی و آشنائی به لسان عربی، در مکتب حبیبیه به صفت معلم تدریس می‌کرد و در جمع روشن فکران ترقی‌خواه و رفقای مولوی واصف داخل گردیده و به زودی صاحب مقام علمیت و پیرو افکار مترقی این جمعیت گردید.



وی به حیث منشی یک جرگه مشروطه‌خواه در جمله مشروطه‌خواهان مشروطیت اول در زندان شیرپور محبوس گردید ولی پس از چند سال به علت این که امیر حبیب‌الله خان پدر او را بنا بر علمیت او به نظر قدر می‌دید، از زندان شیرپور رها گردید.

در وقت سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان که خود یکی از اعضای برجسته جمعیت مشروطه‌خواه بود و همه اعضای این جمعیت بعد از حصول استقلال علی‌الترتیب امور کشور را به دست گرفتند، میر قاسم خان از مقریان دربار شد و در سال ۱۳۰۰ شمسی او سردبیر جریده افغان و بعد از آن سرمنشی دربار شاهی گردید. وظیفه آخرین وی از ۱۳۰۶ خورشیدی تا ۱۳۰۷ خورشیدی دوام پیدا کرد.

در زمستان ۱۳۰۷ خورشیدی رژیم امانی در اثر اغتشاش بجه سقاء سقوط کرد و میر قاسم خان برای مدتی منزوی بود.

در سال ۱۳۰۸ بعد از این که نادرشاه زمام قدرت را در دست گرفت، میر قاسم خان به حیث معین وزارت معارف مقرر گردید. وقتی نادرشاه به تاریخ ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ از طرف عبدالخالق که در آن زمان معلم مکتب نجات بود، در قصر دلکشا به قتل رسید، میر قاسم خان هم در جمله محرکین حادثه و دست داشتن به قضیه عبدالخالق گرفتار و محکوم به اعدام و در عقب محبس دهمزنگ، جایی که هجده نفر دیگر به شمول عبدالخالق اعدام گردیدند، به پای دار برده شد و رسن دار را به گلوی او بستند. درین اثنا سردار فیض محمد خان ذکریا پسر گل محمد خان ذکریا به عجله تمام به کشتارگاه رسید و فرمان عفو او را از طرف ظاهرشاه، پادشاه وقت، به دسترس هیأت جلادان گذاشت و میر قاسم خان بدینوسیله بصورت معجزه آسا از مرگ نجات یافت. ولی شانزده سال را در زندان ارگ گذشتاند.

مرحوم میر قاسم خان دارای شخصیت دانشمند و نقاد و صاحب صراحت لهجه و اوصاف آزادمنشی و روشنفکری بود و در هر عرصه زندگی با احراز مقامات بلند دولتی، روحیه آزادی‌خواهی و مقام علمی خود را حفظ نموده، در تاریخ روشن فکری و آموزگاری، همچنان در رشته نویسندگی واقعی، نام نیکی از خود بجا گذاشته است.

این مرد بزرگ و مبارز به تاریخ ۲۲ حوت ۱۳۵۷ خورشیدی در شهر کابل چشم از جهان بست و به رحمت ابدی پیوست.

برداشتی که میر قاسم خان از اعضای مهم جنبش اول مشروطه‌خواهی داشت، بسیار منصفانه بوده و آن را چنین تعریف می‌کند:

« در ذیل اسمای تعدادی از آن فرزندان خردمند و خبیر را که دران نهضت اشتراک داشتند، به عرض می‌رسانم تا خوانندگان محترم با تأمل شخصیت آنها را مورد دقت قرار داده و قضاوت نمایند که نهضت مشروطه، زاده فکر و دیدهای باطنی خود آنها بود، نه تلقی اجنبی. آیا گنجایش آن را دارد که این چنین شخصیت‌های برازنده و محرم خود را یک دسته آشوب طلب خطاب کنیم؟ »

۲- مولوی عبدالواسع آخندزاده و مولوی عبدالرب آخندزاده

این دو برادر، پسران عالم متبحر مولوی عبدالرؤف آخندزاده قندهاری و هر یک به نوبه خود از علمای برازنده بودند.

مولوی عبدالواسع و مولوی عبدالرب آخند زاده علاوه بر علمیت که داشتند، خطیبان با جرأت و دلاوری هم بودند که در نهضت اول مشروطه‌خواه در شیر پور زندانی گردیدند.

ولی امیر حبیب‌الله خان آنها را با احترام مقام علمی پدر شان، بعد از چند ماه مورد عفو قرارداد و باین ترتیب از زندان رها گردیدند.

می‌گویند مولوی عبدالواسع آخندزاده در یکی از روزهای جمعه، در مسجد پل خشتی که بیشتر نمازگزاران در آن روز جمع می‌شوند، بر منبر برآمده، در حالی که با فصاحت و بلاغت موعظه می‌نمود، این آیه شریف را قرائت نمود:

(اطيعواالله و اطيعوا الرسول و اولو الامر منكم) و در تفسیر این آیه، خطابه ایراد و به مردم گفت:

ای مردم! از علمای منور و روشن فکر اطاعت کنید،* زیرا ما علم داریم بر این که چگونه مردم را به راه خیر و صلاح هدایت نمائیم و از طریق فحشا و منکر بر حذر داریم.

وقتی اعلیحضرت امان‌الله خان غازی او را به حضور طلبیده، می‌خواست تنبیه نماید، مولوی موصوف با همان شجاعت اخلاقی که خاصه او بود، از موعظه خود با دلایل دفاع نموده و اعلیحضرت را قانع ساخت.

مولوی عبدالواسع در قندهار متولد گردیده و در پهلوی کارهای علمی که در دوره امیر حبیب‌الله خان داشت، بعد از جلوس اعلیحضرت امان‌الله خان به کابل خواسته شد. نامبرده قبل ازین در قندهار سکونت داشت، زیرا در زمان سلطنت امیر حبیب‌الله خان، بعد از این که از حبس چند ماهه در زندان شربور رها گردید، به قندهار رفت.

مولوی عبدالواسع آخندزاده تألیفات زیاد داشته، در اکثر قوانین منتشره بعد از سال ۱۲۹۹ در پهلوی امضای پادشاه، امضای خادم‌العلماء محمد عبدالوسع قندهاری نیز دیده می‌شود.

در برج عقرب ۱۳۰۲ خورشیدی، رئیس محاکمات بود و در ۱۳۰۵ خورشیدی بنا بر خطابه شرح اولوالأمر، در اثر دسیسه از درباریان اعلیحضرت امان‌الله خان، در زندان کوتوالی کابل، مدت یک سال محبوس گردید و بعد از رهایی دوباره به قندهار رفت و در اغتشاش ۱۳۰۷

* در اینجا از علمای منور و روشنفکر نام برده شده نه از علمای تاریک نگر و افراطی.
(مؤلف)

خورشیدی یک فتوای شرعی به طرفداری اعلیحضرت امان‌الله خان در مقابل بچهٔ سقاء صادر نمود.

وقتی لشکریان بچهٔ سقاء در جوزای ۱۳۰۸ خورشیدی قندهار را اشغال کردند، او را به جرم ترتیب نظامنامه‌های دوره امائی، در غل و زنجیر به کابل ارسال داشتند.

وقتی بچهٔ سقاء علت اصدار فتوا را از وی پرسید، وی با کمال رشادت جواب داد: شما چون قطاع‌الطریق و غاصب سلطنت اید، باید شرعاً به قطع ید محکوم شوید. بچهٔ سقاء از شنیدن این سخن به خشم آمد و امر قتلش را داد و بالاخره در جوزای ۱۳۰۸ خورشیدی به توپ بسته و شهید گردید.

مهمترین تألیفات او:

۱. دو جلد کتاب تمسک القضاة
۲. حکمت اسلامی در فلسفه نزول قرآن و مقاصد بعث پیامبر و مبانی دینی و دنیوی اسلامی.
۳. حکومت اسلامی
۴. تفسیر سورة فاتحه و بقره به زبان فارسی، پشتو و انگلیسی.
۵. عنوان اساسی دینیات در مضمون تعلیمی فلسفه قرآنی
۶. رساله شناخت مشتمل بر معانی اسما الحسنی
۷. منظومهٔ تعاون به زبان پشتو.

۳- مولوی عبدالرب

مولوی عبدالرب پسر دوم مولوی عبدالرؤف است و در قندهار در حدود ۱۲۹۵ تولد گردید. او تحصیلات علمی را در علوم اسلامی و زبان عربی نزد

پدرش تکمیل کرده و در عصر امیر حبیب‌الله خان، استاد دینیات و فلسفه اسلامی در مدرسه حبیبیه بود و در مدرسه شاهی هم تدریس می‌کرد.

مولوی عبدالرب در حرکت جنبش مشروطیت اول محبوس گردید و بعد از رهایی در تأسیس مکاتب و توسعه معارف جدید دست بالا داشت و در حدود ۱۳۳۰ قمری، عضو شورای معارف، مدیر مکاتب ابتدائی و دارالمعلمین کابل بود.

علاوتمولوی موصوف به حیث یکی از نویسندگان سراج‌الاخبار محمود طرزی، مضامین دینی را به سبک جدید تحقیق در فلسفه اسلامی نشر می‌کرد.

اخیراً او به حیث جانشین پدرش، به نام ملای حضور به دربار امیر یاد می‌شد و در سفر اخیری که امیر در کله گوش لغمان به قتل رسید، مولوی عبدالرب هم به تب محرقه مبتلا و در همان شب وفات نمود و در همانجا دفن گردید.

تألیفات مولوی عبدالرب که اکثر آن کتب درسی می‌باشد، قرار ذیل است:

۱. رساله اطاعت اولو الأمر، طبع کابل

۲. سراج العقاید برای صنف پنجم ابتدائیه.

۳. دینیات در چهار جلد.

۴. سراج القضاة.

۵. مقدمه فلسفه اسلامی.

۶. سراج السیر در سیر نبوی ص

۷. مقالات متعدد در سراج‌الاخبار

۸. سراج الفقه، در دو جلد.

۴- غلام‌محمی‌الدین خان افغان

مولوی غلام‌محمی‌الدین خان افغان از قوم چمبریانی قندهاری و معلم مدرسه حبیبیه بود. خانواده او در پیشاور زندگی می‌کرد و از جمله فراریان جمعیت سردار محمدایوب خان فاتح میوند بوده اند.

وی در کالج هندوستان تحصیل کرده و در حدود ۱۳۲۴ قمری دوباره به کشور برگشت و مرد مجرد و خوش مشربی بود و در سرای پیشاوری‌های شوربازار کابل زندگی می‌کرد.



افغان یک تن از نویسندگان سراج‌الاکخبار و شاعران پشتو و با محمود طرزی هم محشور بود. مولوی غلام‌محمی‌الدین افغان به زبان‌های پشتو، فارسی، عربی و علاوه بر آن به زبان‌های متنوعه هندوستان مانند اردو، گورمکھی شاستری، سنسکریت و غیره، به درجه که ترجمه بتواند، آگاهی داشت.

افغان در مشروطیت اول در سال ۱۳۲۷ قمری محبوس گردید و بعد از مدتی رهائی یافت و مدیر دارالمعلمین مقرر شد. او مرد ملت دوست، شاعر و ادیبی بود که اشعار پشتو و فارسی و مقالات فارسی او در سراج‌الاکخبار انتشار می‌یافت.

افغان در روز چارشنبه ۱۲ اسد سال ۱۳۰۰ خورشیدی در شهر کابل وفات یافت و در مقبره عمومی شهدای صالحین به خاک سپرده شد.

کتیبه معرفی شخصیت افغان بر لوح مزار او اولین بار به زبان پشتو نوشته شده است.

آثار و افکار (افغان) همه در مجموعه (د افغان یاد) در سال ۱۳۶۱ در کابل از طرف پوهنځی ادبیات طبع گردیده است.

۵ - عبدالجلال خان

عبدالجلال خان از مردم قندهار و پسر عموی مولوی غلام‌محمّد الدین افغان بود که با جمعیت مشروطه‌خواهان محشور و مرد وطن‌خواه، حلیم و فکوری بود.

نامبرده در عصر امیر حبیب‌الله خان محبوس گردید و تا آخر مدت پادشاهی امیر حبیب‌الله خان زندانی ماند. جلال خان با جلوس اعلیحضرت امان‌الله خان از زندان رها گردید و به قندهار رفت و در بازار شاهی قندهار دکان چینی فروشی داشت و تا حدود ۱۳۱۲ خورشیدی هم زنده بود.

۶ - پروفیسور غلام‌محمد خان میمنگی

پروفیسور غلام‌محمد خان از خانواده مشهور و با نفوذ از یک میمنه و یکی از ارکان مشروطیت اول و روشنفکران وقت بود.



در فن نقاشی مقام ارجمندی داشت و کاریکاتورها و آثار هنری او در سراج‌الاکهار نشر می‌شد. پروفیسور غلام‌محمد خان با امیر عبدالرحمن خان قرابت و صلی داشت و طوری که قبلاً ذکر کردیم، وی عریضه مشروطه‌خواهان را به جلال‌آباد نزد امیر شهید برد ولی در آنجا با دیگر مشروطه‌خواهان محبوس و در غل و

زنجر به کابل آورده شد و در زندان کوتوالی محبوس گردید لیکن هر روز با

یک نفر سپاهی به ارگ شاهی برده می‌شد تا که در اوایل سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان رها و برای ادامه تحصیل هنری به برلین، پایتخت کشور آلمان فرستاده شد.

پروفیسور با وجود تحمل رنج زیاد زمان حبس طولانی، جوان زنده دل و دارای افکار روشن و آزادمش باقی ماند و یکی از ارکان وزارت معارف و حلقه‌های تدریس هنری شمرده می‌شد.

او در سال ۱۳۱۳ خورشیدی در شهر کابل وفات نمود و در مقبره عاشقان و عارفان دفن گردید.

۷- کاکا سیداحمد خان لودین قندهاری

کاکا سیداحمد خان از خانواده مشهور سیاست مدار و تجارت پیشه لودین قندهار و فرزند فیض محمد خان می‌باشد که از طفولیت در مکتب حریبه عصر امیر شیرعلی خان درس خوانده و شخص عالم و فاضلی بار آمده بود. وی در تعلیم سوادآموزی به ابتکار خود، طرزی را به وجود آورد که در معارف افغانستان به «طرز کاکا» شهرت یافت و این اولین تحولی بود که مشارالیه در سبک تدریس ابتدائی برای سوادآموزی به میان آورد، زیرا پیش ازین طرز قاعده بغدادی معمول و مروج بود که اطفال را زود با سواد نمی‌ساخت.

کاکا که یکی از منورین کابل و رئیس یک دسته رفقای مشروطه‌خواه بود، تا به قدرت آمدن اعلیحضرت امان‌الله خان (۱۲۹۸ خورشیدی) در زندان ارگ محبوس ماند. در این مدت یازده سال، طرز مخصوص سوادآموزی را ترتیب و تطبیق کرد.

کاکا به زبان‌های فارسی و عربی دانا و در علم ریاضی مهارت داشت و در

محبس به سایر محبوسین سواد درس می‌داد، البته به طرزى که خودش ایجاد کرده بود. کاکا دارای صراحت لهجه و شخص راستگو و از احترام مردم تا اواسط عصر امانی برخوردار بود.

کاکا سیداحمد خان لودین به تاریخ ۱۴ حوت ۱۳۰۶ خورشیدی در توبچی باغ کابل وفات نمود و در جوار شهدای صالحین دفن گردید.

۸- سردار عبدالرحمن خان و

۹- سردار عبدالحبیب خان

این دو جوان پسران سردار عبدالوهاب خان امین المکاتب و از جمله منورین و ترقی خواهان بودند که اعلیحضرت امان‌الله خان هم باین گروه شامل بود.

این دو برادر با دیگر مشروطه خواهان در ارگ زندانی گردیدند اما بنا بر نفوذ خاندانی به زودی از حبس رها گردیدند و در جمله پیشقدمان و محرکان توسعه دادن معارف و قانون بودند.

عبدالرحمن خان در اواخر عصر امیر حبیب‌الله خان عهده سفارت افغانستان را در دهلی داشت و سردار حبیب‌الله خان بعد از جلوس اعلیحضرت امان‌الله خان در سال ۱۲۹۸ و در نخستین کابینه امانی، به حیث وزیر معارف و عبدالرحمن خان مستشار وزارت خارجه و حکمران فراه مقرر گردید.

۱۰- بابا عبدالعزیز خان مشهور به بابہ مطبوعات

بابا عبدالعزیز خان پسر میرزا عطا محمد خان الکوزائی قندهاری، سررشته دار مالی ولایت غزنه در عصر امیر عبدالرحمن خان بود.

وی جوان دانشمند و خوش نویس ماهری بود و در مطبعه کابل در سال

حدود ۱۳۲۳ قمری به حیث مصلح سنگ کار می‌کرد و خط نستعلیق را از دست چپ به راست، زیبا و خوانان می‌نوشت.



حکایتی است از قول میر قاسم خان که بابا عبدالعزیز خان جوان فهیم و با درایت و صریح اللهجه بود که نامش بنا بر تصادف از جمله رفقای مشروطیت اول افتاده بود و محبوس نگردید.

این جوان دلیر و پر شور در نهضت دوم مشروطیت نیز شامل بود که در سال ۱۳۳۶ قمری محبوس گردید ولی با آغاز دوره امانی در سال ۱۲۹۸ خورشیدی

رها گردید و به قندهار رفت و در آنجا کاپی نویس مطبعه و از سال ۱۳۰۱ تا سال ۱۳۰۹ خورشیدی مدیر طلوع افغان و در دوره اغتشاش سال ۱۳۰۸ دوباره محبوس گردید. بعد از آن در سال ۱۳۰۹ وکیل شهر قندهار در شورای ملی انتخاب شد ولی بنا بر مخالفتی که با مقرری عبدالاحد خان وردک به ریاست شورای ملی کرد، او را مستعفی ساختند و مدتی مدیر مطبوعات وزارت خارجه بود.

در ۱۵ سنبله ۱۳۱۲ خورشیدی، بعد از حمله محمدعظیم خان پسر منشی محمدنذیر خان بر سفارت بریتانیا در عهد سلطنت نادرشاه محبوس گردید و مدت ۱۳ سال در زندان‌های سرای موتی و محبس دهمزنگ کابل زندانی ماند.

من بابه مطبوعات را خوب می‌شناختم و زمانی که در زندان قلعه جدید

دهم‌زنگ زندانی بود، من هم در آنجا محبوس بودم.

واقعاً جناب ایشان یک شخصیت دانشمند و صاحب صراحت لهجه بود و ایام زندان را به بسیار شجاعت و مردانگی گذشتاند.

اینجانب از صحبت‌های شان گاهگاهی که اتفاق می‌افتاد، خیلی لذت می‌بردم و فیض می‌گرفتم. بابه مطبوعات نزد سایر زندانیان سیاسی از احترام زیاد برخوردار بود.

در اینجا می‌خواهم یک داستانی را که شخصاً از وی شنیده‌ام، خدمت خوانندگان عزیز به عرض برسانم:

بابه مطبوعات می‌گفت در سال‌های اول اسارت جبراً تماس ما زندانیان سیاسی با مردم خارج زندان از طرف دولت مستبد نادرشاه و برادرانش ممنوع بود. در اواخر، یعنی بعد از تقریباً ده سال، فامیل‌ها و اقارب بعضی از زندانیان سیاسی که در کابل بودند، می‌توانستند در روزهای جمعه به نام پایواز از عزیزان زندانی شان خبرگیری و دید و بازدید نمایند. ولی من که از شهر قندهار بودم، در کابل کسی را نداشتم و همچنان بین قندهار و شهر کابل فاصله زیاد بود، ازین نعمت بهره نداشتم و در خلال همین سال‌های زیاد، کسی از من خبر نگرفت و به دیدن من در زندان احدی سر نزد.

ولی یک روز از روزهای جمعه بود، باشی زندان که باین کار موظف بود، اسم مرا طوری که معمول بود، به آواز بلند جهر زد و گفت بابه عبدالعزیز قندهاری بیاید که پایوازی به دیدنش آمده است.

من از شنیدن این صدا متعجب گردیدم و نزد خود فکر می‌کردم که این دوست مهربان کی خواهد بود؟

به هر حال، از جا برخاسته و به طرف میعادگاهی که محبوسین

می‌توانستند با پایواز خود دید و وادید نمایند، روانه شدم. وقتی در آنجا رسیدم، مرد جوانی را دیدم که به من نزدیک شد و دست‌های مرا به بوسیدن گرفت. من هم صورتش را بوسیدم و بعد از احوال‌پرسی از وی خواستم که خود را معرفی نماید زیرا من او را به درستی نشناختم.

بعد معلوم شد که او یکی از پسران اقوام نزدیک قندهاری من می‌باشد و از قندهار به منظور اجرای کارهایی که داشت، به کابل آمده و در ضمن به فکر این افتاده که از من هم خبری بگیرد.

در ضمن دیگر صحبت‌ها، بالاخره آقای پایواز به زبان خوش پشتوی قندهاری از من معذرت خواسته و گفت که صاحب مرا ببخشید که امروز نزد شما "چتی" آمده‌ام. منظورش دست‌خالی آمده‌ام. بگوئید چه کار دارید که من در آینده اگر نزد شما بیایم، آن را با خود بیاورم.

من از شنیدن این حرف‌های بی‌معنی از زبان این آقا قدری مشتعل شده در جواب گفتم که اولاً تو بسیار غلط کردی وقتی خواستی به دیدن یک زندانی سیاسی بیایی، به گفته خودت "چتی" آمده‌ای.

دوم تو نمیدانی که یک زندانی به چه ضرورت دارد؟ یک زندانی از یک پاکت ذغال و یک قرص نان گرفته تا هرچه که توان مالی پایواز وی مساعدت کرده بتواند، به آن ضرورت دارد.

با ختم این جملات، با وی وداع نمودم و دیگر از وی تا امروز که ماه‌ها گذشته است، خبری نشد.

عموماً پایوازهایی که به دیدن زندانیان شان در روزهای جمعه می‌آمدند، یک چیزی به نام تحفه و دلخوشی، واقعاً با خود می‌آوردند و محبوسین سیاسی که در شرایط بسیار بد زندگی می‌کردند، همین انتظار را از پایوازهایی خود داشتند.

این تحفه‌های کوچک عبارت بود از یک مقدار ذغال چوب، چای، بوره، میوه تازه و خشک، یک مقدار روغن و امثالهم که محبوسین بآن نیازمند بودند.

بالاخره بابه مطبوعات در سال ۱۳۲۵ خورشیدی برابر به ۱۹۴۶ میلادی، نظر به فیصله ملل متحد و حقوق بشر، بعد از ختم جنگ دوم جهانی، در جمله سایر زندانیان سیاسی، بعد از سپری نمودن ۱۳ سال اسارت، از حبس رها گردید و به قندهار رفت و در آنجا در جریان همین سال از طرف مردم آن و به حیث رئیس بلدیه انتخاب گردید. نامبرده در سال ۱۳۴۲ در شهر قندهار وفات نمود و به رحمت حق پیوست.

۱۱- استاد محمدانور خان بسمل

بسمل پسر ناظر صفر خان و از خانواده منور و از جمله شاگردان ممتاز مکتب حبیبیه بود.

قرار تعریف مرحوم عبدالحی حبیبی، نامبرده شخص عالم، ادیب و شاعر خوش مشرب به شمار می‌رفت و از نظر سن هم با استادان جوان مشروطه‌خواه، چندان تفاوتی نداشت، لهذا او هم از استادان خود درس می‌آموخت و هم با ایشان رفیق بود.

بسمل دو سال در مسئله مشروطیت اول در زندان شیرپور محبوس بود ولی به سبب نفوذ پدرش، از حبس رها گردید.

استاد محمدانور خان بسمل شخص صوفی مشرب بود و در علوم ادبی و اسلامی دست توانا داشت و بر سبک هندی شعر می‌سرایید و اشعارش علی‌العموم ناب و دل‌انگیز است.

زمانی که پدرش در سال ۱۳۰۸ به حیث نایب‌الحکومه قطن و بدخشان

مقرر گردید، بسمل به صفت معاون همکار پدر خود بود. در سال ۱۳۱۰ خورشیدی مدیر انجمن ادبی در کابل مقرر گردید و فکر مخالف رژیم نادرشاهی بود و به همین علت با برادرش محمدابراهیم خان صفا، شاعر و متفکر چیره دست، محبوس گردید که مدت این اسارت تا سال ۱۳۲۵ خورشیدی دوام پیدا کرد.



در سال ۱۳۲۵ خورشیدی برابر به ۱۹۴۶ میلادی، نظر به فیصله ملل متحد و موسسه حقوق بشر، بعد از ختم جنگ جهانی دوم از حبس رها و مدتی رئیس مرستون و بعداً رئیس اداری وزارت مالیه بود و در سال ۱۳۴۰ خورشیدی در شهر کابل از جهان رفت.

استاد بسمل و صفا از سرآمدان شاعری به سبک هندی در قرن اخیر به شمار می‌رفتند.

در قسمت مدت دیرتر ماندن بسمل به زندان، در وقتی که اعلیحضرت زمام قدرت را گرفت، مولوی محمدحسین در کتاب انقلاب افغانستان، چنین می‌نویسد:

«چون اعلیحضرت امان‌الله خان، جمعیت مشروطه‌خواهان را به نام اصلاح‌طلبان خطاب می‌کرد، لهذا همه ما را از حبس رها نمود ولی محمدانور بسمل را با وجودی که دوست و همفکر خود می‌دانست، به سبب جرم برادرش اختر جان، چندی دیر تر محبوس نگهداشت تا که بالاخره به اثر یادآوری مولوی، موصوف از حبس رها گردید.»

۱۲- تاج محمد خان بلوچ

یک تن از منوران کابل و شخص گویا و بویا و پسر علی محمد خان فرزند عبدالوهاب خان و برادر محمدشرف خان پغمانی بود که در رأس یکی از گروه های فرعی مشروطه خواهان اول کار می کرد.

اعضای مهم این جمعیت تصویب مسلح بودن و داشتن تفنگچه را نمودند. این مصوبه کتبی تحویل تاج محمد خان گردید و به وسیله برادر او محمدشرف خان که مخالف سرسخت سیاسی و گماشته حکومت بود، از اسناد خانگی او کشیده و به امیر رسانیده شد که سبب بریادی تمام جمعیت گردید. تاج محمد خان بلوچ بعد از مدت حبس در وقت امیر حبیب الله خان، در عصر امان الله خان از حبس رها و همواره با روشن فکران وقت مانند عبدالرحمن خان لودین پسر کاکا سیداحمد خان و غیره محشور و مدتی حاکم دولت آباد بلخ و مدیر خارجه قطغن و هرات بود و به درجه جنرالی رسید.

در سال ۱۳۰۶ خورشیدی به حیث فرمانده قوای افغانی در شهر فراه مقرر گردید که یک مفرزه هزار نفری اشتر سواران مسلح بلوچ را در چخانسور تشکیل داد.

این قوا به منظور این تشکیل شده بود که به اشاره مرکز در وقت ضرورت، شبانه بر بندر گوادر ساحل بلوچستان حمله کرده بتوانند

بلوچ بعد از سقوط دولت امانی در کابل و یکی از عناصر امنیست‌ها و ضد سیاست انگلیس به شمار می رفت، چند روز بعد از جلوس نادرشاه، غفلت گرفتار و در سال ۱۳۰۸ اعدام گردید.

پدرش که با امیر عبدالرحمن خان یکجا در بخارا فراری بود، در سال ۱۳۰۰ قمری به کابل بازگشته، تاج محمد خان بلوچ هم در آنجا تولد یافت.

موصوف در نزد قاضی سعدالدین خان بارکزائی درس خوانده و در بالا حصار کابل تحویلدار بود که در جمعیت سری مشروطیت اول شامل شد.

۱۳- آخندزاده محمداکبر اسحق زائی قندهاری

آخندزاده محمداکبر خان نیز عالم منوری بود که در جنبش مشروطیت سهم داشت و تا آخر دوره امیر حبیب‌الله خان در زندان شیرپور محبوس ماند.

۱۴- شیرعلی خان بارکزائی

از خاندان خوانین متنفذ چخانسور سیستان و در جمعیت مشروطه‌خواهان شامل بود که در سال ۱۳۲۷ قمری در شیرپور محبوس شد و در عصر امانی رها گردید.

۱۵- مولوی محمد ظفر خان مروت

مروت به فتح اول و سوم و سکون دوم، نام یک طایفه پشتون مقیم بین بنو و دیره اسماعیل خان پشتونخوا است. وی در هند برتانیوی تحصیلات عالی را به پایان رسانیده و در مدرسه حبیبیه به حیث استاد ریاضی و جغرافیا موظف و عضو جمعیت مشروطه‌خواهان اول بود که در سال ۱۳۲۷ قمری در شیرپور محبوس گردید و بعد از چند سال در زندان مذکور از جهان رفت.

۱۶- حافظ عبدالقیوم

پسر حافظ جی نورمحمد مجذوب ولد ملا جانناده توخی که صاحب ذوق، ادیب و شاعر بود، نیز در جمله مشروطه‌خواهان در شیرپور محبوس گردید ولی از لحاظ معرفت پدرش با سردار نصرالله خان، بعد از دو سال از زندان رها گردید.

۱۷- میرزا عبدالرزاق خان

پسر خاله میرزا عبدالروف خان نایب کوتوال کابل و ساکن چارسوق حمام نو شهر کابل بود. وی از جمله میرزا های خوش خط، لایق و ظریف بود که در جمله سایر مشروطه‌خواهان، تا زمان جلوس اعلیحضرت امان‌الله خان غازی در زندان شریپور محبوس ماند.

۱۸- محمدحسین خان اچکزائی عضو جمعیت مشروطه‌خواهان و شخص فاضل و روشنفکر بود که با جلوس امانی از حبس رها گردید.

۱۹- نظام‌الدین خان ارغندیوال

نظام‌الدین خان ارغندیوال هم یکی از مشروطه‌خواهان صدیق بود که تا جلوس اعلیحضرت امان‌الله خان در ارگ زندانی ماند و بعد از آن رها گردید. نظام‌الدین خان در اصل از غلام بچه گان خاص امیر شهید بود که در عصر امانی مدیر وزارت امنیه و بعد از آن سکرتر سفارت افغانی در آلمان مقرر گردید.

۲۰- حاجی عبدالعزیز

مشهور به لنگر زمین، از مشاهیر کابل و رجال مشروطیت اول بود که بعد از حبس کوتاه، رها گردید.

۲۱- سیدقاسم خان

سیدقاسم خان پسر سید احمدشاه خان از سادات کثر و اولاده سید محمود آقای کتری مشهور می‌باشد.

نامبرده تحصیلات خود را در مکتب حبیبیه به پایان رسانیده و به قول سید مسعود بوهنیار، کتاب ظهور مشروطیت، از اعضای مهم نهضت مشروطیت دوم بود.

اما عبدالحی خان حبیبی در کتاب جنبش مشروطیت، تصویر او را در جمله مشروطه‌خواهان اول هم درج کتاب نموده و شرحی در آن باره ننوشته است.



سیدقاسم خان در سال ۱۲۹۸ خورشیدی برابر به ۱۹۱۹ میلادی در وزارت خارجه و به زیر دست محمود طرزی کار می‌کرد. در محفل روشن فکران پیوسته شرکت داشت و در عصر امانی مدتی به حیث مستشار سفارت افغانی در ماسکو و بعد از آن قونسل افغانی در دهلی بود.

در وقت مسافرت اعلیحضرت امان‌الله خان به اروپا، سیدقاسم خان یک تن از مشایعین ایشان بوده و در سال ۱۳۰۷ خورشیدی به حیث وزیر مختار افغانستان در روم مقرر گردید.

سیدقاسم با یکی از دختران محمود طرزی به نام عزیزه جان ازدواج نموده و بعد از اغتشاش سقوی در سال ۱۰۸ خورشیدی ۱۹۲۹ میلادی در اروپا ماند.

نامبرده در جریان قتل امیر شهید و جلوس امان‌الله خان و وقایع سیاسی سال‌های نخستین عصر امانی شرکت داشت. کتابی در آن باره نوشته بود که جزئیات وقایع سیاسی و مذاکرات رجال افغانی را هم شرح داده بود. متأسفانه کتاب مذکور چاپ نشد و به دسترس عامه قرار نگرفت. گفته می‌شود که آقای سیدقاسم خان رشتیا یک مرتبه آن کتاب را خوانده و بعد از خواندن آن را دوباره به صاحب کتاب، مرحوم سید وحید عبدالله خان، برادرزاده سیدقاسم خان مسترد نموده است. پروفیسور لودویک آدمک

هم نام سیدقاسم خان را در جمله نهضت مشروطه‌خواهان دوم یاد نموده و مختصری از بیوگرافی او را در کتاب *Who is who in Afghanistan* به رشته تحریر درآورده است.

۲۲- محمداسلم سیفانی

مشهور به میر شکار که میر شکار حضور بود و امیر حبیب‌الله عفو نمودش.

۲۳- صاحب زاده عبدالله مجددی

که بعد از توقیف مختصر عفو شد و از حبس رها گردید.

۲۴- ملا فیض محمد کاتب

ملا فیض محمد کاتب پسر خداداد خان از هزاره محمد خواجه غزنی بود. نامبرده مؤلف سراج التواریخ و سوانح نگار امیر حبیب‌الله خان و نویسنده فاضل، ادیب روشنفکر و از جمله مشروطه‌خواهان اول بود. چندی در زندان شیرپور محبوس گردید اما به سبب شناخت امیر با او در زمان شاهزادگی و نگارش سراج التواریخ، بعد از مدت کمی رها گردید. تاریخ تولد کاتب سال ۱۲۸۹ قمری می‌باشد.

ملا فیض محمد کاتب، به قول مرحوم عبدالرحمن خان حبیبی و اکثر تاریخ نویسان، نویسنده حقیقی، پرکار و مؤرخ عالمی بود و آثار پربر قلمی از خود میراث گذاشته است. بنابراین در سال ۱۳۲۰ قمری برای کار تاریخ نویسی از حضور امیر مقرر گردید.

اسناد درباری و کتب لازمه را در دسترس او گذاشتند و مشارالیه کتاب ضخیمی در دو جلد به نام تحفه‌الحبیب مشتمل بر جریانات زمان احمد شاهی از سال ۱۱۶۰ تا ۱۲۰۷ قمری نوشت و مأمور بود که وقایع عهد امارت امیر عبدالرحمن خان را به شمول اوضاع و احوال عصر امیر

حبیب‌الله خان تا زمان خودش به قید تحریر در آورد.

فیض‌محمد کاتب کار نگارش تحفه‌الحبیب را که هر دو جلد آن به خط خوش نستعلیق خودش تحریر یافته و در آرشیف ملی موجود است، در



ماه شوال ۱۳۲۲ قمری، به داخل ۸۸۵ صفحه قطع فل سکیب به پایان رسانید که به سقوط امارت محمدیعقوب خان و پایان جنگ دوم افغان انگلیس در سال ۱۲۹۷ قمری ختم می‌شود و آن را خود امیر و رجال معمر آن عصر مانند سردار محمد یوسف خان پسر امیر دوست‌محمد خان و قاضی القضاات سعدالدین خان و منشی محمد یعقوب

خان و میرزا مومن منشی وزیر اکبر خان که تا آن وقت زنده بودند، دیده و بر حواشی آن نظرهای خود را نوشته اند و یا به نویسنده کتاب، شنیدنی‌ها و گفتنی‌های خود را گفته اند و در بعضی از موارد حک و اصلاح روا داشته اند.

فیض‌محمد خان در این کتاب پرکاری نویسنده‌گی را به اثبات رسانیده که برابر به موازین ادبی و سنت‌های نویسنده‌گی آن زمان، وقایع را بقلم توانایش شرح می‌دهد و گاه گاهی خامه خود را (کلک در سیلک) می‌نامد که این عبارت مورد توجه امیر واقع گردیده و بر حاشیه صفحه ۳۹ جلد دوم کتاب به رنگ سرخ چنین نوشته است:

«ماش‌الله کاتب باین عبارات چقدر رعونت و خودنمایی اظهار نموده اند!!»
با نوشتن این کلمات طنزآمیز بر آن کلمات خط کشیده و به «مذکور

گردیده...» تصحیح کرده است.

در بعضی جاهائی که ناقدان سوبه عالی نداشته و ایرادی را نوشته اند، کاتب در مقابل آن پا فشاری می‌کند. مثلاً در حاشیه صفحه ۱۰۴ جلد دوم که بر اعتراض تطویل عبارات پردازی و اطناب کلام کرده اند، نامبرده می‌نویسد:

جمله معترضه که مشتمل بر اوصاف ظالمان و متضمن مظلومیت ستمدیدگان است، بر سبیل تنبیه نگارش داده شده، زیرا که مقام را مناسب دانسته تحریر نمودم "اطناب مُمل (مهمل) نیست".

باین نهج که فیض محمد کاتب از قشر عامه و به دربار راه یافته بود، مسلماً می‌خواست که در لف کلام خود احوال ستمدیدگان را تمثیل نماید و وجدان طبقاتی خود را تسکین دهد.

طوری که از معاصران فیض محمد کاتب شنیده شده، وی درین راه مصیبت‌های زیاد دیده و بارها مضروب گردید ولی کتاب تحفة الحبيب در همین بیاض خوش خط باقی ماند و زیور طبع نیافت.

امیر مگر او را فرونگذاشت و هدایت داد آن را با طراز دیگری که شکل سراج التواریخ را گرفت، در آورد که اکثر وقایع مندرجه و نوشته‌ها بین تحفة الحبيب و سراج التواریخ مشترک است. تألیفات فیض محمد کاتب عبارت است از:

۱. کتاب تحفة الحبيب

۲. پنج جلد کتاب سراج التواریخ: وقایع و رویدادهای گذشته را بعد از جنگ دوم افغان و انگلیس و از دوره امارت امیر عبدالرحمن خان و حبیب‌الله خان تا شروع و ختم سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان محتوا بوده، بعضی از آنها به زیور نشر رسید و برخی دیگر به قلم خوش خط خود کاتب در ارشیف ملی باقی ماند.

می‌گویند نوشته‌ها و اسناد بازمانده کاتب را پسرش محمد علی به آرشیف ملی فروخت ولی یک قسمت آن که جلد چهارم و جلد پنجم می‌باشد و در کتابخانه معارف موجود بود، فعلاً مفقود الاثر است.

۳. فیضی از فیوضات: کتابی بود که فیض محمد آن را به مهدی فرخ، وزیر مختار ایران در کابل تقدیم کرد.
۴. تاریخ حکمای متقدمین: از هبوط آدم تا بعثت حضرت عیسی.
۵. تذکره الانقلاب: وقایع روزانه روزهای اغتشاش بجهت سقاء و سقوط سلطنت امانی را از چشم‌دید خود نوشته است.

قرار گرفته محترم و مرحوم عبدالحی حبیبی از یک ورق مکتوب خطی وزارت دربار امانی معلوم گردید که فیض محمد کاتب را به کتابت هیأتی مقرر کرده بودند که در آن مولوی عبدالواسع قندهاری و بدری بیگ، قوانین مملکت را طبق موازین شرعی در سال ۱۲۹۹ خورشیدی تدوین می‌کردند.

ولی در سال ۱۳۰۸ خورشیدی بجهت سقاء فرمانی به نام زعمای شیعه مذهب کابل، محمدعلی جوانشیر چنداولی، قاضی شهاب، خلیفه محمد حسین، استاد غلام حسن و فیض محمد صادر نمود تا به دایزنگی رفته و از مردم هزاره به نام او بیعت بستانند.

چون مردم هزاره امر و تغلب بجهت سقاء را نپذیرفتند و این گروه بدون اخذ بیعت بازگشتند، بجهت سقاء به خشم آمده و برای اینکه آنها را سرزنش کرده باشد، امر لت و کوب آن بیچاره گان را داد و فیض محمد کاتب ازین ضرب موحش مریض گشت و از همین رنج در کابل در سال ۱۳۰۸ خورشیدی جان سپرد و در حالی که در حدود پنج هزار صفحه چاپ شده و ناچاپ را در تاریخ مملکت نوشته و در جنبش مشروطیت و پیشه نویسندگی زحمات زیادی دیده، بالاخره به مشقت لت و کوب باین سرنوشت مبتلا گردید.

۲۵- امیرالدین خان

این شخص به قول غبار، امرالدین و به گفته محمد حسین، امیرالدین خان نام داشته و قبلاً در پولیس پشاور مأمور بود و بین جمعیت افغان‌ها و هندی‌های مشروطه‌خواه کار می‌کرد.

نامبرده نزد مورخین ما شهرت خوبی نداشته، برای مزید معلومات بهتر است به کتاب جنبش مشروطیت در افغانستان، اثر معتبر مرحوم آقای عبدالحی حبیبی و کتاب افغانستان در مسیر تاریخ مرحوم آقای غبار و انقلاب افغانستان نوشته محمدحسین مراجعه شود.

می‌گویند امیرالدین خان در اغتشاش بین ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ جزء عمال بچه سقاء و در سال ۱۳۰۸ اعدام گردید.

۲۶- حاجی محمداکبر خان یوسفی مشارالیه یکی از منوران کابل و در سال ۱۳۲۲ قمری میرزای تحویل‌خانه‌های ماشین‌خانه بود که در مشروطیت اول محبوس و به زودی رها گردید و در عصر امانی به حیث قونسل افغانی به سال ۱۳۰۱ خورشیدی ایفای وظیفه می‌نمود و بعد رئیس سرحدات و وکیل‌التجار در هند مقرر گردید.

به قول مرحوم عبدالحی خان حبیبی، نامبرده در اغتشاش ۱۳۰۸ با نادرخان کار می‌کرد و در کابینه محمدهاشم‌خان صدراعظم، چند ماه وزیر تجارت بود، چون حفظ اسرار ننمود، بعد از چند ماه از کابینه اخراج گردید، مدتی خانه نشین بود تا که در سال ۱۳۲۰ عضو مجلس اعیان شد و در سال ۱۳۴۵ خورشیدی در شهر کابل وفات نمود.

۲۷- میرزا محمدحسین خان

نامبرده به قول آقای غبار، نیز عضو جمعیت مشروطه‌خواه بود که محبوس گردید و در ۱۹۱۶ میلادی در محبس وفات نمود.

۲۸- احمدقلی خان

احمد قلی خان قزلباش چنداولی مأمور ستاره دولت (مخابرات) هم از قول مرحوم آقای غبار، یکی ازین جمعیت بود.

۲۹- عبدالوهاب خان

عبدالوهاب خان کرنیل کندک مزاری هم به گفته آقای غبار، یک تن از گروه مشروطه‌خواه اول بود.

۳۰- میرزا غیاث الدین

پسر مستان شاه کابلی که پدرش صاحب دیوان اشعار و شاعر متصوف بود.

۳۱- ملا عبدالحق ارغندیوال

که در عصر امانی استاد دینیات مکتب حبیبیه بود هم از جمله مشروطه‌خواهان بود که تا عصر امانی زندگی را در زندان گذشتاند.

۳۲- مولان بدخشانی

برادر بزرگ محمد اکلیل خان فرقه‌مشر و از جمله منوران مشروطه طلب بود که تا عصر امانی در زندان شیرپور محبوس ماند.

غلام بچه گان دربار

به تأسی از تاریخ بیهقی، یک تعداد جوانانی در خدمت و نگهبانی شخص سلطان یا امیر و حرم سلطانی بودند که از خود تشکیلات معین داشتند.

این عده جوانان یک دسته از نیمه لشکریان درباری بشمار می‌رفتند و البسه فاخره در تن داشتند که بعضی ازین اشکال بر دیوارهای باقی مانده قصر لشکری بازار کنار هلمند زمان غزنوی هنوز موجود است.

در ازمنه بعدی تا سلطنت احمدشاهی این جوانان به نام‌های غلامان شاهی، یا غلام خانه زاد و غلام خانه یاد می‌شدند که باساس تاریخ احمد شاهی اثر محمود المنشی در دربارهای خراسان بوده اند.

بعضی از مؤرخین تعداد آنها را در عهد سدوزائی‌ها تا سیزده هزار خوانده اند که تحت قیادت قوللر آقاسیان خاص می‌بود. برخی دیگر قبل از این تعداد آنها را سی هزار می‌دانستند که پانزده هزار آن لشکریان دریاری بوده اند.

ترکیب واژه غلام بچه محصول یک طبقه دری زبان مردم افغانستان است که کسی در متون قدیم آن را ندیده است. لہذا باید به خوبی بدانیم که کلمه غلام معنی برده را ندارد و در اصل یک کلمه عربی می‌باشد که معنی نوجوان را افاده می‌کند، مثلاً پسرانی که تازه به سن بلوغ می‌رسند و باصطلاح افغانی، پشت لب سیاه می‌کنند و یا در پشت لب آنها مو سر می‌زند و بروت می‌کشند، آنها را به زبان عربی غلامان می‌گویند.

این کلمه در قرآن مجید هم بدین معنی آمده است و از عصر احمد شاهی بدینطرف بیشتر در دربارها رواج پیدا کرده و جوانانی را می‌گفتند که در دربار شاهان کارهای تنظیم امور و پیش خدمتی را انجام می‌دادند. اما در زمان امیر عبدالرحمن خان این جوان بچه‌ها که به نام غلام بچه‌ها یاد می‌شدند، همه فرزندان خوانین، سران قبایل و صاحبان رسوخ کشور بودند. از استخدام این جوانان دو عمل منظور بود:

یکی این که این فرزندان متنفذین به حیث گروگان و یا یرغمل باشند تا پدران آنها مطیع مرکز بمانند. دوم اینکه باید این خانزادگان در دربار تربیه شوند تا به آداب شاهانه و مراسم دربار بفهمند، باسواد گردند و به زندگی جدید آشنائی پیدا کنند و برای کشور خود در آینده مصدر خدمت گردند.

غلام بچه گان در داخل ارگ شاهی وظایف امنیت دربار و ترتیب لباس، طعام و قیام شاه، شاهزادگان و حرم شاهی را داشته اند و ازین لحاظ با صاحبان قدرت از اهل دربار و حرم شاهزادگان و اراکین دولت آشنا بودند و عناصر کاردان، هوشیار، بافهم و با نظم بار می‌آمدند و از همین عناصر، اشخاصی بودند که به رتبه شاغاسی گری دربار می‌رسیدند، مثل نیک محمد خان گردیزی، شاغاسی حرم شاهی امیر حبیب‌الله خان و شاغاسی محمد یعقوب خان در عصر اعلیحضرت امان‌الله خان که بعد این درجه به وزارت دربار تغییر یافت و محمد یعقوب خان مشهور به یعقوب جان به حیث وزیر دربار اعلیحضرت امان‌الله خان مقرر گردید.

روی این همه ملحوظات، جنبش مشروطیت اول بیشتر از همه باین جوانان دربار که به نام غلام بچه گان یاد می‌شدند، وقع می‌گذاشتند.

زیرا این جوانان و این عناصر با درک و مهم با تعلیم و تجاربی که در دربار آموخته و اندوخته بودند، همه شعور سیاسی پیدا کرده بودند و در بسی از رویدادهای مهم، برگردانیدن اوضاع، از بین بردن امیر حبیب‌الله خان و سر قدرت آمدن شاهزاده منوری چون اعلیحضرت امان‌الله خان و به دست آوردن مجدد استقلال افغانستان، دست قوی داشتند.

البته این حرکات محصول دست آن عده از جوانانی بود که در مشروطیت اول بعضی از آنها به صورت ناکام جان خود را از دست داد و برخی دیگر که باقی ماندند، در مشروطیت دوم فعالیت‌های خسته ناپذیری داشتند.

چنانچه محمدولی خان دروازی که سر جماعه این دسته بود، به مجرد اعلان استقلال از جانب محصل استقلال غازی امان‌الله خان به حیث سفیر سیار فوق‌العاده به اروپا و امریکا در رأس یک هیئت که غلام‌صدیق خان چرخي و فیض محمد خان ذکریا و یک عده دیگر هم اعضای آن بودند،

در ۳۱ حمل ۱۲۹۸ خورشیدی فرستاده شد در سال ۱۳۰۱ وزیر خارجه و بعد از آن در سنه ۱۳۰۲ خورشیدی وزیر حربیه و در سال ۱۳۰۶ خورشیدی در وقت مسافرت اعلیحضرت امان‌الله خان غازی به اروپا، وکیل مقام سلطنت و یکی از عناصر فعال وطنپرست و ضد پالیسی انگلیس بود.

نامبرده در سال ۱۳۰۸ خورشیدی بنابر خصومت شخصی نادرشاه و به امر آن حکمران سفاک، بعد از یک محکمه کدائی و تقلبی که هریک از مردم آگاه کشور ما می‌داند، به شهادت رسید.

این فاجعه در یک بخش دیگر این کتاب مفصص تشریح گردیده است.

همچنان غلام‌صدیق خان چرخي پسر سپه‌سالار غلام‌حیدر خان چرخي که در عصر اعلیحضرت امان‌الله خان ابتدا به حیث رئیس دارالتحریر شاهی و سرمنشی حضور و در سال‌های بعدی به حیث وکیل وزارت خارجه و وزیر خارجه و سفیر افغانی در برلین مقرر گردید.

نامبرده در سال ۱۲۹۸ خورشیدی به معیت محمدولی خان دروازی جهت معرفی استقلال افغانستان، به اروپا و امریکا سفر نمود و در سال ۱۳۰۶ خورشیدی اعلیحضرت امان‌الله خان غازی را حین مسافرت ایشان به حیث وزیر خارجه افغانستان مشایعت کرد.

غلام‌صدیق خان چرخي بعد از اینکه سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان در اثر اغتشاش بجهت سقاء سقوط کرد و اعلیحضرت خاک افغانستان را ترک نمود، به خارج مملکت مقیم گردید و در سال ۱۹۶۲ میلادی در شهر برلین، پایتخت کشور آلمان وفات نمود و جنازه، حسب وصیت خود ایشان در افغانستان و در جوار جیبر انصار به خاک سپرده شد.

جریان فعالیت‌های بعدی و حادثاتی که در زندگی او بوقوع پیوست، در یک

بخش دیگر این کتاب تفصیل داده شده است.

حالا اگر ما از هر یک ازین غلام بچه گان نام ببریم، به نیکی پی می‌بریم که آنها چه در رشته نظامی و چه در رشته ملکی توانستند شخصیت‌های مشهور و عناصر فعالی ببار آیند.

این دسته غلام بچه گان که جوانان بسیار دراک و سیاست مدار بار آمده بودند، در وقت حیات امیر حبیب‌الله خان طرف توجه علیاحضرت ملکه، مادر امان‌الله خان و شخص امان‌الله خان قرار گرفته بودند که در آن وقت و پس از حادثه قتل امیر حبیب‌الله خان، همه از طرفداران و علاقمندان خوب اعلیحضرت امان‌الله خان و سراج‌الخواتین علیاحضرت مادر امان‌الله خان گردیدند. اما جوانان فداکار دیگری که در جنبش مشروطیت اول جان شان را از دست دادند و یا محبوس گردیدند، عبارت اند از:

۱. جوهر شاه غوربندی
۲. لعل محمد خان پسر جان محمد خان کابلی
۳. محمدعثمان خان پروانی پسر محمدرور خان پروانی
۴. محمدایوب خان قندهاری پسر تاج‌محمد خان پوپلزائی
۵. پاچا میر خان از خان زادگان قوم وزیري ساکن نوگر. که همه اعدام گردیدند.
۶. محمدولی خان سر جماعه
۷. میر زمان‌الدین خان بدخشانی
۸. شجاع‌الدوله خان غوربندی

این سه نفر آخر هم از جمله جوانان آن دسته بیدار بودند که به قول مرحوم حبیبی محبوس نشدند و سهم ایشان در مشروطیت دوم بسیار مهم بود.

هدف و مرام جمعیت اول مشروطه‌خواهان

جمعیت مشروطه‌خواهان که جان نثاران ملت یاد می‌شدند، به گفته مرحوم حبیبی، مرامنامه کتبی نداشتند ولی از مرحوم عبدالجلال خان و بابا عبدالعزیز مشهور به بابیه مطبوعات شنیده شده که آنها وقتی یک عضو جدید را داخل جمعیت خود می‌ساختند و او را اهل می‌یافتند، اولاً او را بداخل همان حلقه کوچک خود به قرآن مجید و شمشیر سوگند می‌دادند و بعد از آن، آن شخص مرام‌های مهم آتی را می‌پذیرفت:

۱. اطاعت به اصول اسلام و تقدیس قرآن عظیم و قبول تمام احکام اسلامی
۲. کوشش مداوم در بدست آوردن حقوق ملی و مشروط ساختن رژیم حکومت تحت نظر نمایندگان ملت و تأمین حاکمیت ملی و حکم قانون
۳. سعی در راه تلقین عامه به درستی امور معاشرت و نکوهش عادات ذمیه‌ه.
۴. آشتی و حسن تفاهم بین تمام اقوم و قبایل افغانستان و تحکیم وحدت ملی.
۵. سعی در اصلاح ملت از راه صلح و آشتی نه با دهشت افگنی و استعمال سلاح و زور.
۶. تعمیم معارف و مکاتب و وسایل بیداری مردم و مطبوعات.
۷. تأسیس مجلس شورای ملی از راه انتخابات آزاد نمایندگان مردم
۸. تحصیل استقلال سیاسی و آزادی افغانستان و گسترش روابط سیاسی و اقتصادی با دنیای خارج. (که در آن وقت امیر افغانستان مکلف بود غیر از هند برتانوی با دیگر دولتی رابطه سیاسی نداشته باشد.)

۹. تأمین اصول مساوات و عدالت اجتماعی.
۱۰. بسط مبانی مدنیت جدید از صنعت و حرفت و ساختن شوارع و بلاد و انبیه و منابع آب و برق و غیره.



این ده مبدأ را ایشان به تعبیر قرآن مبارک «تلك عشرة كاملة» می‌گفتند. ده ماده فوق‌الذکر، می‌گویند از طرف عبدالواسع خان و عبدالرحمن خان لودین نیز تأیید شده بود. گروه مشروطه‌خواهان در عین حال بین خود یک سمبول را انتخاب و ترتیب نمودند که عبارت بود از قرآن عظیم الشان، شمشیر و قلم.

سمبول مشروطه‌خواهان

این سمبول علامت تبرک و پذیرفتن از احکام و هدایات قرآن مجید و دین مبین اسلام و اتکا به شمشیر به منظور به دست آوردن آزادی و استقلال داخلی و سیاسی کشور بود، و قلم که از تعمیم معارف و دانش آموختن نمایندگی می‌کرد.

این سمبول بعد از اخذ مقام پادشاهی امان‌الله خان غازی، برای وزارت معارف و سایر مکاتب و نشریه معارف و کلاه مخصوص طلاب معارف و نظامنامه نشان‌های دولت افغانستان تعیین گردید تا بتواند مرام و اهداف وطن دوستی و وطن خواهی مشروطیت طلبان گذشته را برآورده سازد و از آن پیروی به عمل آید.

دانشمندان و علمای ما قبلاً سلسله علوم حکمت و فلسفه و ریاضی را به تناسب تعلیم معقولات قرون وسطی که در سایر ممالک اسلامی معمول و

مروج بود، آموخته و با یک سلسله اندوخته‌های علمی کلاسیک علوم معقول و منقول آشنا بودند و آن را تدریس می‌کردند.

ولی انقلاب و دگرگونه اندیشی‌های صنعتی و عصر رنسانس اروپا در تمام علوم طبیعی و عقلی تحول جدیدی را به میان آورد که بیشتر مبنی بر تجربه و آزمایش بود.

علوم متذکره در سرزمین نیم قاره هند همزمان با آمدن قوای استعماری انگلیس، در قرن ۱۹ و تأسیس مکاتب و دانشگاه‌های نوین رواج یافت که در کشور افغانستان هم بی اثر نمانده و یک تعداد مردم آگاه و متفکر ما، تعمیم این علوم جدید را در مملکت مطابق به دساتیر متمدن اروپا لازم پنداشتند و دست به کار شدند.

همچنان این نوآوری‌ها و مفکوره تمدن و تجدد نزد دربار امیر و یک عده از درباریون ورزیده، حایز اهمیت گردید.

بنابراین تصمیم گرفته شد تا جمعی از معلمان مسلمان هندی از کشور هند برتانوی استخدام گردد که آنها علوم جدید را به اساس مبادی و احکام مدنیت اروپا در مکاتب ما تدریس نمایند و شاگردان را به معارف جدید، علوم جدید و صنعت آشنا بسازند.

در بین این معلمان هندی، شخصی به نام داکتر عبدالغنی وجود داشت که می‌توان او و برادرانش را اولین دسته از معلمانی که به افغانستان آمد، نامید. داکتر عبدالغنی در سال ۱۹۰۳ میلادی در مکتب حبیبیه تدریس می‌کرد. وی در اصل از مردم جلال پور، جتان گجرات پنجاب و محصل ممتاز کالج علی گر بود که انگلیس‌ها او را برای تحصیلات به انگلستان فرستادند.

مشارالیه در پایان تحصیلات خود به علت مریضی در امتحانات موفق نگردید و زمانی که سردار نصرالله خان نایب‌السلطنه در سال ۱۸۹۵ میلادی

بنابر دعوت ملکه ویکتوریا به لندن رفت، داکتر غنی در خدمت ایشان به حیث ترجمان کار می‌کرد.

وقتی که سردار نصرالله به افغانستان مراجعت می‌کرد، نامبرده در اثر دعوت سردار نصرالله خان، سال بعد به کابل آمد.

داکتر عبدالغنی بعد از حافظ احمدالدین به حیث مدیر مکتب حبیبیه مقرر گردید. برادرانش به نام‌های مولوی نجف علی و مولوی چراغ علی هم در جمله معلمین مکتب متذکره بودند.

معلمان هندوستانی که به نام جان نثاران اسلام یاد می‌شدند، گرچه سهم بزرگی در نهضت و جنبش مشروطیت اول داشتند، ولی مؤسس و بنیانگذار این نهضت نبودند.

این نهضت زاده مفکوره‌های مترقی یک عده جوانان باادرد مردم افغانستان بود که انگیزه اصلی آن را می‌توان جنگ‌های افغان - انگلیس و پیامدهای آن و حکومت داری امیران در عصر استعمار نامید. بعضی‌ها داکتر عبدالغنی را مؤسس اصلی جنبش مشروطیت اول و برخی آن را جاسوس انتلجنت سرویس انگلیس در هندوستان می‌دانند.

ولی نظر به عدم اسناد مثبت و دوره حبس یازده ساله او که درین راه کشید، این افواه در مورد او صدق پیدا کرده نمی‌تواند.

مرحوم میر قاسم خان نیز که یکی از اعضای برجسته این نهضت بود، دست داشتن داکتر غنی را در دستگاه جاسوسی انگلیس رد می‌نماید.

طوری که مرحوم عبدالحی حبیبی برای ما معلومات می‌دهد، در بین اعضای ارادتمند و راستین جمعیت مشروطه‌خواهان، یک تعداد از خود افغان‌های

ماء، مخبرانی بودند که اطلاعات را به امیر حبیب‌الله خان می‌رساندند. الغیب عندالله.

نهضت مشروطیت دوم

نهضت مشروطیت اول که به ابتکار انجمن سراج‌الاکبار در سال ۱۳۲۳ قمری پایه‌گذاری شده بود و منجر به حبس و قتل یک تعداد جوانان روشن فکر گردید، نسبت به عدم زندگی نیک اجتماعی مردم ما در مملکت، جنبش‌های آزادی و بیداری را در میان روشنفکران و شخصیت‌های آگاه بار آورد که دیگر از پای ننشستند و به مبارزه مترقی خود دوام دادند. این حرکت روشنفکرانه جوانان ما که همه از عشق سرشار به کشور و مردم برخوردار بودند و از اینکه مشروطیت اول ظاهراً از بین رفته بود، مأیوس نگریده، دامن تلاش و مساعی شان را از دست ندادند، بالاخره منجر به ظهور مشروطیت دوم و حصول استقلال افغانستان و نوآوری‌ها و دگر گونه اندیشی‌ها در زمان سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان گردید.

جنگ اول جهانی

جنگ اول جهانی در ماه اگست ۱۹۱۴ شروع و موجب تباهی بسی از انسان‌ها و خرابی کشورها گردید.

دولت آلمان کوشش داشت در پهلوی خلافت عثمانی ترکیه که یکی از متحدین وی گردیده بود، در دیگر ممالک اسلامی هم علیه استعمار انگلیس‌ها شورش و قیامی را برپا نماید.

این تحریکات اولتر در بین مسلمانان آزادی‌خواه نیم قاره هند تأثیرات و تحولاتی را بارآورد و بعد از آن در قبایل افغانستان هم علیه انگلیس‌ها هیاهویی به میان آمد.

امیر حبیب‌الله خان با وجود جانب داری علنی مردم افغانستان از خلافت اسلامی ترکیه، در جمعی از بزرگان آن وقت اعلان بی‌طرفی داد.

اتحاد دولت عثمانی ترکیه با آلمان‌ها و متحدین او، میلیون‌ها نفر از مردم مسلمان هندوستان را طرفدار پیدا کرد و جهت تقویه و کمک قوای ترکیه اعانه و وسایل امدادیه فراهم گردید.

در قبایل آزاد، مجاهدین هندوستانی مقیم در کنار سرحدی خط دیورند که در سال ۱۸۹۳ میلادی توسط سر ماتیر دیورند بر امیر عبدالرحمن خان و علی‌الرغم مردم افغانستان تحمیل گردید، قبایل پشتو زبان سرحدی زندگی می‌کردند که با اشخاص با صلاحیت و حکمرانان انگلیس در شهر پيشاور و سایر بلاد، توسط نمایندگان سیاسی آنها در تماس می‌آمدند.

این مردم تابع قوانین پولیسی و امنیتی داخل صوبه سرحد نبوده، امور محوله را با اساس رسوم عنعنوی جرگه اجرا می‌کردند و پولیتیکل ایجنت انگلیس در امور داخلی آنها حق مداخله نداشت. در سال ۱۷۵۶ میلادی شخصی به نام شاه‌ولی‌الله دهلوی که رتبه بلند علمی داشت ظهور نمود که یک حرکت روشن فکری و آزادی‌خواهی را از زیر سلطه انگلیس براه انداخت که این حرکت از جانب پیروان و اعضای باقیمانده خانواده او تعقیب گردید.

در سال ۱۸۰۳ بعد از اینکه انگلیس‌ها شهر دهلی را اشغال کردند و سکه‌ها سلطه خود را در پنجاب قائم نمودند، مولوی اسماعیل دهلوی نواسه شاه‌ولی‌الله با سید بریلوی و یک کاروانی از مجاهدین از راه سند و قندهار به پيشاور و کابل رسیدند.

این کاروان با سرداران بارکزائی (برادران امیر دوست‌محمد خان) به تاریخ ۱۸۲۷ میلادی یک حکومت شرعی را در چارسده پيشاور اعلان کردند.

ولی محمد اسماعیل دهلوی و سید احمد بریلوی هر دو در مقابل لشکریان سکه به شهادت رسیدند و همکاران آنها دران کوهساران متفرق گردیدند.

داستان این تحریکات زیاد است و شرح مفصل آن را در کتاب جنبش مشروطیت در افغانستان، اثر مرحوم عبدالحی حبیبی می‌توان تعقیب کرد. بدین ترتیب شهر کابل مرکز فعالیت‌های آزادی‌خواهان گردید و جوانان متفکر افغان هم به آنها پیوستند.

نیم قاره هند که یکی از مستعمرات ثروتمند امپراتوری انگلیس به شمار می‌رفت، در جنگ جهانی اول نزد آلمان‌ها و متحدین او حایز اهمیت زیاد بود و ازین لحاظ آرزو داشتند درین نیم قاره نفوذ پیدا کرده و بخصوص مسلمانان آن سرزمین را تحریک نمایند تا در مقابل دولت هند برتانوی قیام کنند.

این عمل را دولت آلمان در نظر داشت از طریق خلافت عثمانیه ترکیه که یکی از متحدین آلمان بود، به نحوی انجام دهد که مسلمانان افغانستان را به درجه اول به جهاد به مقابل انگلیس به حرکت بیاورند و بالاخر قیامی را در هند بوجود بیاورند و قوای انگلیس را در سرزمین هندوستان مشغول و از میدان کار زار در دیگر گوشه‌های دنیا بدور نگهدارند.

امیر حبیب‌الله خان، با وجود آنکه مردم افغانستان از کمک و معاونت به خلافت اسلامی عثمانی و اتحاد عمومی جهان اسلام جانب داری از خود نشان میدادند، به پیروی از سیاست دیرین، در اپریل ۱۹۱۵ به تأسی از فیصله یک جرگه محدود از مشایخ و سران افغانستان و سرحدات در کابل، باز هم بی‌طرفی افغانستان را تأیید و اعلام نمود.

محمود طرزی مدیر سراج الاخبار که انعکاس دهنده احساسات و اندیشه مترقی مردم افغانستان بود، در جریده مورخ ۱۶ جدی ۱۲۹۴ خورشیدی

مقاله تحت عنوان (حی علی الفلاح) به نشر رسانید.

نظر به اینکه مقاله مذکور محرک مردم در راه حصول استقلال سیاسی و



قیام ملی بود، از طرف دولت سانسور گردید و قراری که شنیده شده است، به محمود طرزی گفتند، مرغی که بی‌وقت آذان بدهد، سرش از بریدن است.

در نتیجه محمود طرزی به پرداخت ۲۶ هزار روبیه جریمه گردید که آن مبلغ را شاهزاده امان الله خان تأدیه نمود.

طوری که قبلاً تذکره داده شد، دولت آلمان

و طرفداران او به ایجاد یک شور و نارامی در سرزمین هندوستان و افغانستان و قیام مردم علیه سیاست استعماری انگلیس علاقمندی زیاد داشتند، برای پیشبرد این حرکت، مملکت بی‌طرف افغانستان را انتخاب کردند و یک وفدی مرکب از صاحب منصبان آلمانی، ترکی، آستریائی و هندیان آزادی خواه را از طریق استانبول، حلب، بغداد، اصفهان، قم و هرات به کابل فرستادند که به تاریخ ۲۶ سپتمبر ۱۹۱۵ میلادی از راه هزاره جات به شهر کابل رسیدند و از اکتوبر ۱۹۱۵ تا ماه می ۱۹۱۶ در مهمان خانه باغ بابر در کابل ماندند.

مهمان دار این وفد از طرف دولت افغانستان شجاع الدوله خان فراش باشی، مقرر گردید. اعضای این وفد عبارت بودند از:

۱- راجه مهندر پرتاب

پسر گهنشام سنگه راجه مرسان در کالج علی گر درس خوانده و کمیته اتحاد مسلمانان، هندوان و مسیحیان را در راه یک هندوستان متحد تشکیل

نموده، ضمن سیاحت‌های خود، در کشور امریکا هردیال و جمعیت آزادی‌خواه و ضد دولت هند برتانوی را ملاقات نمود و پیرو افکار انقلابی گردید، به تاریخ ۲۰ دسمبر ۱۹۱۴ که به هندوستان مراجعت می‌نمود از راه مارسیلز به برلین پایتخت کشور آلمان رفت و در آنجا به فرقه اندیا سوسیالیستی پیوست.

مولوی برکت الله بهیوایی و هردیال هندی هم درین فرقه شامل بودند. راجه مهندره پرتاب حین اقامت خود با قیصر دوم آلمان (Wilhelm II) و یک عده دیگر از رجال برجسته آلمان ملاقات نموده و پلان کاری خود را چنین طرح نمود که یک هیأت منظم و مشترک از افراد آزادی‌خواه هندوستان و شخصیت‌های ترکی و آلمانی را با نامه‌های قیصر کشور آلمان و سلطان محمد رشاد خامس و انور پاشا و فتوای شیخ الاسلام استانبول به افغانستان برساند و بالآخر مردم افغانستان را به قیام ضد انگلیس تحریک کند که اعلان جهان نمایند.

۲- فان هنتینگ (Von Henting)

نامبرده کپتان توپخانه آلمان و پدرش وزیر عدلیه بود و در وفد متذکره با نیدر مایر سمت ریاست مشترک داشت.

او بعد از اینکه در پیشبرد پلان خود در افغانستان موفق نگردید، واپس به آلمان رفت و در راه پوری که متن آن در سال ۱۹۶۳ در شهر گوتن گنگ طبع شد، اعضای وفد را چنین معرفی نمود:

بکرر Becrer و لفتننت Redher آلمانی، کاظم بی ترکی، مهندره پرتاب، برکت الله هندی، شش نفر افریدی از عساکر انگلیس که در وقت جنگ بدست آلمان‌ها افتاده بودند. همچنین دو تن افغان به نام‌های عبدالرحمن و سبحان خان هم به مصارف خود درین وفد شرکت داشتند.

۳- ویگنر

ویگنر فرزند یک خانزاده آلمانی و کیپتان مخابره بی سیم بود.

۴- لواری

به حیث سکرتر فون هنتینگ.

۵ - ووکات (هوخت)

به حیث سکرتر فون هنتینگ.

۶ - نیدر مایر Niedermayer

نام اصلی او در آرشیف ملی آلمان (بون) بوده ولی در جاهای دیگر و منابع مستند، نیدر مایر است. نامبرده کیپتان اردوی آلمان و یک افسر نظامی خیلی فعال و در سال ۱۹۱۴ میلادی عضو یک هیأت نظامی ۲۳ نفری آلمان تحت ریاست ویلهلم واسموس WASSMUS در شهر استانبول، به قیادت رووف بی ترک بود.

نیدر مایر به وفد مهندرا پرتاب پیوست و در تربیت صاحب‌منصبان جنگجو در آسیای میانه فعالیت داشت و همکار او هنتینگ در راه برقرار نمودن روابط سیاسی با کشور افغانستان وظیفه داشت.

نیدر مایر یک مفرزه کوچک را در شهر کابل زیر تربیت عسکری گرفت که از جمله این صاحب‌منصبان، قوماندان عبدالحمید خان رئیس ارکان در اردوی دورهٔ اعلیحضرت امان‌الله خان بود.

قوماندان عبدالحمید یک صاحب‌منصب شجاع و وفادار به اعلیحضرت امان‌الله خان بود که در سال ۱۳۰۳ خورشیدی در حادثه بغاوت ملای لنگ در لوگر به شهادت رسید.

نیدر مایر در کتاب خود، بعد از اینکه در پیشبرد مرام و پلان‌های مرتبه کشور آلمان و متحدین وی، در افغانستان موفق نگردید و دوباره به آلمان برگشت، فشرده داستان ملاقاتش را با امیر حبیب‌الله خان چنین می‌نویسد:

«بعد از اینکه من و همکاران من بحضور امیر بعد از رنج کشیدن زیاد و مشقت راه‌های دور و دراز، باریاب گردیدیم و من کمک‌های دولت آلمان را از قبیل یک اردوی منظم و وسایل جنگی و پول نقد مفصلاً خدمت ایشان توضیح نمودم و گفتم کشور آلمان و متحدین او حاضر است افغانستان را در هر ساحه مساعدت نماید و حالا وقت آن فرارسیده که شما استقلال کشور خود را اعلام و علیه انگلیس‌ها قیام نمائید، امیر در حالی که به زبان فارسی صحبت می‌کرد و گفتار ایشان برای ما ترجمه می‌شد، این جمله را به زبان انگلیسی چنین بیان کرد: من این عمل را می‌خواهم ولی نمی‌توانم!»

۷- یوز باشی کاظم بی ترک

نامبرده در اردوی ترکیه رتبه دگروالی داشت و از صاحب‌منصبان فعال انور پاشا که تا بقدرت رسیدن اعلیحضرت امان‌الله خان در افغانستان ماند و در جنوری ۱۹۱۹ به بخارا و خیوا رفت.

کاظم بی در اپریل ۱۹۱۹ میلادی در جمله هیأت سیاری که به قیادت محمودولی خان به شهر ماسکو فرستاده شد، اشتراک و بعد از آن به عشق آباد رفت و با جریده که به زبان ترکی به نام صدای مستمندان نشر می‌شد، همکاری نمود.

در اکتوبر ۱۹۱۹ میلادی، در حالی که با افغانستان هم رابطه خوبی داشت، یک جنبش سیاسی را در بخارا به راه انداخت.

۸- مولوی برکت الله پسر منشی قدرت الله بهوپائی و یک تن از علمای جید هندوستان و از مخالفان سرسخت بریتانیه و از مبارزین هندوستان بود.

مولوی برکت الله بعد از آنکه به هدایت سفیر بریتانیه در کشور جاپان از کار برطرف گردید، سفری به سانفرانسیسکو نموده و با آزادی‌خواهان هند پیوست و از آنجا به شهر برلین رفته و در پارٹی ملی هند عضو فعالی گردید و در کابل هم به حیث یک عنصر فعال ملی آزادی‌خواهان هند شناخته شده بود. ازین لحاظ او هم در جمله وفد آلمانی و متحدین وی به کابل فرستاده شد.

در جمله هیاتی که در سال ۱۹۱۹ به ریاست محمودولی خان جهت معرفی استقلال کشور افغانستان به جهانیان، از طریق تاشکند و ماسکو به اروپا و امریکا فرستاده شد، مولوی برکت الله و کاظم بی نیز اشتراک نموده بودند. در هر حال، وفد مشترک آلمان و متحدین وی بالاخره طوری که قبلاً ذکر کردیم، در صیفیه پغمان در ماه اکتوبر ۱۹۱۵ به حضور امیر باریاب گردیدند و به مذاکره آغاز نمودند.

این وفد مکتوبی از انور پاشا با خود داشتند که در آن چهار مطلب گنجانیده شده بود و انتظار داشتند امیر افغانستان هم چنان عمل نماید:

۱. نظر به اینکه سلطان عثمانی ترکیه جهاد را اعلان نموده، امیر افغانستان هم از آن پیروی نماید.
۲. باید معلوم شود که امیر افغانستان عبور عساکر ترکیه را از طریق افغانستان به سرزمین هند اجازه می‌دهد؟
۳. افغانستان باید روابط خود را با انگلیس قطع نماید.
۴. امیر باید همه ملاهای با نفوذ را وادار سازد که از رسوخ خود کار

گرفته و در اعلان جهاد اشتراک نمایند.

امیر افغانستان در جواب گفت که مردم افغانستان مسلمان واقعی بوده و به اسلام عقیده راسخ دارند ولی وسایل جنگی ندارند.

طوری که قبلاً گفتیم، وفد آلمانی وعده هرگونه کمک و مساعدت را به امیر اظهار داشته و علاوه نمودند که دولت آلمان حاضر است مبلغ دوازده صد هزار پوند نقد هم بصورت تقاوی در این راستا بپردازد.

بازهم امیر پاسخ قاطع نداده و موضوع را به مجلس مشوره خودش حواله کرد. کسانی که طرفدار جنگ با انگلیس و اعلان استقلال افغانستان بودند:

یکی سردار نصرالله خان برادر امیر، و دو فرزند امیر عنایت‌الله خان و امان‌الله خان بود. ذوات مذکور از طرف محمود طرزی که هم خسر این دو شاهزاده بود و هم عنصر مهم و پیشوای روشن فکران به شمار می‌رفت و حلقه‌های دینی و مذهبی و اکثریت قبایل افغانستان حمایه می‌شدند.

دسته دیگری هم وجود داشت که طرفدار انگلیس بودند. ولی امیر افغانستان که نمی‌توانست خود را از زیر یوغ انگلیس‌ها بکشد، هم با وفد آلمانی و هم با دسته دوم سیاست محافظه کارانه را در پیش گرفته، گاهی وفد آلمانی را برای انجام پیشنهادهای شان متمتع می‌ساخت و زمانی در خفا پابندی خود را به تعهداتی که با انگلیس داشت، ابراز می‌نمود.

مگر افکار مترقی مردم آزادی‌خواه هندوستان و جنبشی که با شور و احساسات گرم در حلقه‌های مردم قبایل به وجود آمده بود، منجر به تشکیل یک حکومت موقتی هند در کابل گردید که در آن شخصیت‌های برجسته و رجال بزرگ اسلامی به شمول خان عبدالغفار خان هم سهیم بودند.

این جریان‌ها بر مردم افغانستان نیز تأثیر عمیق داشت و جنبش‌های آزادی‌خواهی مردم هندوستان در منطقه، یک بیداری سیاسی را بار آورده و مردم پشتون را هم بیدار ساخت که دست به کار شوند.

جنگ اول جهانی که در اگست ۱۹۱۴ آغاز و در نوامبر ۱۹۱۸ پایان یافت، اوضاع جهان را دگرگون ساخت و در پهلوی اینکه کشورها متحمل خسارات و تلفات سنگین جانی و مالی گردیدند، در بعضی از ممالک تحولات اوضاع سیاسی و اجتماعی را بار آورد که اثرات آن بر ملت‌ها اهمیت زیاد داشت.

در کشور روسیه هم جنبش‌های به میان آمد که سبب قیام کارگران گردید و حزب بالشوویک در انقلاب کبیر اکتوبر، بر دولت تزاری غالب گردید و در ماه نوامبر ۱۹۱۷ میلادی قدرت و زمامداری مملکت روسیه را در دست گرفت. در سرزمین ایران نیز حرکات آزادی‌خواهی و جنبش‌های مشروطیت شگوفان شد که مظفرالدین شاه قاجار در خط مشی حکومت‌داری تغییرات آورد و در سال ۱۹۰۷ میلادی فرمانی را به ارتباط قانون اساسی و افتتاح مجلس شورا صادر نمود.

محمود طرزی

محمود طرزی فرزند غلام‌محمد خان پسر رحم دل خان بود. پدر محمود طرزی، غلام‌محمد خان طرزی که در ادبیات فارسی به سبک هندی دسترسی زیاد داشت، شاعر صاحب دیوان و نویسنده توانائی بود.



غلام محمد خان طرزی در شهر قندهار و در سال ۱۲۴۵ قمری تولد گردیده و در سال ۱۳۱۸ قمری در شهر دمشق وفات نمود. نامبرده با ۳۶ تن از اعضای خانواده اش که در آن جمله محمود طرزی جوان ۱۶ ساله هم وجود داشت، در اثر راپوری که درباره وی مبنی بر مخالفت او با انگلیس و برگشت سردار محمدایوب خان از ایران، به دربار رسیده بود، به امر امیر عبدالرحمن خان در جنوری ۱۸۸۱ به کویته و کراچی تبعید گردید.

محمود طرزی جوان ۱۷ ساله، تا سن ۲۰ سالگی خود با خانواده اش در کراچی سکونت کرده و در آنجا زبان اردو را آموخت.

بعد از آن پدر محمود که نمی‌خواست به گفته خودش در دارالحرب، با وجود اینکه دولت هند برتانوی برایش معاش می‌داد، زندگی کند، با خانواده خود توسط کشتی به بغداد رفت و محمود جوان در آنجا زبان ترکی آموخت و زمانی که در سال ۱۸۸۶ به شهر دمشق رفت، زبان عربی را به صورت مکمل فرا گرفت.

محمود طرزی در اگست ۱۸۶۵ میلادی در شهر غزنه و در جوار مقبره سلطان محمود غزنوی تولد گردیده و از همین لحاظ اسم او را محمود گذاشته بودند.

محمود طرزی بعد از وفات پدرش غلام محمد خان طرزی در دمشق، یک مرتبه به افغانستان آمد و مدت ۹ ماه اقامت گزید. درین هنگام امیر عبدالرحمن خان چشم از جهان بسته بود. بناء به دعوت امیر حبیب‌الله

خان که به افغانستان بازگشت نماید، دوباره به دمشق رفته و با همه خانواده، بعد از تبعید ۲۳ ساله، در سال ۱۹۰۵ میلادی به کابل آمد.

ازین تاریخ به بعد این شخصیت با احساس و دانشمند لحظه آرام نشست. در راه تنویر مردم خود و خدمت به وطن، دست به قلم زد، هشت سال تمام اخبار پر محتوای سراج‌الاخبار را مدبرانه به نشر رسانید، سی و یک جلد کتاب و رساله منثور و منظوم به زبان دری تألیف کرد و بنیاد ژورنالیزم و طرز دیگر اندیشی را در افغانستان نهاد.



غلام محمد طرزی، پدر محمود طرزی

ما که امروز محمود طرزی را پدر مطبوعات و طرز فکر جدید می نامیم، دور از حقیقت نیست، زیرا او بود که در سال ۱۲۹۰ خورشیدی - ۱۹۱۱ میلادی اولین شماره سراج‌الاخبار افغانیه را نشر کرد که این نشریه تا سال ۱۲۹۷ خورشیدی - ۱۹۱۸ میلادی دوام پیدا کرد.

در حالی که جنبش مشروطیت اول در وقت امیر حبیب‌الله خان غیرعادلانه منکوب گردید، اما محمود طرزی، با عزم راسخ و اراده قوی آن جنبش را دوباره احیا کرد و برای جوانان مشروطه‌خواه دوم، بهترین و مؤثرترین رهنما گردید.

نامبرده توانست موجب یک تحرک جدید گردد و جوانان با احساس و متفکر را مثل شاهزاده امان‌الله خان، عبدالرحمن خان لودین و عبدالهادی

خان داوی و غیره را درین راستا پرورش دهد.

بعد ازینکه افغانستان استقلال خود را به رهبری اعلیحضرت امان‌الله خان و همت و از خود گذری مردم مجاهد و سلحشور افغانستان بدست آورد، محمود طرزی به حیث اولین وزیر خارجه کابینه اعلیحضرت امان‌الله خان مقرر گردید. نامبرده با درایت و کفایت تمام، وزارت خارجه را در قصر ستور کابل تشکیل و بعد از سهم گرفتن در مذاکرات استقلال، در سال ۱۹۲۰ در هند و در سال ۱۹۲۱ در کابل سفارت خانه‌های افغانستان را در لندن، پاریس، آلمان و دیگر کشورها تأسیس نمود.

نامبرده به مأمورین زیر دست که حیثیت شاگردان او را داشتند، درس سیاست را با ممالک همجوار و سایر کشورهای متحابه آموخت. چنانچه کسانی که بعد از محمود طرزی کرسی وزارت خارجه را احراز کردند، از سیاست آن سیاستمدار والا مقام پیروی می‌کردند.

محمود طرزی مهمترین شخصی بود که از نهضت نسوان، آزادی و برداشتن برقع و حقوق مساوی زنان که بیشتر از پنجاه فیصد نفوس افغانستان را تشکیل می‌دهد، طرفدار بود و توانست مکاتب دختران را توسط دخترش ملکه ثریا افتتاح و نشر جریده ارشاد النسوان را در کابل و در سال ۱۳۰۰ خورشیدی به وسیله اسماء همسر خود و روح افزا برادرزاده اش پایه گذاری کند.

مرحوم عبدالحی حبیبی در پهلوی اینکه از شخصیت محترم و پاکدامنی‌ها و راهنمایی‌های او تعریف بسزائی می‌نماید، خاطر نشان می‌سازد که چون ملکه ثریا دختر محمود طرزی و زوجه اعلیحضرت امان‌الله خان در دربار امانی بر محور ضد انگلیس می‌چرخید، منابع پروپاگندی برتانوی دست به تبلیغات زهر آگین بر ضد شاه، ملکه و دربار زده بودند که علت اصلی آن

سیاست ضد انگلیس امان‌الله خان و رفتن او به ماسکو بود.

بنابراین در خزان ۱۳۰۷ خورشیدی - ۱۹۲۸ میلادی اغتشاشی را به وجود آوردند که شورشیان در پیشنهاد هفت فقره‌ای خود اخراج خاندان محمود طرزی را هم تقاضا کرده بودند.



بنابراین زمانی که اعلیحضرت امان‌الله خان در ماه جدی ۱۳۰۷ خورشیدی از کابل به قندهار رفت، محمود طرزی هم توسط هواپیما از قندهار به هرات و کشور ایران رهسپار گردید و بعد از اقامت هشت ماه در ایران، به تاریخ ۲۶ اکتوبر ۱۹۲۹ میلادی از طریق اتحاد شوروی به کشور ترکیه پناهنده شد و در شهر استانبول سکونت اختیار کرد.

ملکه ثریا دختر محمود طرزی و همسر شاه امان‌الله

محمود طرزی به تاریخ ۲۲ نوامبر ۱۹۳۳ و به سن ۶۸ سالگی در اثر مرض سرطان جگر چشم از جهان پوشید و در جوار ابو ایوب انصاری به خاک سپرده شد. روحش شاد باد.

محمود طرزی از کودکی و آوان جوانی تا آخر عمر به پیروی از مفکوره سیاسی پدر صاحب علم و دانش خود، غلام‌محمد خان طرزی، ضد پالیسی استعماری دولت انگلیس بود.

این مخالفت شدید او علیه انگلیس، بعد از اینکه نامبرده سید جمال‌الدین افغانی را در استانبول ملاقات نموده و چند ماه را با وی گذشتاند، بیشتر از پیشتر اوج گرفت و تا جایی که مجال نوشتن برایش میسر می‌شد، علیه استیلا و نفوذ برتانوی مبارزه می‌کرد.

مبارزه سید جمال‌الدین افغانی بر دو اصل بنا یافته بود:

یک: مبارزه با استبداد داخلی شاهان و حکمرانان در کشورهای اسلامی.

دو: مبارزه شدید با امپریالیزم، به خصوص انگلیس و تجاوزات آنها در ممالک شرقی.

سراج‌ال‌اخبار محمود طرزی نه تنها جنبش مشروطه‌خواهی را در بین جوانان روشن فکر افغانی ایجاد کرد، بلکه سبب بیداری آزادی‌خواهان هند و مشروطه‌طلبان ایران هم گردید که علیه قدرت‌های استعماری داخلی و خارجی متدرجاً قیام نمایند.

همزمان با نشر سراج‌ال‌اخبار، جریده‌های الهلال (ابوالکلام آزاد) و حبل‌المتین (سید جمال‌الدین) از کلکته و زمیندار (مولانا ظفر خان) از لاهور، گاهه، اقدام و صور اسرافیل در ایران به نشر و تبلیغات آغازیدند و مردم افسرده و از پا در مانده مشرق زمین را به حرکت ضد استعمار انداختند.

مؤرخین فرهیخته ما محمود طرزی را حدی‌خوان کاروان ملی افغانستان می‌خوانند.

سراج‌ال‌اخبار در ممالک هندوستان برتانوی و تاجیکستان که گاهی بصورت رسمی و گاهی بصورت غیر رسمی و دست به دست به آن کشورها می‌رسید، در اذهان عامه و بیداری مردم آن سرزمین تأثیرات بزرگی داشت و حرکت فکری نویی را بوجود آورده بود که در نتیجه در سپتمبر ۱۹۱۴ میلادی

جنائی امر منع توريد و توزيع آن را در هند صادر کرد و به امير افغانستان هم در زمينه هشدار داد.



در تاجیکستان نیز جوانان تاجیک بیدار شده و امیر بخارا را به اصلاحات جدید، تأسیس مکاتب و آزادی مطبوعات وای داشتند.

ولی خوانندگان سراج‌الاکبار طرف تعقیبات جاسوسان امیر بخارا واقع می‌شدند. لهجه سراج‌الاکبار از خط مشئی نشراتی خود عدول ننموده و با آنهمه هشدارها، به نشرات خود ادامه داد تا که A. H Grant ناظر امور خارجه انگلیس در هند مجبور شد از راه نرمش پیش آید و مسئولیت آن را به دوش خود امیر افغانستان که چگونه در زمینه تصمیم بگیرد، واگذار شود.

پیامدهای مشروطیت دوم

یکی از دست‌آوردهای بزرگ مشروطیت دوم انتقال قدرت سیاسی از دست امیران محافظه کار و فرقه کهنه فکران به طبقه جوانان روشن فکر، ورزیده و پویانده بود که در رأس آنها شهزاده جوان، امان‌الله خان عضو مهم و برجسته این جمعیت قرار داشت.

زمانی که امیر حبیب‌الله خان به گفته اکثر مؤرخین، بنابر یک نقشه پیش از پیش سنجدیده شده، در شهر لغمان ولایت جلال‌آباد به شهادت رسید و اعلیحضرت امان‌الله خان زمام سلطنت را در دست گرفت، تا چند سال آن دوره که بعضی‌ها آن زمان را چهار سال تخمین می‌کنند، در ساحات مختلف کشور و سود مردم ما پیشرفت‌های صورت گرفت که آن را نمی‌توان نادیده گرفت. ولی در بین این جمعیت که واقعاً صادق، امین و راستکار بودند، عناصر صاحب غرض، جاسوس و خراب کار هم وجود داشت که دست به کار شدند و آرزوهای نیک و اهداف متعالی و روشن فکرانه پادشاه و کسانی را که از مفکوره تجدد و اصلاحات جانب داری می‌نمودند و ضد ارتجاع و کهنه پرستی‌ها بودند، به نظر مردم مذموم و ناروا جلوه‌گر شدند و در راه بر آوردن مقاصد شوم پاداران خود تلاش‌ها نمودند، دسایس خلق کردند و بالاخره اغتشاش منحوس ۱۳۰۷ خورشیدی را بار آوردند که برای مدت چهل و پنج، پنجاه سال مملکت را به عقب انداخته و موجب تاریک نظری و کهنه فکری‌ها به آئین گذشته گردیدند.

اینکه مخالفین و معاندین و صاحب غرضان و ارتجاع پسندان در مورد آن دوره چه گفتند و چه نوشتند و چگونه اذهان عامه را مسموم ساختند، بالاخره نزد مردم واقع بین ما برملا گردید و فرقه صادق و وطن دوست را از عناصر مرتجع تشخیص کرده توانستند و دوست و دشمن افغانستان را به خوبی شناختند.

ما اگر امروز هر کاری را به تناسب داشتن قدرت انجام بدهیم و سعی نمائیم به چشم مردم خاک افکنده و آن را توتیا جلوه دهیم، می‌توانیم! ولی ازین اصل گذشته و غافل مانده نمی‌توانیم که فردا تاریخ درباره ما چه قضاوت می‌کند و اعمال و نیات زشت و نیکوی ما را چگونه تحلیل و تجزیه می‌نماید.

اگر رژیم دوره پادشاهی اعلیحضرت امان‌الله خان در اثر مداخله زهرآگین دست انگلیس و ارتجاع داخلی، تعصبات و حسادت‌های شخصی، منجر به ناکامی گردید، کارهای پسندیده را که به اراده آن شاه جوان و همکاری صادقانه آن گروه با ایمان، وفادار و مخلص را که یک فصل مهم تاریخ مدنی و اجتماعی افغانستان است، چگونه می‌توانیم از نظرها پنهان نمائیم؟

دست‌آوردهای کاری اعلیحضرت امان‌الله خان و گروه همکاران صادق مشروطه‌خواها

۱. تحصیل استقلال سیاسی و داخلی افغانستان و پیش قدم بودن آن در جنگ آزادی‌خواهی و ضد استعماری.
۲. معرفی افغانستان به حیث یک کشور آزاد در جهان و تحکیم روابط سیاسی آن با سایر کشورهای دنیا.
۳. الغای رسم اسارت در مملکت و امحای بقایای آن
۴. تعمیم معارف، گشایش مکاتب ذکور و اناث و مدارس و نشر جراید به منظور تربیه اولاد مردم در سراسر افغانستان و آغاز به پرورش زبان.
۵. تشکیلات جدید در دوایر و دفاتر دولتی بر اساس تفکیک وظایف و تغییر سیستم مالیه‌دهی و مالیه ستانی و تأسیس گمرکات و دیگر دوایر مالی و حسابی بر اساس محاسبات طرز جدید و ترتیب بودجه کشور

۶. فراهم آوری لویه جرگه‌های عنعنوی ملی و نشر قوانین انتخابات شورای ملی و دولتی.
۷. تشکیل کابینه مسئول، تفکیک قوای ثلاثهٔ تقنینیه، قضائیه و اجرائیه و تعیین مراکز نظارت امور. (وزارت خانه‌ها)
۸. رواج برخی از مبانی ضروریهٔ مدنیت جدید به گونه تلگراف، تلفون، موتور، طیاره، راه‌های موتر رو، شهرسازی و مصنوعات وطنی
۹. اعزام طلاب معارف به خارج کشور جهت تحصیلات عالی.
- ۱۰.
۱۱. ترتیب و انتشار قانون اساسی بر اساس حقوق مردم و دولت و دیگر قوانین برای اجرای امور اداری و قضائی و خلق روحیه قانونیت و حاکم بودن قانون در مملکت.

لهذا این همه کارهای نیکویی دوره امانی را چگونه می‌تواند قضاوت انسانی و تاریخ فراموش کند؟

واضح است که انجام این حرکت میمون با ظهور اغتشاش تأسف آور سال ۱۳۰۷ خورشیدی به ناکامی پیوست، مگر وجدان‌های بیدار با خداوندگار بلخ هم صدا گردیده و آواز بر می‌دارند که:

گر نبودی کوشش احمد،

توهم می‌پرستیدی چو اجدادات صنم

(مولانا جلال الدین بلخی)

اهداف جوانان روشن فکر در مشروطیت دوم مانند مرام‌های ده گانه بود که در خط مشی مشروطیت اول تذکر رفت.

تنها تفاوتی که بین این دو گروه دیده می‌شود، همانا محافظه کار بودن جنبش اول و حوصله افزائی آنها بود که روی این اصل اعضای آن جنبش دست به سلاح نمی‌بردند و حتی الامکان می‌کوشیدند به وسیله نشرات اصلاحی و تنقیدی، امیر و اهل دربار را ملتفت سازند که مردم افغانستان را مردم آزاد خود آزادی طلب هستند و دیگر طاقت استعمار و استبداد را ندارند و نمی‌خواهند بیشتر ازین کشور شان زیر سلطه دولت استعماری انگلستان باشد.

ولی در جمعیت مشروطیت دوم، با حفظ و پابندی به مرام‌های ده گانه، جوانان تندرو به استعمال اسلحه نیز مجاز خوانده شدند. چنانچه یکی از این جوانان رادیکال در شب ۱۲ سرطان ۱۲۹۷ خورشیدی بر موکب امیر حبیب‌الله خان با تفنگچه آتش کشود.

بعداً اثرات همین مفکوره‌ها بود که بالاخره امیر در زمستان همین سال بدست یکی ازین جوانان تندرو به شهادت رسید و امان‌الله خان شاهزاده جوان بر اریکه سلطنت نشست.

در خط مشی انقلابی جوانان افغان چنین به نظر می‌خورد که چون در ماده دوم مرامنامه مشروطیت اول، حاکمیت ملی و حکومت قانون مطرح بود، ولی این کار به انتخابات و ترتیب قوانین مربوط می‌شد و انجام این عمل یک فرصتی مناسب را ایجاد می‌کرد. بنابراین جمعیت این امر موافقت کردند که یک شاه انقلابی باید بعد از امیر حبیب‌الله خان زمام امور را بکف بگیرد.

این شاه انقلابی می‌تواند موافق به مصالح ملت و مملکت، کارش را دوام بدهد، تا زمینه را برای حاکمیت ملی و حکم قانون مساعد بسازد.

روی این اصل اعلیحضرت امان‌الله خان در نخستین سال‌های پادشاهی

خود به جدیت و اخلاص تمام کار کرد و در ظرف چند سال قوانین ضروری را ترتیب و حکم انفاذ آن را صادر نمود.

برای انجام این کار، یک مرکز ترتیب قوانین را در شورای دولت زیر نظر بدری بیگ و مولوی عبدالواسع قندهاری گشوده بود. مرحوم عبدالحی حبیبی می‌گوید:

وسعت نظر و حرکات انقلابی این گروه که شخص امان‌الله خان عامل و فراز آورنده آن بود، به درجه‌ای جلب توجه دنیا را کرده بود که لنین اولین سازنده حکومت سوسیالیستی درباره آن گفته بود:

«یک شاهزاده زمامدار مطلق مشرق زمین، امروز نسبت به کابینه کارگر انگلستان مترقی تر است.»

جوانان شامل گروه مشروطیت دوم بسیار خود را در قالب مرام‌های رفقای سابق محدود نمی‌ساختند و با پروگرام‌های وسیع‌تر به تناسب ایجابات زمان، تلاش داشتند.

گرچه این وسعت نظر و فکر و عدم محافظه کاری آنها برای مردم و مملکت سودمند بود، ولی مرحوم غبار می‌گوید:

«در بین روشن فکران وطن پرست، یک دسته عناصر مرموز به شکل حزب (نقابدار) و مصنوعی رخنه کرد. این نقاب داران شارلتان در مرکز و شرق کشور، جهت فریفتن مردم، شعارهای دروغین انقلابی می‌دادند و ظاهراً از جمهوریت دم میزدند، اما اینها معنای دشمن جدی دیموکراسی و جمهوریت و ترقی بوده، برای دیگران خدمت می‌کردند و زیر عنوان جمهوری خواهی، برای از پا درآوردن رژیم امانی کوشیدند.»

کار دیگر جوانان روشنفکر گروه مشروطیت دوم این بود که توسط یک

عده اصلاح‌طلبان لیبرال درباری هم مفکوره این جنبش را عملی سازند، اگر چه این جوانان لیبرال از روش امیر حبیب‌الله خان انزجار شدید داشتند، ولی خود آنها قدرت و امکان یک حرکت را نداشتند، باید تحت پوشش یکی از اعضای خاندان شاهی جمع می‌شدند.

بنابراین در ابتدا می‌خواستند سردار نصرالله خان نایب‌السلطنه را که بزرگترین فرد خانواده و ضد استعمار و طالب استقلال بود، انتخاب نمایند. ولی او با وجود این همه اوصافی که داشت، به رژیم گذشته علاقمند و طرفدار یک سلطنت مطلق‌العنان بود. ازین لحاظ یگانه شخصی که در خانواده سلطنتی طرف توجه لیبرال‌های دربار قرار گرفت، امان‌الله خان که یک جوان صاحب نظر، مترقی، زحمت کش و متواضع بود، توانست در جریان مدت کم، سرحلقه دیگر جوانان تجدد طلب دربار قرار بگیرد.

شرح تشکیل این انجمن سری و نقشه کودتائی که بالاخره منجر به قتل امیر حبیب‌الله خان گردید، از طرف مرحوم غبار در کتاب افغانستان در مسیر تاریخ و به قلم توانای مرحوم حبیبی و سایر مؤرخین بصورت مفصل تذکر رفته که می‌توان از کتب پربار آنها استفاده کرد.

رجال مهم در حرکت دوم مشروطیت

۱- عبدالهادی خان داوی (پریشان)

عبدالهادی خان داوی فرزند عبدالاحد آخوندزاده طبیب از قوم داوی قندهاری و در سال ۱۲۷۴ خورشیدی در باغ علیمردان کابل تولد گردیده که از سال ۱۲۷۹ تا ۱۲۹۰ خورشیدی در مدرسه حبیبیه تا درجه رشديه تحصیل کرد و شاعر و نویسنده هر دو زبان پشتو و دری برآمد و زبان‌های اردو و ترکی را هم یاد گرفت.



عربی و انگلیسی را نیز به درجه که ترجمه کرده می‌توانست، می‌دانست. و در سنه ۱۲۹۰ خورشیدی به معیت عبدالرحمن خان لودین در اداره سراج‌الانبار به شاگردی و زیردستی محمود طرزی کسب افتخار کرد، تا حدی که آن شخصیت برجسته مملکت این دو نوجوان فاضل را دو (شهبال) خود می‌گفت و او گاهی بامضای واضح و گاهی به تخلص پریشان،

مضامین انتباهی و سیاسی در سراج‌الانبار نشر می‌کرد و عضو فعال و فکور جمعیت رفقای مشروطیت دوم و سربرآورده جوانان متجدد و وطن‌دوست بود و به دو مرکز پرورش فکری جوانان افغان که یکی اتاق مولوی غلام‌محمی‌الدین افغان در سرای پشاورهای شوربازار و دیگری حجره مولوی عبدالرب در مدرسه شاهی بود، رفت و آمد داشت و این هردو از رهنمایان زندان دیده مشروطیت اول بودند.

پریشان کسی است که در نهضت ادبی و فکری جدید، بعد از استاد خود محمود طرزی، در صف اول قرار می‌گیرد و از ایام جوانی به آثار و اشعار

شاعر و فیلسوف مسلمان هند، علامه اقبال علاقه زیاد و ولعی داشت و در جنگ اول جهانی هنگامی که جوانان افغان، مقارن با مرام مشروطه‌خواهی، به غرض استفاده از فرصت مساعد صدای استقلال طلبی افغانستان را بلند ساختند و وفد آلمانی و ترکیه به کابل رسید، محمود طرزی مقاله سیاسی حی علی‌الفلاح را در شماره غرهٔ ربیع الاول ۱۳۳۴ قمری برابر به ۱۶ جدی ۱۲۹۴ خورشیدی نوشت (که سانسور شد)، عبدالهادی خان به امضای پریشان منظومهٔ مسدس برانگیزنده (بلبل گرفتار) را در شماره ۱۲ سال ششم سراج‌الاکخبار، ۵ دلو ۱۲۹۵ برابر به ۲۶ جنوری ۱۹۱۷ به نشر سپرد.

چون ترجمه پشتوی آن از طرف مولوی صالح‌محمد قندهاری در شماره ۲۰ سال ۶ مورخ ۲ جوزای ۱۲۹۶ خورشیدی برابر به ۲۳ می ۱۹۱۷ میلادی هم منتشر شد، موجب نگرانی نماینده سیاسی برتانیه در کابل گردید و خودش به دیدن پریشان و صالح‌محمد به مدرسه شاهی و مجمع این جوانان سرکشی کرد که سرگذشت این قضیه در آرشیف ملی دهلی موجود است. مرحوم عبدالحی حبیبی می‌گوید:

«نویسنده این سطور (مطلوب از خود اوست) هنگامی که همین شماره سراج‌الاکخبار به قندهار رسید، آن را در محافل جوانان و پیران و حتی در مجامع نسوان نیز با مراق و دلچسپی فراوان می‌خواندند و گاهی با خواندن آن اشک هم می‌ریختند.»

پریشان با وجودی که جوان منور و شاعر و دانشمند و مشروطه‌خواه بود، در گپ و سخن مانند محمود طرزی آهسته و سنجیده و متین می‌نمود، با شور و حرارت سخن نمی‌گفت، ولی می‌توانست با خونسردی و تحمل، شنونده را زیر تأثیر عمیق بگیرد و ازین رو در طبقه جوان آن وقت نفوذ ژرف و استادانه ای داشت.

چون در سال‌های طولانی حکمرانی کابینه محمدهاشم‌خان در حبس نگهداشته شد، وقتی سیداحمد خان قندهاری مشاور صدارت به محمدهاشم‌خان یادآوری کرد که اگر یک فرقه منظم با توپ و تفنگ بدست این آدم بی آزار (مراد داوی است) بدهند، وی از استعمال آن قوه عاجز است. پس چرا او را در زندان نگهداشته اند؟ محمدهاشم‌خان در جواب گفته بود: « شما او را نمی‌شناسید، با این قیافت آرام و صالح، یک گپ او از یک گلوله توپ زیاده تر مؤثر است.»



پریشان با سجایای خوب ره آموزی، رهروی و رهبری با محمود طرزی در اداره سراج‌الاکخبر باقی ماند و با تمام جوانان مشروطه‌خواه و شخص امان‌الله خان آشنا و محشور بود.

چون ۱۲ سرطان ۱۲۹۷ خورشیدی در جشن تولد امیر حبیب‌الله خان، حینی که موکب او به سواری موتر به شور بازار کابل رسید، یکی

از همکاران پر شور و نوجوان داوی، عبدالرحمن لودین بر امیر به ضرب گلوله تفنگچه حمله کرده که به آماج نشست و خود لودین شدیداً در ارگ در غل و زنجیر کشیده شد. فردای آن روز پریشان را هم با او به زندان انداختند که این دوره حبس بسیار پر آزار را مدت هفت ماه در غل و زنجیر گذرانید و یکی از یاران محبوس او، میر یار بیگ خان بدخشی در آنجا می سرود:

بندی بی را بس بود زولانه‌بی

این همه زنجیر در زنجیر چیست؟

پریشان می گفت که یکی از یاران بیرون محبس چنین نوشته بود:

به شب نشینی زندانیان برم حسرت
که نقل مجلس شان دانه‌های زنجیر است

درباریان امیر این دو جوان را محکوم به اعدام می‌دانستند ولی خود امیر حکم کشتن نداد و چون در اواخر خزان ۱۲۹۷ به جلال‌آباد رفت، این کار را به بازگشت خود در بهار آینده موکول نمود و خودش شب ۱۹ دلو ۱۲۹۷ خورشیدی ۲۰ فبروری ۱۹۱۹ در کله‌گوش لغمان کشته و شکار اجل شد، تمام زندانیان جوان بعد از جلوس امان‌الله خان در ۹ حوت ۱۲۹۷ خورشیدی رها شدند و چون در حرکت مشروطیت با شخص پادشاه جدید آشنا و همکار بودند، در ساختن افغانستان نوین و تحصیل استقلال نیز با او هم‌نوا و همدست گردیدند و عبدالهادی پریشان به حیث اولین سردبیر جریده نو بنیاد امان افغان منصوب شد که شماره اول آن را در ۲۲ حمل ۱۲۹۸ خورشیدی برابر با اپریل ۱۹۱۹ نشر نمود و مدتی به این وظیفه باقی ماند و بعد از آن، مراتب ذیل را طی نمود:

۱. عضو هیئت سیاسی افغانستان در کوه منسوری هند، به ریاست محمود طرزی از ۱۶ اپریل تا ۱۸ جولای ۱۹۲۰ میلادی برابر با ۱۲۹۹ خورشیدی
۲. سفیر افغانستان در بخارا ۲۱ دلو ۱۲۹۹ خورشیدی ۱۹۲۰ میلادی
۳. عضو هیئت مذاکرات افغان با دابس نماینده هند برتانوی، کابل ۵ جنوری تا ۲۲ نوامبر ۱۹۲۱ میلادی برابر با ۱۵ جدی ۱۲۹۹ تا عقرب ۱۳۰۰ خورشیدی
۴. مدیر شعبه هند و اروپا در وزارت خارجه، ۱۳۰۱ خورشیدی / ۱۹۲۱ میلادی
۵. مستشار وزارت خارجه ۱۳۰۱ خورشیدی / ۱۹۲۱ میلادی.

۶. رئیس هیئت سفارت فوق‌العاده به بخارا ۱۳۰۲ خورشیدی / ۱۹۲۳ میلادی
۷. نخستین وزیر مختار افغانستان در لندن و افتتاح سفارت خانه افغانی در آنجا ۱۳۰۲ خورشیدی برابر با ۱۹۲۳ میلادی
۸. استعفا از سفارت لندن و وزیر تجارت در کابل ۱۳۰۵ تازمستان ۱۳۰۷ خورشیدی برابر با ۱۹۲۶ - ۱۹۲۸ میلادی
۹. وزیر مختار افغانستان در برلین ۱۳۰۸ خورشیدی تا ۱۳۱۱ برابر با ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۲ میلادی
۱۰. استعفا از سفارت برلین و بازگشت به وطن ۱۳۱۱ خورشیدی، ۱۹۳۲ میلادی
۱۱. عضو افتخاری انجمن ادبی کابل ۱۳۱۱ خورشیدی، ۱۹۳۲ میلادی
۱۲. دوره حبس سیزده ساله در ارگ کابل ۱۳۱۲ خورشیدی تا ۲۵ قوس ۱۳۲۵ خورشیدی برابر با ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۶ میلادی، در زمان حکومت نادری و دوره محمدهاشم خان صدراعظم
۱۳. سرمنشی دربار شاهی ۱۳۲۷ خورشیدی، ۱۹۴۸ میلادی
۱۴. وکیل ده سبز کابل و رئیس گماشته شورای هفتم ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۲ خورشیدی، ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۳ میلادی
۱۵. سفیر افغانستان در مصر ۱۳۳۲ خورشیدی، ۱۹۵۳ میلادی
۱۶. سفیر افغانستان در اندونیزیا ۱۳۳۴ تا ۱۳۳۸ خورشیدی، ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۹ میلادی
۱۷. رئیس گماشته مشرانو جرگه (مجلس اعیان) بعد از ۱۳۳۸ خورشیدی
۱۸. تاریخ وفات در کابل ۲۷ اسد سال ۱۳۶۱ خورشیدی برابر با ۱۹۸۲ میلادی به عمر ۸۸ سالگی

تألیفات داوی:

عبدالهادی خان داوی صاحب هشت قلم تألیفات پر باری به زبان پشتو و دری، حاوی مضامین مختلف نثر و نظم و ترجمه بود و در هر رشته از خود برای اولاد وطن ارمغانی به میراث گذاشته است.

۲- عبدالرحمن خان لودین متخلص به کبریت

عبدالرحمن خان لودین پسر کاکای سیداحمد خان لودین قندهاری بود که قبلاً از ایشان در شماره ۷ رجال و محبوسین مشروطیت اول نام برده شد. کبریت در حدود سال ۱۲۷۲ خورشیدی در شهر کابل به دنیا آمد و در ایام کودکی سواد خوانی را از پدر خود به اصول مرتبه پدرش (طرز کاکا) آموخت و در مدرسه حبیبیه تا نهایت متوسط (رشدیه) درس خواند. در حالی که



علاوه بر زبان دری و پشتو، زبان ترکی، اردو و اندکی عربی و انگلیسی را هم فرا گرفته بود و ازین زبان‌ها به دو زبان داخلی وطن ترجمه کرده می‌توانست و نویسنده نیرومند دری و پشتو و از پیشروان جوانان افغان بود.

کبریت بعد از فراغ تحصیل در سنه ۱۲۹۰ خورشیدی بحیث محرر سراج‌الاکخبار پذیرفته شد و سالیان چند زیر تربیه فکری و ادبی محمود طرزی کار کرد. درین وقت

چندین زبان آموخت و مقالات او در سراج‌الاکخبار نشر می‌شد.

کبریت صراحت لهجه داشت، جوان شجاعت مند، ظریف و نقاد بود و تمایلات دست چپی داشت و در مشروطیت دوم گروه تندرو دست چپی را رهنمائی می‌کرد.

کبریت در سال ۱۲۹۷ بعد از جلوس اعلیحضرت امان‌الله خان از زندان رها شد و با همان روحیه جدی و دلیر در رأس جوانان متجدد و پیشرو ایستاد و مدتی در جریده نوبنیاد امان افغان کار کرد و بعد از آن به مشاغل ذیل پرداخت:

۱. عضویت مرکز قانون‌گذاری سال ۱۳۰۰ خورشیدی
۲. عضویت هیئت سیاسی فوق‌العاده افغانستان در بخارا. سال ۱۳۰۲ ش.
۳. رئیس ثانی مرکه پشتو ۱۳۰۲ ش.
۴. رئیس اول مرکه پشتو ۱۳۰۲ ش.
۵. کفالت سرمنشی شاه در سال ۱۳۰۳ و استعفا از آن و کناره‌گیری در قندهار ۱۳۰۴ ش.
۶. رئیس بلدیة قندهار در سال ۱۳۰۵ ش.
۷. رئیس گمرکات کابل ۱۳۰۶ تا ۱۳۰۷ ش. (حبس او در دوره سقوی)
۸. رئیس بلدیة کابل در سال ۱۳۰۸ ش.
۹. آویزش با نادرشاه و قتل او به عمر ۳۷ سالگی در بیرون قصر دلکشا به حکم پادشاه مذکور. سنه ۱۳۰۹ خورشیدی برابر با ۱۹۳۰ میلادی

کبریت که مرد نقاد و دارای صراحت لهجه بود، همواره در دست چپ کردارهای عمال ناپاک دولت امانی قرار می‌گرفت و حتی موجب استعفای او از سرمنشی‌گری شاه در ۱۳۰۴ خورشیدی همین سنجیه او بود.

مرحوم حبیبی می‌گوید:

«وی عملاً از میدان فساد به قندهار کناره‌گزید و طوری که خودش در

همان سال به نویسنده این سطور گفت: سازمان دولت مانند لجن زاری است که هر کس در داخل آن آلوده دامن شدی. بنابراین ازان میدان فساد خود را برکنار ساختم. در سال ۱۳۰۵ خورشیدی اعلیحضرت امان‌الله خان به دیدن قندهار رفت، کبریت به خواهش مکرر او، ریاست بلدیة قندهار را تأسیس کرد»

ولی نامبرده بعد از یک سال به ریاست گمرکات کابل مقرر گردید که با پاکدامنی و تقوای اداری آن را پیش برد.

وقتی از قندهار به طرف کابل حرکت می‌کرد، به یاران خود می‌گفت: ادارات دولتی (مخصوصاً گمرکات) مراکز فساد و پول ستانی است. خدا یاری دهد، که گمرک کابل را ازین آلودگی‌ها پاک سازم.

کبریت در لویه جرگه های بغمان ۱۹۲۴ و ۱۹۲۸ میلادی، برخی خواهش‌های مردم را نمایندگی می‌کرد و در مجلس قصر ستوری ۱۵میزان ۱۳۰۷ خورشیدی ۱۹۲۸ میلادی، هنگامی که اعلیحضرت امان‌الله خان برخی از رفورم‌های افراطی خود را اعلام داشت و خود را پادشاه انقلابی خواند، کبریت گفت: اعلیحضرت خود را شاه انقلابی معرفی نمودند، پس توقع می‌رود که انقلاب در دستگاه دولت را بپذیرند. ده سال است که اعلیحضرت وظیفه صدارت را شخصاً به دوش گرفته اند در حالی که انقلاب متقاضی آنست که شخص مسئول دیگری به حیث صدراعظم تعیین گردد، تا مردم آنرا مسئول اعمالش قرار داده بتوانند.*

در همین مجلس چون شاه رفع نقاب زنانه را اعلان داشت و ملکه ثریا روی باز در آن شرکت کرد و درباره این حرکت رأی خواسته شد، همه تأیید

* (مرحوم غبار، افغانستان در مسیر تاریخ)

کردند، الا دو تن: عبدالرحمن خان لودین رئیس گمرکات کابل و عبدالهادی داوی وزیر تجارت.

این دو تن می‌گفتند که ما از اولین کسانی هستیم که طرفدار رفع نقاب زنانیم ولی نه در این موقع که دست دسیسه انگلیس در افغانستان دراز است و از همین حرکت مصلحانه هم یک فتنه می‌سازد. (و چنین هم شد). این بود که فردای آن روز میر قاسم خان سرمنشی از طرف شاه گماشته شد تا از هردو استعفاً بگیرد و میر مذکور هم هردو استعفاً نامه را با استعفای خودش به حضور شاه تقدیم داشت و آغاز زمستان ۱۳۰۷ خورشیدی بود که با این حرکت ناسنجیده اغتشاش نامیمون ارتجاع هم آغاز شده بود.

عبدالرحمن خان لودین از ایام جوانی رویه ضد انگلیسی را در سیاست داشت و همواره درین راه گام میزد و حکم قتلش از طرف نادرشاه هم غالباً از همین رو صادر شد. در اوائل شاهی که او را رئیس بلدیة کابل گماشته بودند، روزی در قصر دلکشا به سفره شاهی (نادرشاه) نان خورد و شاه با او به نرمی سخن می‌گفت. چون از نان خوردن فارغ شدند، شاه (نادرشاه) به سپاهیان حاضریش بدون مقدمه امر داد تا او را بگیرند و بیرون قصر دلکشا بکشند.

این امر در چند لحظه در پای یکی از دیوارهای دلکشا به معرض عمل گذاشته شد و جوانی را که دارای سجایای عالی شجاعت و مقداری از دانش و بینش و طبعی دراک و ظریف و وطن‌خواه راستین بود، به گلوله ستم و جفاکاری زده و بکشند و طومار زندگی پر افتخارش را در نوردیدند.

از عبدالرحمن خان لودین برخی منظومات سیاسی و اجتماعی تند و زننده با یک رساله بیوگرافی رجال عمده افغانی و قاموس بزرگ لغات پشتو به زبان دری باقی مانده بود که متأسفانه با کشتنش از بین رفت.

کبریت لودین در حرکت جدید فکری که بعد از ختم جنگ اول جهانی و نهضت استقلال در افغانستان پدید آمده بود، شخصیت پیشرو و نقاد و ظریفی داشت و بین جوانان معاصر خود محبوب و گاهی پیشوا بود که کهنه پرستان محافظه کار او را دوست نداشتند.

۳- میر غلام محمد غبار

میر غلام محمد غبار ولد میر محبوب خان کابلی (اصلاً فرملی) در حدود ۱۲۷۶ خورشیدی در دروازه لاهوری شهر کابل به دنیا آمده و دروس ابتدائی را در خانواده خود که اهل سواد و دانش بودند و در دفاتر دولتی کار می‌کردند، فرا گرفت و در اواخر عهد امیر حبیب‌الله خان با جوانان افغان مشروطیت دوم محشور گردید و مطالعات خود را در تاریخ و اجتماعات

دوام داد تا نویسنده نیرومند صاحب ذوق دری برآمد و به نوشتن مقالات ادبی و سیاسی پرداخت.



وی در حدود ۱۲۹۶ خورشیدی در خان‌آباد مأموریت گمرک داشت و در ۱۲۹۸ کارمند کوتوالی بود. بعد از آن جریده ستاره افغان را به تاریخ ۹ قوس ۱۲۹۹ خورشیدی از جبل السراج نشر کرد و در سنه ۱۳۰۰ به حیث عضو ریاست تنظیمیه شجاع‌الدوله خان به هرات رفت و بعد از آن در سنه ۱۳۰۳ خورشیدی در ماسکو نماینده تجار قبیله بود.

زمانی که نادرخان در ۱۹ سرطان ۱۳۰۳ به حیث سفیر افغانی در پاریس مقرر گردید، غبار با او سکرتر آن سفارت بود و پس از آن به کابل آمد و در

لویه جرگه‌های پغمان ۱۳۰۳ و ۱۳۰۷ خورشیدی به حیث وکیل مردم کابل شد و افکار جوانان افغان را مانند یک عضو دست چپی نمایندگی می‌کرد و مبلغ دیموکراسی و حکومت قانونی بود. تا که در سال ۱۳۰۹ خورشیدی به سرکتابت سفارت افغانی در برلین مقرر شد.

در سنه ۱۳۱۰ خورشیدی چون انجمن ادبی در کابل تأسیس شد، مرحوم غبار یک عضو فعال این انجمن بود و سلسله مقالات «افغانستان و نگاهی به تاریخ آن» را می‌نوشت تا که در سنه ۱۳۱۱ خورشیدی در محبس سرای موتی کابل زندانی گردید و مدت این حبس رنج افزا تا ۱۳۱۵ دوام کرد و از آنجا به یکی از قرای دور دست ولایت فراه تبعید گردید که تا سنه ۱۳۱۷ در آنجا ماند و در سنه ۱۳۱۸ به قندهار آورده شد که در آنجا کتاب احمدشاه بابا را تألیف کرد و در سال بعد از ۱۳۲۰ پس به سکونت در کابل اجازت یافت و در آنجا عضو انجمن تاریخ بود و مدتی هم جریده انیس را نشر می‌کرد.

در انتخابات شورای دوره هفتم ۱۳۲۸ به حیث وکیل مردم شهر کابل منتخب گردید و در مبارزه‌های قانونی دسته کوچک وکلای روشنفکر و مبارز شرکت کرد و به تأسیس حزب وطن و نشر جریده هفتگی وطن پرداخت.

هنگامه حق طلبی و دیموکراسی و قانونیت و حکومت مشروطه را گرم داشت و در انتخابات دوره هشتم ۱۳۳۱ ش. باز داوطلب وکالت مردم کابل در شورا گردید ولی در ضمن مظاهره عامه مردم کابل که به طرفداری وی می‌کردند، گرفتار شد و به زندان افتاد که این دوره حبس او در ولایت کابل تا هشت سال دوام کرد. وقتی ازین زندان ولایت کابل در سال ۱۳۳۹ ش. رهایی یافت، در ریاست مطبوعات مشاور بود و کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» را می‌نوشت.

مرحوم غبار مدت نیم قرن در حرکات اجتماعی و ادبی و مبارزات سیاسی مملکت مقام برجسته و سهم بارزی داشت. تا اینکه در برج دلو سال ۱۳۵۶ خورشیدی بنابر مبتلا شدن به مرض معده در اثر عمل جراحی در یک بیمارستان شهر برلین چشم از جهان پوشید و در مقبره خانوادگی در شهدای صالحین شهر کابل به خاک سپرده شد. روانش شاد و یادش جاودان باد.

مرحوم عبدالحی خان حبیبی می‌گوید:

مرحوم غبار که در ایام سالخوردگی به سن بیش از هشتاد از جهان رفت، مرد خوش قیافه، بلند بالا، ظریف، گویا و جویای گریزی بود که با نفوذ کلام و استدلال قوی می‌توانست جوانان را به دور خود فراهم آورد و چون قلم روان و نیرومندی داشت، می‌توانست در تاریخ و ادبیات و سیاست و اجتماعیات، مباحث دلچسپی بنویسد که از آن جمله نمونه کار و افکار و تحلیل نظرش به وقایع، در کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» آشکار است که آن کتاب را با وجود برخی لغزش‌های تاریخی و عددی و بعضاً ارادی، با قوت بیان و ظرافت ادبی، دلچسپ و در خور خوانش و مطالعه ساخته است.

وی در تاریخ نویسی سبک خاص داشت که وقایع تاریخی را همواره به نفع تصور خاص عنندی و قالب فکری خود استعمال می‌کرد و بنابراین در تاریخ‌نگاری خود ناظر بی‌طرف به نظر نمی‌آید و لو به استعداد‌های مختلف مردم افغانستان که در طول تاریخ نشان داده اند ایمان کامل داشت و این ملت را می‌پرستید و همواره می‌خواست بدین مقصد گام بردارد و حتی گاهی تظاهر هم نماید.

روی هم رفته غبار در جمله رجال سیاسی و ادبی دوره معاصر، چهره نقاد و شخصیت رادیکال دیموکراسی طلب دانا و گریزی بود که در مراحل

ترقی‌خواهی و تجدد و حرکات ادبی و سیاسی سهم کافی داشت و درین راه به حیث فرد ترقی‌خواه و پیشرو، رنج‌های فراوان و محرومیت‌ها دیده و دوبار در حدود زیاده از ۱۴ سال حبس‌های طاقت فرسا را تحمل کرده است. وی گه‌گاهی این بیت را زمزمه می‌کرد:

شمع‌ها برده ام از صدق به خاک شهدا
تا دل و دیده خونابه فشانم دادند

این بود نظر مرحوم حبیبی در مورد قضاوت تاریخ مرحوم غبار که مؤلف آن را بدون کم و زیاد، از کتاب جنبش مشروطیت در افغانستان تألیف آن مرحوم نقل کرده ام. اینجانب راجع به صحت و سقم آن هیچگونه قضاوت و داوری را به خود اجازه نمی‌دهد و قضاوت را به کسانی که در امور سیاست بیشتر آغشته اند و ذواتی که در علوم تاریخ و ادبیات و اجتماعیات دست بالا تر دارند و به خصوص آنانی که از قضایا و امور آگاه و واقع بینند، می‌گذارم.

آثار پر ارزشی که مرحوم میر غلام محمد خان غبار، مؤرخ شهیر کشور برای ما به میراث گذاشته:

۱. افغانستان و نگاهی به تاریخ آن، مقالات مسلسل در جلد اول و دوم مجله کابل، انجمن ادبی ۱۳۱۰-۱۳۱۱ خورشیدی
۲. احمدشاه بابا افغان، طبع کابل، ۱۳۲۲ خورشیدی
۳. افغانستان در مسیر تاریخ، مشتمل بر رویدادهای تاریخی سیاسی افغانستان از گذشته دور تا ۱۳۰۷ و ۱۳۴۶ خورشیدی برابر با ۱۹۶۷ میلادی. طبع کابل
۴. خراسان (رساله) طبع کابل، ۱۳۲۶ خورشیدی
۵. افغانستان به یک نظر، طبع کابل، ۱۳۲۶ خورشیدی ۶

۶. تاریخ افغانستان، جلد سوم، از ظهور اسلام تا سقوط طاهریان،
طبع کابل ۱۳۲۶ خورشیدی
۷. تاریخ ادبیات دری افغانستان در قرون اخیر (کتاب درسی وزارت
معارف) طبع کابل ۱۳۳۱ خورشیدی

۴- محمودولی خان دروازی

مرحوم حبیبی می‌نویسد:

محمودولی خان دروازی از اشراف‌زادگان بدخشان و سرگروه دسته غلام
بچگان خاص، جوان دراک و هوشیار کاردانی بود که به دربار امیر حبیب‌الله
خان قرب خاصی داشت و وابسته گروهی بود که شهزاده عین‌الدوله و
خاندان شاغاسی بارکزائی، علیا حضرت سرور سلطان سراج‌الخواتین،
مادرش نیز بدان متعلق بودند و افراد خانواده
سپهسالار غلام‌حیدر خان چرخ، مانند
غلام‌نبی خان، غلام‌جیلانی خان و
غلام‌صدیق خان، پسران چرخ و دیگران نیز
باین گروه بستگی داشتند.



چون دختر خاله سراج‌الخواتین، صبیبه
فقیرمحمد خان شاغاسی در حبالت
محمودولی خان بود، در وقایع جلوس امانی
فعالیت شایانی به اثبات رسانیده که به تاریخ

دهم حوت ۱۲۹۸ شمسی به رتبه جنرالی و نشان حسن خدمت نوازش
یافت و بعد از آن به حیث سفیر فوق‌العاده سیار افغانستان، در رأس هیئتی
به دولت شوروی و دیگر ممالک فرستاده شد و با مؤسس دولت شوروی،
لنین و سران انقلابیون اکتوبر ۱۹۱۷ میلادی ملاقات‌ها نمود و روابط

سیاسی افغانستان مستقل را با آن دولت قایم داشت و معاهده نخستین دولتین را با چیچرین و قره خان در ۱۲ ماده امض نمود. (۲۸ فبروری ۱۹۲۱ برابر با ۱۰ حوت ۱۲۹۹ خورشیدی).

این هیئت سفارت سیار به ریاست محمدولی خان بعد از سفر اروپا و امریکا و معرفی افغانستان مستقل به دنیا و مذاکرات سیاسی با وزارت های خارجی ممالک اروپا، به تاریخ ۱۱ جوزای ۱۳۰۱ ش. برابر به ۱۲ می ۱۹۲۲ میلادی به کابل برگشت. در حالی که شخص اعلیحضرت امان‌الله خان از خدمات محمدولی خان قدر دانی نمود و او را به جای محمود طرزی به حیث وزیر خارجه مقرر داشت (پنجشنبه ۲۵ جوزا ۱۳۰۱ ش.) و پس از آن یک ماه، به موجب فرمان یکشنبه ۷ اسد ۱۳۰۱ ش. نشان اول مملکت که لمر اعلی بود، با املاک مزروعی و باغی و عمارات قلعه مرادبیگ به او بخشیده شد.

بعد ازین دوره‌های وزارت خارجه و وزارت حربیه را در سال ۱۳۰۲ شمسی هم طی کرد و در اغتشاش ۱۳۰۳ پکتیا، در انطفای بغاوت قبایل، قوماندان آن محاذ بود و چون در سنه ۱۳۰۶ ش. شاه افغانستان عزم سفر اروپا نمود، وی به حیث کفیل وزارت خارجه و وکیل مقام سلطنت باقی ماند که متهم به مخالفت رژیم و تهیه مقدمات یک جمهوریت بوده است.*

محمدولی خان از آغاز جوانی در (حلقه‌های ضد انگلیسی کابل محشور بود و تا آخر عمرش، چه در سفر اروپا و امریکا، ۱۹۲۱ میلادی، و چه در ایام وزارت خارجه و کفالت مقام شاهی، به همین صفت باقی ماند و هنگامی که در میزان ۱۳۰۸ ش. کابل فتح گردید، وی با محمود سامی قوماندان قوای کابل در عصر امانیکه هردو از مقربان دربار امانی بودند- محاکمه و در اواخر

* البته این اتهام از جانب مخالفین و به خصوص شخص نادرشاه بود که بعداً پس از محاکمه کنایی و جعلی محمدولی خان و رویدادهای آخرین در زمینه، افشا گردید. (مؤلف)

۱۳۰۸ شمسی در کابل اعدام شد.*

۵- شجاع‌الدوله خان

شجاع‌الدوله خان در اصل از خاندان گوربند و در جمله غلام بچگان دربار بود به عنوان فراش باشی متصدی فرش‌های ارگ شاهی و در سفر منتظم خیمه‌های موبکب سلطانی شمرده می‌شد و با رجال مشروطیت اول هم رابطه داشت و در حرکت دوم وابسته به حلقه‌های جوانانی بود که شهزاده امان‌الله خان از آن سرپرستی می‌کرد.

مرحوم حبیبی می‌گوید:



طوری که در شرح حال جوهر شاه گوربندی (یکی از شهدای مشروطیت) نوشتم، گویا قاتل امیر حبیب‌الله خان همین جوان مشروطیت طلب از گروه امان‌الله خان بود که به اشاره همین گروه امیر را کشته باشد. یعنی حادثه قتل، علت سیاسی و عامل حزبی و گروهی داشته است.

اما برخی این قتل را مبنی بر انتقام شخصی دانسته و سراغ پای ملکه سرور سلطان (سراج‌الخواناتین مادر امان‌الله خان) را در آن دیده اند. مثلاً امیر شبی در قصر چهلستون محفل عیش و نوش آراسته و جمعی از دختران زیبا را به وسیله اُخت‌السراج، خواهر خود، در آن فراهم آورده بود که سراج‌الخواناتین در آن محفل عیاشی و سرور وارد شد. امیر و تمام گرویان رقاصان را مورد شتم و ضرب و هتاک قرار داد. چون امیر ازین حرکت

* شرح این محاکمه را در فصل دیگر این کتاب راجع به معرفی وکیل محمودولی خان و جنرال محمود خان سامی می‌خوانید. (مؤلف)

عصبانی شده و ملکه را طلاق داد، وی و پسرش عین‌الدوله به همدستی خاندان لویناب (بارکزائی) و خاندان غلام‌حیدر خان چرخي و طبقه رادیکال دربار (غلام بیجان خاص) و دیگر روشنفکران، کمیته تشکیل دادند تا امیر را بکشند و درین گروه شجاع‌الدوله فراش‌باشی دربار هم شرکت داشت.

چون امیر در ماه صفر ۱۳۳۷ ق. به عادت همه ساله در شکارگاه آهو به کله گوش رفت، در آنجا به سبب اعواج دیرک خیمه، شجاع‌الدوله فراش‌باشی را سخت زد و دندان‌های او را شکست و این عمل موجب گردید که شجاع‌الدوله انتقاماً او را بکشد.»

این داستان را مرحوم حبیبی از کتاب تاریخ سیاسی افغانستان، اثر مهدی فرخ نقل می‌کند. ولی در جای دیگر مرحوم حبیبی این همه گفتار را رد نموده، می‌نویسد (مؤلف):

«مهدی فرخ نویسنده ایرانی که تمام تاریخ افغانستان را با نظر سطحی نوشته و اراده داشته تا هرچیز مهم را هم کوچک و ناچیز و بدون عمق تاریخی مبنی بر رقابت‌های قبیلوی و خاندانی نشان دهد و در تاریخ نویسی خود به هیچ‌گونه عوامل و مؤثرات زمانی و روحی و تکامل اجتماعی و مراحل تسلسل سیر طبقاتی قابل و ناظر نیست، طوری که در بالا اقتباس شد، قتل امیر را هم بر انتقام جوئی مردی یا زنی دانسته و سخت به خطا رفته است.

اگر ما این کوتاه نظری و سطحی نشان دادن تاریخی اجتماعی و فکری ملتی را بپذیریم، پس سؤال خواهند کرد که آیا آن حرکت مشروطیت اول و به خون تپیدن‌های مردان افغان که ده سال قبل واقع شد، هم این چنین یک علت شخصی و سطحی داشت؟ آیا در قیام‌های عمومی ملت افغان، در جنگ اول و دوم افغان و انگلیس و کشتار و اخراج یغماگران انگلیسی، هم

فقط دست انتقام جویانه کدام ملکه یا فرارش باشی دربار کار می‌کرد؟

آیا حمله قاتلانۀ عبدالرحمن لودین، چند ماه پیش ازین واقعه هم یک عمل انتقامی شخصی مردانه یا زنانه بود؟»

مرحوم حبیبی به ادامه این سخنان می‌نویسد:

«تا جائی که نویسنده این سطور از اشخاص راستگوی دخیل ناظران نزدیک واقعه شنیده ام، ترتیبات قتل، قبلاً در مرکز سری مشروطیت دوم گرفته شده و حتی برادر امیر، نایب‌السلطنه را هم با خود همنوا و هم قسم ساخته و بر مصحفی امضا کرده بودند که شرح آن را مرحوم غبار از قول شجاع‌الدوله داده است. به کتاب افغانستان در مسیر تاریخ رجوع شود.»

من، نویسنده این سطور اظهار نظر دقیقانه مرحوم حبیبی را درباره کتاب تاریخ سیاسی افغانستان، مهدی فرخ ایرانی، تأیید می‌کنم.

واقعاً ایشان بیشتر از دیدگاه خود در امور افغانستان فکر کرده و در قضایای مهم تاریخی و اجتماعی و افکار مترقی جوانان آزادی‌خواه و نهضت یک ملت خیلی‌ها سرسری نگاه کرده و حتی در مورد رجالی که در عصر امان‌الله خان همکار نزدیک وی بوده و رتبه‌های بلند دولتی داشتند، قضاوت نادرستی نموده است که یک خواننده محقق افغان را با اشتباهات مختلفی روبرو می‌سازد.

مرحوم سیدقاسم خان که در مشروطیت دوم هم سهیم، حاضر و ناظر وقایع بود، می‌گفت: عوامل موجب نفرت از روش سیاسی و عیاشی امیر قبلاً مهیا گردیده بود که آویزش علیاحضرت با امیر یا کچی دیرک خیمه و تنبه و ضرب شجاع‌الدوله، جزئیاتی بود که بعداً آن عوامل را تشدید بخشید و شجاع‌الدوله (مطابق نقشه مطروحه قبلی) عمل قتل را انجام داد.

شجاع‌الدوله که عضو فعال گروه شهزاده امان‌الله خان بود، بعد از قتل امیر به فعالیت پرداخت و ظاهراً برای تبلیغ امارت نصرالله خان که در جلال‌آباد از مردم بیعت گرفت، و باطناً برای اجرای نقشه کار خود به کابل آمد و در وقایع جلوس امان‌الله خان و از بین بردن رقیبانش و دیگر امور، دست داشت.

شجاع‌الدوله خان در ماه می ۱۹۱۹ میلادی وقتی که اولین کابینه امانی تشکیل یافت، وزیر امنیت بود و بعد از آن در رأس هیئت تنظیمیه به هرات مقرر شد و از ماه حوت ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۷ به حیث سفیر افغانی در لندن وظیفه داشت و بعد از ۱۳۳۸ از آنجا برطرف و مقیم برلین گشت و در همانجا از جهان رفت.

در کتاب رجال افغانستان طبع امریکا، تولد او را در ۱۸۹۶ میلادی و در غوربند نوشته اند و تاریخ شمول اش را در جمله غلام بچگان ۱۹۱۶ میلادی و هم او را مهماندار هیئت آلمانی می دانند. .

در سال ۱۹۲۹ میلادی هنگام سقوط دولت امانی، رئیس تنظیمیه هرات شد که از حمله عبدالرحیم خان کوهستانی به مشهد و تاشکند فراری گشت و در برلین مقیم گردید.

۶- محمدابراهیم خان جمشیدی:

نامبرده از خانزادگان اویملق جمشیدی هرات و غلام بچه دربار و شخص صالح و مردم‌داری بود و در مشروطیت دوم در قطار دوم قرار داشت و بعد از جلوس امان‌الله خان، مدیر گمرک قندهار مقرر گردید. (حدود ۱۳۰۴ خورشیدی).

۷-آدم خان

یکی از پشتو زبانان لوگر و مربوط به یک خاندان مقتدر و غلام بچه دربار بود که در مشروطیت دوم، در صف دوم شمرده می‌شد و بعد از آن در وقت جلوس اعلیحضرت امان‌الله خان و در حدود سنه ۱۳۰۳ خورشیدی، حکمران گرشک و پشت رود مقرر گردید و در دوره نادری بعد از ۱۳۰۹ شمسی، یکتن از اعضای وزارت دربار و مصاحب بود.

۸-میر یار بیگ خان دروازی:

موصوف برادر بزرگتر میر زمان الدین خان والی کابل و هرات و یکی از خواهرزادگان وکیل محمدولی خان، شخص ادیب و شاعر منوری بود که در مشروطیت دوم شامل و با عبدالرحمن خان لودین و عبدالهادی خان، زندانی و در وقت جلوس اعلیحضرت امان‌الله خان رهائی یافت و در هیئت سفارت فوق‌العاده سیار به ریاست محمدولی خان عضویت داشت. ولی روزی که این هیئت از کابل حرکت می‌کرد، با سکنه قلبی از اسب افتاد و از جهان رفت.

میر یار بیگ خان در شعر سرائی دسترس داشت و هم درباره شعرها معلومات خوب داشت و می‌گویند کتاب تذکره را به نام آتشفشان تدوین کرده بود که با تأسف بعد از مرگش بدست آمده نتوانست.

عبدالهادی خان که با وی هم قفس بود، در وصف او مقاله در امان افغان نوشت و از وی به نیکوئی یاد می‌کرد.

یکی از نمونه های کلام او که در زندان سرانیده بود:

ما تُنْک ظرفان، حریف اینقدر سختی نه ایم
دانه اشکیم و ما را گردش چشم، آسیاست

۹. میر زمان الدین خان دروازی:

وی از میرزادگان درواز بدخشان و مردی هوشیار و یکی از غلام بچگان دربار و مأمور بار جلالی ارگ بود و در حلقه‌های روشنفکران درباری نفوذ و با شهزاده امان‌الله خان بستگی فکری و سیاسی داشت و ازین جهت در آغاز عهد امانی ۱۳۰۰ خورشیدی والی کابل مقرر شد و در سنه ۱۳۰۲ خورشیدی نایب‌الحکومه هرات مقرر گردید تا زمانی که به تاریخ ۱۹ قوس ۱۳۰۳ ش. به مرض سکنه در آن ولا در گذشت.

می‌گویند که نامبرده شخصیت خلیق داشت و با مردم مهربان و کاردان فعال بود و در ایام حکمرانی اش کسی را نیاززده است.

۱۰- غلام احمد خان اعتمادی:

یکی از فرزندان عبدالقدوس خان اعتماد الدوله است که در مدرسه حبیبیه تا درجه رشدیه درس خوانده و جوان فهمیده و روشنفکری بود.

مدتی در وزارت خارجه به حیث منشی سفارت افغانی در انقره کار کرده و در حدود ۱۳۰۶ خورشیدی جنرال قونسل افغانی در شهر بمبئی بود و به زبان‌های دری، پشتو و اردو وارد و کمی انگلیسی هم می‌فهمید و می‌نوشت و با ادبیات این السنه آشنائی داشت.

از مرحوم داوی شنیده شده که غلام احمد خان اعتمادی ذوق بدیعی داشت و نثر دری را روان می‌نوشت و در بین جوانان مشروطیت دوم مقام ارجمند داشت.

۱۱- جمعه خان:

فرزند سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله و در محافل روشنفکران

محشور از رجال کاردان دوره امانیه بود که در اواخر میزان ۱۳۰۱ خورشیدی به حیث سفیر افغانی به دربار بخارا فرستاده شد و بعد از آن حاکم اعلاى میمنه بود و به تاریخ ۱۰ ثور ۱۳۰۲ خورشیدی وفات یافت.

۱۲- سید غلام‌حیدر باجا:

وی از خاندان معروف سادات کتر، ساکن چاریاغ لغمان و فرزند محمدرور خان بود که در سال ۱۲۶۶ خورشیدی تولد گردیده و جوان روشنفکر، دلیر و پویا بود و در حلقه‌های جوانان مشروطیت دوم، با میر سیدقاسم خان و داوی، همکاری و همفکری داشت. در عصر امانی از



جوانان آزادی‌خواه به شمار می‌آمد و در سال ۱۳۰۰ خورشیدی برای تحصیلات عالی به کشور ترکیه فرستاده شد و بعد از آن در اداره زراعت و معادن مأمور بود و در سال ۱۳۰۷ به وزارت خارجه رفت. نامبرده در وقت اغتشاش ۱۳۰۸ خورشیدی در قلعه بابری‌های جلال‌آباد به معیت فرقه‌مشر سید حسن خان شیون و محمدگل خان مومند، جمعیتی به نام (دکور جمهوریت ساخت و جریده ای به نام (دکور غم) نشر نمود و در جراید هندوستان مانند زمیندار و افغانستان لاهور، تبلیغاتی بر ضد رژیم حبیب‌الله بجهت سقاء می‌کرد.

وقتی در اواخر ۱۳۰۸ خورشیدی به کابل برگشت، به طرفداری امان‌الله خان پرداخت و در وقت نادرشاه مدت ۱۴ سال در زندان سرای موتی محبوس گردید تا که در همان زندان به عمر ۵۵ سالگی در سال ۱۳۲۱ خورشیدی، چشم از جهان پوشید.

۱۳- غلام‌محمی‌الدین خان آرتی:

غلام‌محمی‌الدین خان آرتی فرزند شیر آرتی از جوانان تندرو کابل و مرد گویا و نقاد و با جوانان افغان محشور بود که در لویه جرگه پغمان سال ۱۹۲۸



میلادی به حیث نماینده انتخابی کابل شامل بود و در موقعی که برایش دست داد، خطاب به شاه فریاد کرد و گفت:

«اعلیحضرتا! مادامی که این وزرای مشهور بانفساد شما تا پای محاکمه و دار برده نشده اند، هیچگونه اصلاحی در مملکت ممکن نیست!»

این جوان دانا و توانا علناً با وزیران و کارمندان فاسد دولت می*اویخت و

عنصر مخالف رشوه خواران و انگلیس مشریان بود تا که بعد از سقوط رژیم امانی در حدود ۱۳۰۹ خورشیدی در پیشاور آماج گلوله قاتل نامعلومی قرار گرفت و از جهان رفت.

احمدجان رحمانی:

موصوف فرزند عبدالرحمن مستشار وزارت خارجه و از جوانان تند رو عصر امانی بود.

احمدجان رحمانی زمانی که برای فراگرفتن تحصیل به کشور اتحاد شوروی فرستاده شد، زبان روسی را یاد گرفته و با یک خانم روسی ازدواج کرد و از وی دختری به نام ماگه رحمانی به دنیا آورد.

* مرحوم غبار، افغانستان در مسیر تاریخ

ماگه رحمانی یکی از بانوان پیشقدم نسوان، نویسنده و متجدد است که کتابی به نام (پرده نشینان سخنگو) تألیف کرد که در شهر کابل به طبع رسید. (۱۳۳۱ش)



احمدجان رحمانی در سال ۱۳۰۸ خورشیدی، عصر نادرشاه، به اتهام مخالفت با سیاست انگلیس و تمایل شدیدش به رژیم ساقط شده امانی مدت‌های طولانی در محابس کابل زندانی ماند و در سال ۱۳۲۵ خورشیدی بعد از ختم جنگ دوم جهانی در اثر فیصله مجلس بین الاقوام (ملل متحد) از حبس رهایی یافت و بعد از چندی در کابل وفات نمود.

۱۵- کریم خان نژیی (جلوه)

موصوف فرزند ملا باب مراد، قاضی کابل، از مردم صاحب نفوذ ازبیک و دارای نام و مقام در اندخوی میمنه بود که در سال ۱۲۸۵ خورشیدی متولد گردیده و در مدرسه حبیبیه تا درجه رشديه درس خوانده و علوم ادبی عربی را در خانواده علمی خود تحصیل کرده بود. همچنان نامبرده به زبان عربی، ترکی، دری و اردو و اندکی با زبان انگلیسی آشنائی داشت. کریم نژیی در آوان جوانی با رجالی همچو میر سیدقاسم خان، عبدالهادی خان داوی و عبدالرحمن خان لودین محشور بود و در راه تجدد، مشروطه‌خواهی و نویسندگی قدم میزد و در علم تاریخ، اجتماعیات و شناسائی رجال خراسانی و اسلامی مطالعات زیاد داشت و عضو انجمن ادبی کابل بود.

نزبهی در سال ۱۳۱۰ خورشیدی شامل عضویت انجمن ادبی گردیده و در شورای هفتم سال ۱۳۲۷ خورشیدی و هشتم سال ۱۳۳۲ خورشیدی وکیل مردم اندخوی بود و در فراکسیون مترقی روشنفکران، موقف دست چپی داشت.

نامبرده چندی کارمند صدارت عظمی و وکیل‌التجار افغانی در مشهد بود. نزبهی شخصیت والای ادبی و فرهنگی داشته، مقالات زیاد او در مجله انجمن ادبی کابل زیر نام (جلوه) نشر یافته، همچنان اشعار نابی از خود به یادگار گذاشته است. نزبهی در زمستان سال ۱۳۶۲ ش. در شهر دهلی کشور هندوستان چشم از جهان پوشید.

۱۶- سیدقاسم خان

سیدقاسم خان یکی از محصلان مدرسه حبیبیه بود که در مشروطیت دوم عضویت و سهم مهم داشت. سیدقاسم خان داماد محمود طرزی بود و از سال ۱۲۹۸ شمسی به بعد زیر دست او در وزارت خارجه کار می‌کرد و در اکثر از محافل روشنفکران و ارکان دولت امانی شرکت می‌کرد و مدت زیادی مستشار سفارت افغانی در ماسکو و بعد ژنرال فونسل افغانی در بمبئی بود. نامبرده هیئت مشایعتی اعلیحضرت امان‌الله خان در سفر اروپا هم بود.

سیدقاسم خان بعد از اغتشاش سال ۱۳۰۸ خورشیدی در اروپا زندگی می‌کرد و می‌گویند کتابی درباره قتل امیر حبیب‌الله خان و جریانات نخستین سال‌های عصر امانی و جلوس ایشان نوشته است و در آن جزئیات وقایع سیاسی و مذاکرات رجال افغانی را هم شرح داده بود.

متأسفانه این کتاب به طبع نرسیده و به دسترس مردم افغانستان قرار نگرفته است.

۱۷- سید عبدالله خان

برادر سیدقاسم خان که قبلاً از ایشان ذکر کردیم، یکی از مأمورین زیر دست محمود طرزی در وزارت خارجه بود و در عهد سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان به حیث سکرتر سفارت افغانی در ماسکو وظیفه داشت.

نامبرده بعد از سقوط دولت امانی مدتی به حیث مدیر عمومی سیاسی در وزارت خارجه مشغولیت داشت و بالاخره در برج قوس ۱۳۱۵ خورشیدی مطابق به دسمبر ۱۹۳۴ میلادی در حالی که برای اجرای پاره از امور جانب روسیه روان بود، در دریای آمو غرق گردید و از جهان رفت.

۱۸- بشیراحمد خان

از خانواده ابوی و یک تن از شاگردان و همکار محمود طرزی در وزارت خارجه بود که به حیث قونسل افغانی در کراچی و در سال ۱۳۰۰ خورشیدی وظیفه داشت و یکی از جوانان فعال مشروطیت دوم بشمار می‌رفت.

۱۹- محمد مهدی خان چنداولی

مشهور به (مهدی جان) فرزند مرزا علی جان و یکتن از جوانان منور و روشنفکر بود که علاوه بر زبان دری، زبان‌های ترکی و عربی را هم آموخته بود و در عصر امیر حبیب‌الله خان در دفتر سنجش کار می‌کرد. مهدی جان بعداً به رتبه غندمشری به حیث مدیر لوازم وزارت حربیه و عضو دربار امانی بود و با جمعیت‌های افغان روابط زیاد داشت.

هنگامی که دولت امانی سقوط کرد، مهدی جان در صف مخالفان سلطه بچه سقاء و نادرشاه برآمد. وقتی که محمدعظیم خان در سفارت برتانیه



در کابل سه نفر از کارمندان آن سفارت را به قتل رسانید، محمد مهدی جان به معیت جرنیل غلام جیلانی خان چرخي، فرقه مشر شیرمحمد خان چرخي، وکیل محمودلی خان دروازی و فقیر جان رئیس جنگلات، به اساس پلان و نقشه که قبلاً از طرف نادرشاه اتخاذ شده بود، به تاریخ ۲۲ سنبله ۱۳۱۲ خورشیدی بدون محاکمه و فیصله قوه قضائی، بدار آویخته شد.

پسران مهدی جان به نام‌های آصف جان آهنگ، سلیمان جان و کاظم جان از رفتن به مدرسه ممنوع قرار داده شدند و خانواده ایشان مدت‌ها زیر مراقبت دولت زندگی می‌کرد.

۲۰- سید حسن خان فرقه مشر (شیون)

در سال ۱۲۷۵ خورشیدی در چهار باغ لغمان در یک خانواده سادات کثری متولد گردیده و فرزند پاچا خان می‌باشد.

نامبرده در مکتب حربیه کابل و در عصر امیر حبیب‌الله خان درس خوانده و بعد از فراغت از آن مکتب، در قطعه پروانه حضور ارگ مقرر گشت و در مراحل نظامی به رتبه فرقه مشری رسید و از صاحب‌منصبان با نام و نشان دوره امانی و با روشنفکران کشور محشور بود.

وی همواره در مورد مبارزات سیاسی پیشقدم بود و شاعر روشنفکر زبان پشتو به شمار می‌رفت.

در سیاست مملکت داری عقیده خاصی داشت که از روی آن معلوم می‌شد، ایشان طرفدار یک حاکمیت نظامی می‌باشد. او می‌گفت:

«در افغانستان باید رژیم نظامی نظیر رژیم مصطفی کمال به وجود آید تا مردم را با استعمال قوه به طرف مدنیت جدید سوق دهد، ولی این دیکتاتوری برای اغراض شخصی و منافع مادی و خاندانی نباشد و هم بر خلاف طبقه منور استعمال نگردد بلکه این



گروه را در کار و فعالیت مددگار باشد.

پادشاهان سابق افغانستان همه برای

مقاصد شخصی و خاندانی بر مردم حکمرانی

مطلق‌العنان داشته و دیکتاتور بوده اند ولی

نتوانسته اند برای مملکت و مردم خدمتی را

انجام دهند. دیکتاتور اگر مخلصانه خدمتگار

باشد و هرچه می‌خواهد برای مردم می

خواهد، در این صورت می‌تواند یک جامعه

پس‌مانده را به راه اندازد و مردم را در نتیجه

به دیموکراسی و خود ارادی بودن رهنمائی

نماید و به اذهان تاریک روشنی بخشد. ولی باید به جای شکستن یک بت،

بت دیگری را برای پرستش نسازد.»

سید حسن خان در وقت اغتشاش سال ۱۳۰۸ خورشیدی در جلال‌آباد

فعالیت داشت و در نشر جریده (دکور غم) و بنیانگذاری بسیار ابتدائی

جمهوریت با سید حیدر پاچا سهم گرفت و در دوره ظاهرشاهی فرقه‌مشر

مرکزی وزارت حریبه بود. نامبرده در سال ۱۳۱۹ خورشیدی به بهانه‌های

مخالف سیاسی محبوس و در داخل زندان کشته شد.

درینجا شعری از وی را که منعکس کننده احساس وطندوستانه اش و رنج و الم‌هایش می‌باشد، به قسم نمونه به شما تقدیم می‌داریم:

وطنه زار وطنه

غمونه ستا می شوه په زړه باندې انبار وطنه
ستا په کړاو کښې می وجود شه ټول بیمار وطنه
دستا له غصه و غم
د ستا له درد و الم
لېمه می ډک شوه له
غم زړگی می غوڅ شه قلم
له سترگو وینې توپوم، ژارم کوکار وطنه
ته وې څښتن د لوی نام
ستا و عزت احترام
خلکو سبا و ماښام
کاوه به تا ته سلام
نن دې اولاد دی خوار و زار په هر دیار وطنه
ستا حوایج دي بسیار
ستا ضرورت بی شمار
که ته ملا ټینگه د کار
ونه ترې په زیار
پلټي به نور هم بیرته شې له خپل قطار وطنه
ته وې مشرق د سرتاج
اخیست دې باج و خراج

نن ضرورت احتیاج
درنه خراب که رواج
د پښو شوې لاندې د ایشیا د سر دستار وطنه
سترگې دې پورته که جان
وگوره حال د زمان
واړه مخلوق د جهان
مشغول د علم و عرفان
وطنه زار وطنه
زامن د ستا اخته په چرس او په قمار وطنه
له تا نه تللي اقوام
په مخکې څومره ایام
که غواړې هغه مقام
لیر په سرعت واخله گام
وطنه زار وطنه
د عزم و همت په مخ کې نشته خند و خار وطنه
ستا محبت په ضمیر
واجب د شاه و فقیر
ستا ودانی و تعمیر
فرض د صغیر و کبیر
وطنه زار وطنه
خاوند دې ساته د پردی له استعمار وطنه
ستا احتیاج و ضرور
کرم ناعلاج و رنخور
د عندلیب په دستور
راته فریاد شو منظور
وطنه زار وطنه
زه سید حسن ژړا شیون مې دې شعار وطنه

۲۱- سردار عبدالحسین خان عزیز

فرزند سردار عبدالعزیز خان و از خانواده سردار سلطان محمد خان سرکار، حکمران هرات است. پدرش از اعیان دربار و نخستین سفیر افغانستان به دربار تهران بود و خودش از رفقای میر سیدقاسم خان و عبدالهادی خان داوی و دیگر جوانان مشروطیت اول و دوم به شمار می‌رفت.



پدرش از فراریان سیاسی بود، لذا نامبرده در سال ۱۲۶۶ خورشیدی در تهران به دنیا آمد و در آنجا بزرگ شد و درس خواند و مرد با سواد و فکوری بار آمد و وقتی به وطن برگشت، سرحلقه جوانان مشروطه طلب گردید.

عبدالحسین خان عزیز بار دیگر با پدرش در سال ۱۹۲۰ میلادی به تهران رفت و در سال ۱۹۲۴ میلادی به حیث سرکاتب

شعبه معاهدات و قونسل‌گری‌ها در وزارت خارجه وظیفه داشت. وقتی از آنجا برطرف شد، در سال ۱۹۲۶ میلادی به تأسیس شرکت حمل و نقل بین پیشاور و کابل پرداخت و در سال

۱۹۲۷ میلادی ژنرال قونسل افغانی در کراچی گردید تا که بعد از سقوط دوره امانی، در سال ۱۹۳۰ میلادی سفیر افغانی در روم مقرر شد و در سال‌های بعدی به مراتب بلند سفارت و وزارت باقی ماند و این وضع به گفته مرحوم عبدالحی خان حبیبی، موجب نگرانی و سؤظن وطنخواهان بر وی گردید.

وظایف مهمی که برای وی سپرده شده بود:

- نماینده افغانی در کنفرانس خلع سلاح جینیوا در سال ۱۹۳۳ و میلادی
- سفیر کبیر افغانی در ماسکو سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۷ میلادی
- وزیر فوائد عامه در کابینه محمد هاشم خان ۱۹۳۷ میلادی
- سفیر کبیر افغانستان در واشنگتن ۱۹۴۳ میلادی
- نماینده افغانستان در ملل متحد ۱۹۴۶ میلادی
- وزیر معارف ۱۹۵۰ میلادی
- سفیر کبیر افغانی در دهلی ۱۹۵۴ میلادی

سردار عبدالحسین خان عزیز در سال ۱۹۶۰ میلادی نسبت به علالت مزاج در کابل وفات نمود.

۲۲- سعدالدین خان بها

سعدالدین خان بها در سال ۱۲۸۴ خورشیدی برابر به ۱۹۰۵ میلادی در گذر توپچی باغ کابل تولد گردیده و در دوران کودکی علوم متداول آن زمان را نزد یک نفر عالم مصری در مسجد سه دکان عاشقان و عارفان فرا گرفت.



وی از طریق پدرش که میرزا و خزانه دار دارائی مادر اعلیحضرت امان‌الله خان بود، به ارگ سلطنتی رفت و آمد داشت و در ضمن با محمود طرزی که به نویسندگی و ساده‌نویسی تشویقش می‌کرد، از نزدیک آشنا شد.

او در جوانی با عبدالعزیز خان لندنی، خسریه اش، به لندن رفته و در آنجا ادبیات انگلیسی را تحصیل کرد و بعد به کابل آمد و در شورای دولت به حیث وکیل شهر کابل تعیین گردید.

بها در همین دوره بود که در صف مشروطه‌خواهان پیوست. شیوه پیکار انسانی عبدالرحمن خان لودین و خصلت‌های ضد استعماری اش، سرمشق نیکویی برای مبارزات آینده اش گردید.

با وجود آن که سعدالدین خان بها در کشور انگلستان تحصیل کرده بود ولی در زیر ریش استعمارپون، بر بدن استعمار شلاق می‌زد. او در صف فشرده مشروطه‌خواهان، شعر گفت و نثر نوشت. مقاله گوینده ای تحت عنوان «دزدان چراغ به دست» مشهور به «پاسبان بیدار خواب» در جریده انیس ۱۳۰۷ خورشیدی برابر به ۱۹۲۸ میلادی به نشر رسانید و چنان ولوله عجیبی برپا کرد که نخستین محاکمه مطبوعاتی در کشور گردید.

مقاله چاقوی مرتجعان و یاوران نوکران استعمار را دسته کرد و ارتجاع کهنه کار را به هیاهو برانداخت و زمینه بند شدن دروازه انیس گردید و در اثر آن از طرف مرتجعین کوشش ها شد که آن مقاله را بعد از بازگشت اعلیحضرت امان‌الله خان از سفر اروپا، پیش رویش بگذارند و محمود یاور می‌بایست حکم تکفیر او را از پادشاه بگیرد. اما اعلیحضرت امان‌الله خان کاغذ تکفیر بها را از هم درید و گفت که: در سفر اروپا در کشور فرانسه خبرنگاری بر من شورید و گفت که چرا در جراید افغانستان انتقادی به چشم نمی‌خورد یا شاید در جامعه شما جایی برای انتقاد وجود ندارد و یا استبداد تو دهن تمام انتقاد کنندگان را بسته است؟ من که پاسخ قناعت بخش نداشتم، ناگزیر جراید خصوصی را مآخذ دادم و گفتم: (امان افغان) نشریه دولتی است و نمی‌تواند انتقاد را بر دولت کند، بروید جراید شخصی

را بخوانید تا ببینید که آیا ما انتقاد را چاپ می‌کنیم یا نه؟ پس از چندی بعد نامه‌نگار فرانسوی مرا دید و این بار همان شماره انیس را در دست داشت و مقاله « پاسبان بیدار خواب» را گواه آورده بود. من که شهریار دیموکرات استم و به آزادی مطبوعات باور دارم، اکنون خود داوری کنید که چنین شخصی را محکوم ساختن، محکوم شدن در برابر نسل‌ها نیست؟

مرحوم بها در مقاله شدیدالحن دیگری، ریاست بلدیة کابل را که رئیس آن سردار محمدیونس خان بود، به چوب انتقاد بست.

سعدالدین خان بها از جمله نخستین روشنفکران و جوانانی بود که بعد از اعلان رفع حجاب، علی‌الرغم نظر و آرای اقارب خود، نقاب از روی همسرش برافکند و همگام با دیگر روشنفکران، آزادی زنان را صمیمانه پذیرفت و بعد از پایان دوره وکالت که شورای دولت به (شورای ملی) تعویض شد، بها به حیث رئیس (شرکت ثمر) موقتاً تعیین و متعاقباً در نظر گرفته شده بود که به حیث سفیر در کشور ایران فرستاده شود ولی با غایله حبیب‌الله کلکانی، به حکم بگیر و ببند ملک محسن والی کابل، با گروهی از مشروطه‌خواهان و روشنفکران، شش ماه در زندان ماند.

در روزگار امارت نادرشاه و طلائی زادگان دیگر که کشتارها و شکنجه‌های بی‌رحمانه را به راه انداخته بودند، روشنفکران در حلقات و شب نشینی‌ها و محافل خصوصی خویش، این نماینده بلاتردید استعمار را نکوهش می‌کردند و چاره می‌جستند.

سیمای برخی از رزمندگان این نبردهای فکری و جوانان دلاور را می‌توان چنین بر شمرد:

عبدالرحمن خان لودین، پروفیسور میمنگی، میر سیدقاسم خان،

غلاممحمد خان غبار، سید اکرم خان، مهدی جان، پسران منشی نذیر، میرزا هاشم خان نایبنا، خواجه هدایت‌الله خان، اعظم خواجه رئیس شرکت برق، غلامدستگیر خان قلعه بیگی و عده دیگر.

این گروه رزمندگان با پخش شب‌نامه‌ها از جنایات و آدم‌کشی‌های بی‌حد و حصر نادرشاه و برادرانش، پرده برمی‌داشتند و استعمار انگلیس را نکوهش می‌کردند.

مرحوم سعدالدین خان بها در سال ۱۳۴۶ خورشیدی برابر به ۱۹۶۷ میلادی چشم از جهان بست. سید مسعود پوهنیار سال وفاتش را ۱۳۲۷ خورشیدی مطابق به ۱۹۴۸ میلادی ذکر کرده است که با یادداشت‌های همایون جان بها همخوانی ندارد.

این بود جریانات جنبش مشروطیت دوم و زندگی نامه جوانانی که در راه روشن‌فکر ساختن مردم خود و تنویر ملت و آزادی کشور و آوردن تعادل و تفاهم بین حکومت و قشرهای مختلف افغانستان، تلاش‌ها نمودند و بعضی از آنها بصورت بسیار مسالمت‌آمیز، دولت را متوجه اعمال نادرست و غیرانسانی‌اش می‌ساختند و برخی دیگر بصورت رادیکال می‌کوشیدند با نشر شب‌نامه‌های زننده و تهدیدکننده و هجویات، هشدارها بدهند و حتی دست به سلاح بردند و بالاخره هر دو فرقه از طرف دولت خودکامه نادر خانی و هاشم خانی تار و مار شدند، جان شیرین‌شان را از دست دادند، به صورت بسیار ستم‌کارانه و وحشیانه به شهادت رسیدند، به زیر ضربه‌های میله تفنگ هلاک گردیدند، به چوبه‌های دار آویخته شدند، به زندان‌ها انداخته شدند، شکنجه و عذاب‌ها دیدند و سال‌های متمادی در سلول‌های تاریک و مرطوب زندان ماندند.

یک تعداد آنها در زندان‌ها جان دادند و تعداد دیگری به صورت نیمه جان

از زندان رهائی یافتند. ولی هر یک از آنها بعد از انقضای اندک زمان، چشم از جهان پوشیدند.

بعضی از خانواده‌های این همه مبارزان راه آزادی و این طبقه دانشمندان و روشنفکران، با اطفال خردسال و جوان زندانی گردیدند و از رفتن به مکتب و آموختن، ممنوع و محروم گردیدند و بعضی دیگر که ظاهراً زندانی نگردیدند، ولی اطفال و اولاد آنها از درس خواندن و رفتن به مکتب منع قرار داده شدند و خود آنها زیر مراقبت دولت، زندگی را با فقر و بدبختی‌ها بسر می‌بردند.

۲۳- سیداحمد خان و غلام‌حیدر خان:

ایشان پسران شاه‌نور از زمره اعضای مشروطیت دوم بودند که متأسفانه از آنها معلومات بیشتر در دست نیست، ولی در وقت صدارت هاشم‌خان از جمله زندانیان قلعه جدید بودند و من در آن زندان با آنها آشنا شدم.

مشروطیت سوم و عوامل بوجود آمدن آن

در دورهٔ رژیم نادرشاهی و صدارت هاشم خان، تحول طلبان، مشروطه‌خواهان، روشنفکران و وطن‌پرستان ضد دولت استبدادی و هواخواهان راستین اعلیحضرت امان‌الله خان با وحشت و خشونت شدید سرکوب گردیدند. به قول آقای ناصر غرغشت که یکی از فعالان جریده به نام «اخگر» منتشره کشور ترکیه بود «مبارزه سری در داخل و خارج، و به خصوص در ترکیه، جرمنی و سویس آغاز گردید.»

ولی ستون فقرات پارتی در اروپا، به گفته مرحوم غبار، با کشته شدن غلام‌نبی خان به تاریخ ۱۶ عقرب ۱۳۱۱ خورشیدی برابر به اکتوبر ۱۹۳۲ میلادی که حتی فریزر تتر، وزیر مختار بریتانیه در کابل که از هواخواهان نادرشاه و برادرانش بود، نیز نتوانست از محکوم ساختن این حرکت خودداری کند و کشتن غلام‌نبی خان چرخ را یک عمل قرون وسطائی خواند، بشکست و این عمل در روحیه جوانان روشنفکر و مبارزینی که باقی مانده بود، اثر عمیقی از خود گذاشت.

همچنان ادامه کشتارهای هر یک از ذواتی که به اصطلاح سرش به تنش می‌ارزید، به زندان انداختن‌ها و تبعیدهای خانواده‌های صاحب اعتبار از کشور، فضای تار و مختنقی را در افغانستان به بار آورده بود که مردم آن دیگر همه نشاط زندگی را از دست داده و شب و روز را به ترس و دهشت می‌گذشتانند.

دستگاه جاسوسی دولت در هرگونه نشست و برخاست‌ها، مکاتب، حلقه‌های انجمن‌ها، حتی خانه‌ها و همسایه‌ها چنان رخنه پیدا کرده بود که هر یک از شهروندان از دیگری خوف داشت و یکی با دیگری از دردها و رنج‌های خویش حرفی در میان گذاشته نمی‌توانست.

این همه مظالم و بیدادگری‌ها و اختناق در کشور، با اشکال مختلف، از سال ۱۳۰۸ خورشیدی و جلوس نادرشاه در مسند سلطنت و دورهٔ صدارت هاشم‌خان تا ۱۳۲۵ خورشیدی برابر به ۱۹۴۶ میلادی و بعد از این که جنگ دوم جهانی به پایان رسید و محمدهاشم خان، برادر نادرشاه نسبت به علالت مزاج از مقام صدارت استعفی نمود و شاه‌محمود خان برادر دیگر او به حیث صدراعظم مقرر گردید، مدت بیست و هشت سال دوام پیدا کرد.

شاه‌محمود خان بعد از اشغال مقام صدارت در عهد سلطنت ظاهرشاه، در اثر اعلامیه حقوق بشر و فیصله ملل متحد که جهان شمول بود، به رهایی زندانیان سیاسی از زندان‌های افغانستان که هر یک ۱۵ تا ۲۰ سال را در آنجا سپری نموده بود، آغاز کرد.

با انجام این عمل تا یک اندازه ابرهای ضخیم و تاریک از آسمان مردم افغانستان بر طرف گردید.

آن عده جوانانی که در سن جوانی محبوس گردیده بودند و توانستند از چنگال مرگ نجات بیابند، همه به قیافه پیرمردان و بعضاً به صورت نیمه جان رهایی یافتند. همچنان زنان و دختران جوان خانواده‌ها همه پیر و علیل گشته و زن‌های نسبتاً معمر چشم از جهان پوشیده بودند.

به همین صورت دوشیزگان و پسران خرد سال خانواده‌ها که با مبتلا شدن به امراض گوناگون از عنایت خداوند بزرگ، جان به سلامت بردند، همه به صورت جوانان رسیده از حبس رها گردیدند.

حکومت شاه‌محمود خان اول این که مظالم دوره تاریک گذشته خانوادهٔ حکمران را ظاهراً یک اندازه جبران کرده باشد و دوم، بتواند نزد مردم افغانستان کزیدت بهتر حاصل نماید، در طرزالعمل خود چنین وانمود کرد

که وی می‌خواهد اجراءات او به حیث صدراعظم بعد از این در افغانستان بر پایه‌های دیموکراسی استوار باشد و در هر رشته امور، از شیوه‌های دیموکراتیک کار گرفته شود.

در هر حال، شماری از جوانان روشنفکر و آگاه کشور با جمعی از جنبش دوم مشروطه‌خواهان دست به هم داده، از این تحول سیاسی که گفته می‌شد شاه بعد از عزل محمدهاشم و آوردن شاه‌محمود خان روی صحنه، قدرت اداره و کار مملکت را به دست خود می‌گیرد، استفاده کرده، علم جنبش مشروطه‌خواهی سوم را بلند نمودند، داخل میدان سیاست شدند و با قبول هرگونه برخوردهای خشن دولت و ایثار به مبارزه پرداختند، جریده‌ها نشر کردند، احزابی را به میان آوردند که هر یک نمایندگی از برملا ساختن حال و احوال مردم افغانستان می‌کرد.

این قشر جدید روشنفکران و طبقه با احساس کشور، همین که دیدند حکومت محمدهاشم‌خان با همه قساوت‌ها و مظالم آن، بعد از سیزده سال که او افغانستان را به یک محبس و مسلخ تبدیل کرده بود، بالاخره خفه گردید و شاه‌محمود خان یک حکومت دیموکراسی تمثیلی را آغاز کرد، با انزجاری که از دوره استبدادی منحط نادرشاه و صدارت محمدهاشم‌خان داشتند، با عزم رزمنده در انتخابات بلدی و شورای ملی حصه گرفتند تا بتوانند صدای مردم را که ناشی از مظالم دولت بود، به گوش جهانیان برسانند.

در مبارزات سیاسی ضد این رژیم استبداد و ارتجاع که منجر به قتل نادرشاه و برادرش محمد عزیز خان گردید و سه نفر از اعضای سفارت انگلیس کشته شد، روشنفکران و استقلال‌طلبان آن زمان، همه قلع و قمع گردیدند. ولی یک طبقه دیگری از جوانان مشروطه‌خواه و روشنفکر درین مدت، مخفیانه جوانه زدند و در حالت رشد بودند تا که کوچکترین یک

روزنه امیدواری به هر شکلی که بود، برایشان میسر گردید، قد علم نمودند و چراغ اسلاف شان را دوباره روشن نمودند.

این جوانان در سال ۱۳۲۶ خورشیدی (۱۹۴۷ عیسوی) حزبی را به نام «ویش زلمیان» علناً تشکیل نمودند که رهبران و مؤسسين مهم آن در مرکز، کابل و در ولایات ننگرهار و قندهار ذوات آتی بودند:

عبدالرؤف خان بینوا، گل‌باچا خان الفت، فیض محمد خان انگار، نورمحمد خان تره‌کی، غلام حسین خان صافی، محمد رسول خان پشتون، عبدالشکور خان رشاد، عبدالهادی خان توخی، محمدانور خان اچکزائی، قاضی بهرام خان، غلام جیلانی خان، قاضی عبدالصمد خان، فتح محمد خان ختگر، نورمحمد خان قاضی خیل، محمدابراهیم خان خواخوژی، محمدناصر خان لعل پوری، صوفی ولی محمد خان، عبدالاحد خان عارض، آقا محمد خان کرزی، محمد موسی خان شفیق، غلام محمد خان پوپل، محمدظاهر خان صافی، ارسلان خان سلیمی، نیک محمد خان پکتیابی، صدیق الله خان رشتین، عبدالعزیز خان، عبدالخالق خان واسعی، محمد علی خان، نور احمد شاکر خان، محمد رسول خان مسلم، محمدحسین خان، عبدالرزاق خان فراهی، محمد نور خان علم، مولوی عبیدالله خان صافی، گلشاه خان صافی، ظهور الله خان همدرد، محمدشریف خان قاضی، عبدالمنان خان دردمند، آقای ملیا، عبدالصمد خان ویسا، محمد علی برکی و چند نفر دیگر.

منشی حزب در اوایل عبدالرؤف خان بینوا و در اواخر عبدالرزاق خان فراهی بود. مصارف حزب با اعانه اعضا تمویل می‌شد. جریده «انگار» اولین ارگان نشراتی حزب بود که صاحب امتیاز آن فیض محمد خان بود و منتشر می‌شد.

(این جریده در مارچ ۱۹۵۱ تأسیس و در ماه مارچ سال مذکور از طرف

دولت حکمران توقیف شد.)

بعد از آن جریده به نام «ولس» جانشین جریده انگار گردید که از ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۳ به امتیاز گل پاچا خان الفت منتشر می‌گردید.

علاوه بر آن عبدالرؤف خان بینوا کتابی به نام «ویش زلمیان» با مقالات یک عده اشخاص حزبی و غیر حزبی، توسط ریاست پشتو تولنه به نشر رسانید. درین کتاب هم روشنفکران ملی و هم نمایندگان دولتی نوشته‌های فرستاده بودند.

میر محمد صدیق فرهنگ، عبدالحلیم خان عاطفی، علی‌احمد خان نعیمی و علی محمد خروش از ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۵ (۱۹۵۲-۱۹۵۶) در محبس نگهداشت. سه نفر دیگر، از جمله محبوسین حزب وطن (فتح محمد خان میرزاد، سرور خان جويا و برات علی خان تاج) بیشتر از ده سال در زندان بماندند و آقای جويا در سال نهم در زندان جان بداد.

بعداً چهار نفر دیگر از اعضای حزب وطن (حاجی عبدالخالق خان، میر علی‌احمد خان شامل، محمد آصف خان آهنگ و نادرشاه خان هارونی) از سال ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۱ (۱۹۵۷-۱۹۶۲) در زندان به سر بردند.

این چهار نفر بعد از حبس مؤسسين و هیئت عامل مرکزی حزب وطن (در سال ۱۳۳۱ با سه نفر دیگر) (محمد اسلم خان اخگر، شیرمحمد خان آسیابان و غلام حیدر خان پنجشیری) هیئت عامل موقتی را در کابل تشکیل کرده بودند. یک نفر دیگر از اعضای حزب وطن (محمد طاهر خان غزنوی) در سال نخستین حبس رها گردیده بود، بعداً محمد داؤد خان صدراعظم در سال ۱۳۳۵ رسماً امر انحلال حزب وطن را صادر کرد.

وقتی دولت حکمران از اهداف و مرامنامه این حزب آگاهی کامل پیدا کرد، به منظور تضعیف و جلوگیری از پیشرفت بیشتر آن، حزبی را به نام

«دیموکرات ملی» در سال ۱۹۵۰ عیسوی تشکیل نمود که اساساً یک حزب دولتی بود.

این حزب مستقیماً به اجازه کتبی ظاهرشاه، از طرف سردار محمدداؤد خان وزیر حربیه، عبدالمجید خان زابلی وزیر اقتصاد، فیض محمد خان ذکریا وزیر معارف و علی محمد خان بدخشانی معاون صدراعظم بنیانگذاری شد.

اعضای این حزب که دیموکراسی را تمثیل می‌کرد، یک عده سرداران محمدزائی، جنرالان اردو، تجار بزرگ، و عده از وزرا و مأمورین عالی رتبه و اخیراً چند نفر روشنفکر سازش کار بودند.

ولی جوانان روشنفکر و با احساس واقعی دیگری در ۱۶ جدی ۱۳۲۹ خورشیدی (۱۹۵۰ عیسوی) در شهر کابل حزب وطن را تأسیس و تشکیل نمودند. از آنجا که قانون احزاب هنوز وجود نداشت، طبق تعامل وقت، تقاضا نامه حزب توأم با مرامنامه بصورت تحریری مستقیماً به حضور شاه تقدیم گردید، زیرا شخص صدراعظم در آن زمان خارج از کشور بود. مؤسسين این حزب، شخصیت‌های ذیل بودند:

میر غلام محمد خان غبار، سرور خان جويا، میر محمد صدیق خان فرهنگ، فتح محمد خان میرزاد، نورالحق خان هیرمند، برات علی خان تاج و عبدالحی خان عزیز.

جریدهٔ وطن ارگان نشراتی این حزب بود که در سال ۱۳۳۰ خورشیدی (۱۹۵۱ میلادی) تأسیس گردید و صاحب امتیاز آن میر غلام محمد غبار بود. این جریده به صورت هفته وار نشر می‌گردید و مدیر مسئول آن در اول علی محمد خان خروش و بعد میر محمد صدیق خان فرهنگ بود.

مگر دولت جریدهٔ وطن را در زمستان سال ۱۳۳۰ خورشیدی (۱۹۵۲ میلادی) توقیف نمود.

هیئت عامل مرکزی حزب به ده نفری که اسمای شان به تدریج تفصیل داده می‌شود، می‌رسید:

میر غلام محمد خان غبار، میر محمد صدیق خان فرهنگ، برات علی خان تاج، عبدالحی خان عزیز، محمد اکبر خان پامیر، علی احمد خان نعیمی، حاجی عبدالخالق خان، عبدالحلیم خان عاطفی، میر علی احمد خان شامل، و علی محمد خان خروش.

میر غلام محمد خان غبار از طرف هیئت عامل، به حیث رئیس و منشی عمومی حزب انتخاب گردید.

صندوق دار برات علی خان تاج و نمایندگان حزبی چهار نفر در شورای ملی: (میر غلام محمد خان غبار، سید محمد دهقان، سخی امین خان دوشی و محمد طاهر خان غزنوی) و چند نفر دیگر مثل سرور خان جويا، محمد آصف خان آهنگ، شیر محمد خان آسیابان، میر محمد صدیق خان فرهنگ، برات علی خان تاج و محمد حسین خان نهضت، در انجمن بلدیة انتخابی کابل شامل بودند. مرحوم غبار می‌گوید:

«اعضا و طرفداران حزب در مرکز و ولایات کشور در بین قشرهای مختلفه مردم و مخصوصاً در بین روشنفکران روز افزون بود. در هر حال مبارزات سیاسی حزب وطن در ساحه‌های مختلف طور سیستماتیک ادامه یافت و به هیچ تهدید حکومت، از موقف خود فروتر نمی‌آمد. اینست که دولت روز به روز به او برآشفته تر می‌گردید و سازمان تبلیغاتی او در شدت حملات خویش بر سر حزب وطن می‌افزود.

از آن جمله ریاست مطبوعات پیهم جریده وطن را جریمه می‌نمود تا بالاخره به توقیف جریده اقدام کرد.

جریده حزب توقیف گردید و چهارده نفر هیئت فعال حزب را دولت یک

بار و چهار نفر اعضای آن را بار دیگر به زندان انداخت. ازین جمله پنج نفر، (داکتر ابوبکر خان، داکتر عبدالقیوم خان، داکتر غلامفاروق خان، عبدالحی خان عزیز و سلطان احمد خان) را از سال ۱۳۳۱ - ۱۳۳۲ (۱۹۵۳-۱۹۵۲ میلادی) و پنج نفر دیگر، (میر غلام محمد غبار، میر محمد صدیق فرهنگ، عبدالحلیم خان عاطفی، علی احمد خان نعیمی، ولی محمد خان خروش) از سال ۱۳۳۱-۱۳۳۵ خورشیدی برابر به ۱۹۵۲-۱۹۵۶ میلادی در محبس نگهداشته شدند و سه نفر دیگر از جمله محبوسین حزب وطن (فتح محمد خان میرزاد، سرور خان جويا و برات علی خان) بیشتر از ده سال در زندان بماندند. و آقای جويا در سال نهم حبس، در زندان جان بداد. بعداً چهار نفر دیگر از اعضای حزب وطن (حاجی عبدالخالق خان، میر علی احمد خان شامل، محمد آصف آهنگ و نادرشاه خان هارونی) از ۱۳۴۱-۱۳۳۶ خورشیدی و سه نفر دیگر، (محمد اسلم خان اخگر، شیرمحمد خان آسیابان و غلامحیدر خان پنجشیری) هیئت عامل موقتی حزب وطن را در کابل تشکیل کرده بودند.

یک نفر از اعضای موقتی حزب وطن، محمد طاهر خان غزنوی، در سال نخستین حبس رها گردیده بود. بعداً محمد داؤد صدراعظم در سال ۱۳۳۵ خورشیدی رسماً امر انحلال حزب وطن را صادر کرد.

چند تن از اعضای مشروطیت سوم

۱. دکتر عبدالرحمن محمودی

مؤسس و رئیس حزب خلق یا آزاده‌ای در بلندای معرفت و شجاعت دکتور عبدالرحمن محمودی از اولاده ملا محمد معروف است که مسجد گذر وی تا امروز در کابل شهرت دارد.



وی دوران تعلیم را با آن که با مشکلات زیاد اقتصادی گرفتار بود، موفقانه به پایان رسانید، علوم عربی را طور معمول در مدارس محلی فراگرفت و یکی از فارغ‌التحصیلان دوره‌های اولیه فاکولته طب میباشد.

هنگامی که جهت تداوی و معالجه ملالت و

مریضی که عاید حالش گردیده بود، به کشور ترکیه سفر داشت، یک کلیه خود را در اثر یک عمل جراحی از دست داد. در آن وقت از اوضاع ناگوار سیاسی افغانستان و عدم مراعات حقوق بشر در افغانستان که در همان نزدیکی‌ها به عضویت آن پذیرفته شده بود، رساله‌ای نوشت و آن را به سازمان ملل متحد ارسال کرد.

پس از مراجعت به وطن، به امور طبابت پرداخت. از دکتورانی بود که داوطلبانه برای مبارزه با وبای شهر اندراب و دو نواحی آن پرداخت و در آنجا با بدبختی مصابین تریاک برخورد و مدت‌های طولانی به معالجه فزینی و روحی مصابین مشغول شد.

پس از مراجعت به کابل، وی را به هرات فرستادند. در آن شهر پس از فعالیت‌های زیاد طبی و زد و کندها با مأمورین مربوطه، نسبت به عدم

مراعات امور وظیفوی و سؤ استفاده‌ها از طرف سر طبیب آنجا به مناطق دور دست هرات فرستاده شد و در آن مناطق به غورات هم سفرها کرده، بدبختی‌های طبی و مشکلات زندگی مردم و محرومیت‌ها را به چشم سر مشاهده کرده، کتابی را در زمینه نوشت که در بحث آثارش از آن صحبت می‌شود.

پس از مراجعت از شهر هرات به کابل، به حیث رئیس حفظ‌الصحه مقرر گردید ولی چون پیشنهادها و راه‌های اصلاحی وی بروی کاغذ می‌ماند و عملی نمی‌گردید، و برای آنها تخصیصیه و بودجه داده نمی‌شد، از کار رسمی صرف نظر کرده به طبابت شخصی و خصوصی پرداخت و پس از آن در امور رسمی کار نکرد.

در امور طبی هم سیستم خاص خودش را داشت که در ساحه عقلی و عصبی به کار می‌برد و به موفقیت خاص درین رشته نایل آمده بود. محمودی با احساس پاکی که نسبت به مردم و میهن داشت، نمی‌توانست آنچه در مملکت می‌گذرد، آنها را نادیده بیانگارد، بناءً در صحنه سیاست قدم گذاشت.

موقعی که کتاب (مجله) ویش زلمیان جمع و تدوین می‌گشت، مضمون مبسوطی در آن کتاب به نشر رسانید.

در آن زمان که فیض محمد خان ذکریا بار دوم به وزارت معارف رسید، از صدراعظم و اعضای کابینه دعوت کرد تا در سینمای کابل، برای شنیدن کنفرانس وی تشریف بیاورند و هم یک فلم جالبی را که نو به کابل رسیده بود، تماشا فرمایند.

هنگام کنفرانس، محمودی خطابه در انتقاد از دولت و سیستم اداری ایراد کرد که مجلس بر هم خورد و فلم تماشا نشد و دکتر محمودی برای دو

هفته زندانی گردید که وی آن را (مهمانی در قصر صدارت) می‌خواند.

برای مذاکرات با روشنفکران و آزادی‌خواهان قندهار و مشرقی، به آن دو ولایت مسافرت کرده، با همه آزادی‌خواهان و روشنفکران مذاکره و تبادل نظر داشت.

پس از مراجعت به کابل، در فکر کاندید شدن به شورای ملی افتید. برعلاوه صحبت‌های خصوصی در محاضر عام روشن نگره‌ها و جوانان و مساجد خطابه‌ها داد که روز تا روز محبوبیت و علاقه مردم را نسبت به وی بیشتر و بیشتر می‌نمود.

آقای دکتور حسین بهروز که در قسمت این بیوگرافی به صورت بسیار صادقانه زحمت کشیده و حقایق را بر ملا ساخته است، می‌گوید:

دکتور عبدالرحمن محمودی باری در تکیه خانه عمومی بالای منبر رفت و این حقیر برای اولین بار تعریف واقعی و کلاسیک «سیاست» را از زبان داکتر محمودی در آنجا شنیدم که گفت: "السیاست سوق الخلق علی المسائل دینهم و دنیائهم." یعنی سیاست رهنمائی و سوق داد مردم است به کارهای دینی و دنیایی شان و سیاست به معنی فریب و نیرنگ و بازی دادن را تقبیح کرد.

دکتور محمودی به زبان‌های عربی، ترکی و انگلیسی مهارت و دسترسی کافی داشت و از ادبیات هر سه زبان، بدون اشکال استفاده و افاده می‌کرد. در هنگام انتخابات دوره هفت شورای ملی، محمدگل خان مهمند یک تن از کارگزاران دور نادر و صدراعظم هاشم خان، وزیر داخله آنها که در زمان شاه محمود خان از کرسی‌های بزرگ اداری مملکت، مانند وزارت داخله، ریاست تنظیمیه و عضو ریاست اعیان پائین افتاده بود، می‌خواست برای شورای ملی خود را از کابل کاندید نماید.

در مذاکره که بین او و داکتر محمودی در زمینه صورت گرفت، داکتر فقید به صراحت به وی حالی کرد: هنوز زنده اند مردمی که شاهد برخوردهای قومی و تبعیضی وی بودند و او که با ذهنیت عظمت طلبانه خویش، جز از بدبختی برای اقشار مختلف جامعه چیز دیگری به ارمغان نیاورده و جز کشتار بی‌حد مردم شمال، کار دیگری ننموده، چطور جرأت می‌کند خود را از کابل کاندید نماید؟ به کدام حق و حقوق می‌تواند خود را کابلی به حساب بیاورد؟ اگر امیدوار است که به زور دولت خود را مانند گذشته به کرسی وکالت هم نصب نماید، این موضوع را در صورتی که قوم مهمند قبول فرمایند، می‌تواند از مهمند عملی کند، نه از کابل!

پس از موفقیت در انتخابات کابل، مبارزه در شورای ملی آغاز یافت. درین مبارزه پیگیر با دولتیان، چند بار هم مورد حمله مرتجعین قرار گرفت و چاقو کشی‌ها به میان آمد.

در آن دوره، مبارزه علیه خریداری غله از طبقه زراعت پیشه و روستائی به نرخ گاه ماش و فروش آن بر مردم شهری چند بار گرانتر، علیه بیگار، آزادی قلم، زبان، اعتقادات، قانون مطبوعات، قانون انتخابات، قانون احزاب و شمول رسمی آن در حکومت، بازرسی بودجه دولت مخصوصاً وزارت دربار، تفتیش وادی هیرمند و بالاخره تعویض قانون اساسی صورت می‌گرفت که اکثر آنها یا از طرف مخالفین در رأی گیری رد می‌شد و یا این که از طرف رئیس شورا که با کمال تأسف باید از آن آوری کنیم، از طرف آقای عبدالهادی خان داوی شخصیت نامدار و مبارز دوران امان‌الله خان، در آجندا شامل ساخته نمی‌شد.

با این که قانون مطبوعات هنوز هم از طرف شورا پاس نشده بود، محمودی نشریه «ندای خلق» را به چاپ رسانید. شهره و آوازه این نشریه به حدی بود که در اندک فرصت تمام شماره‌های آن به فروش می‌رسید.

با آن که به تعداد نسخه‌های آن پیوسته افزوده می‌شد، ولی به زودی همه آن شماره‌ها به فروش رسید.

موقعی که هنوز حزب (خلق) اجازه رسمی نداشت، مرام نامه آن را دزدیدند و به دست دولت دادند. محمودی بلا تأمل مرام نامه آن را در ندای خلق به چاپ رسانید و درخواست رسمی آن را به دولت سپرد تا احساس نشود که این حزب محرمانه و زیرزمینی است. با آنهم (ندای خلق) مصادره گردید و حزب خلق را که داشت به وجود می‌آمد، در نطفه از بین بردند.

(حزب خلق) که نظر به شخصیت محمودی و تأثیر و شهرت همگانی «ندای خلق» محبوبیت عام داشت و در افغانستان بر سر زبان‌ها بود، بعدها «تره‌کی» برای جلب مردم، این نام را بر حزب خود گذاشت.

محمودی از هرگونه امکانات استفاده می‌کرد تا از اوضاع ناگوار افغانستان، مجامع بین‌المللی را آگاه بسازد و از آزادی‌های قانونی مختلفی که در حقوق بشر تثبیت گردیده است و در افغانستان وجود ندارد، از راه حقوقی بر دولت فشار وارد آید تا آن آزادی‌ها و قوانین را بپذیرد و مرعی الاجراً بدارد.

موقعی که استاد سعید نفیسی برای کنفرانس‌های تاریخ و ادبیات در کابل تشریف داشت و ضمناً نمایندگی جوانان جهان بدوش ایشان بود، کارت‌های آن مجمع را با خود آورده بود. داکتر محمودی رساله مفصلی در زمینه جوانان و محصلین افغانستان که از همه حقوق و آزادی‌ها محروم هستند، نوشته و به سعید نفیسی داد.

آقای بهروز می‌گوید:

در چند مجلسی که ما بازهم در منزل رحمانی صورت دادیم و عده‌ای از محصلین پوهنتون در آنجا اشتراک کردند، کارت عضویت جوانان جهان را امضا کردیم و هم مقدار پولی را که داکتر محمودی و ما محصلان

جمع‌آوری کرده بودیم، همدست استاد سعید نفیسی به انجمن جوانان جهان ارسال گردید.

سهم داکتر محمودی در به وجود آوردن اتحادیه محصلین، بزرگ بود. در کنفرانس‌های آن شخصاً اشتراک کرده و سخنرانی‌ها می‌نمود و پیوسته با محصلین و جوانان در تماس بود.



داکتر محمودی با یارانش

پس از پایان یافتن دوره هفت شورا، مقدمات انتخابات دوره هشت سر به راه می‌شد. عکس‌های محمودی و غبار در بازار پخش گردیده بود و اسم هردوی شان سر زبان‌ها بود و اهالی کابل یقین کامل داشتند که دو نفر وکیل آنها محمودی و غبار بدون کدام مشکل انتخاب گردند ولی پلان ویژه دولت درین زمینه کاملاً به شکل دیگر بود.

درین احوال شماری از زندانیان سیاسی که ظاهراً یا واقعاً با دولت هم کلام شده بودند، پس از یک سال از زندان رها شدند، اما میر غلام‌محمد غبار و

سایر اعضای حزب وطن و داکتر رحیم محمودی سال‌های دیگر را هم به حبس سپری کردند. یگانه کسی که تا پایان زندگی در حبس ماند، داکتر عبدالرحمن محمودی بود که پس از رهایی، بیشتر از یک هفته در خانه نماند و در شفاخانه علی آباد وفات کرد.

دوران حبس محمودی در باغ مهمان خانه گذشت که قبلاً محبس زنانه بود.

پس از رهایی سایر محبوسین، ظاهرشاه، عبدالحکیم خان والی کابل، دین محمد خان دلاور قوماندان امنیه و معاون وزارت دربار را نزد داکتر محمودی فرستاده، پیغام کرد که پست وزارت صحیه برای او تفویض می‌گردد، باید در خواستی بنویسد تا اعلیحضرت آن را صحه بگذارد. محمودی در جواب اظهار کرد که مبارزه وی برای چوکی و مقام نبوده و نخواهد بود و هیچ‌گونه درخواستی در زمینه نمی‌نویسد.

هیأت دوباره از نزد شاه آمده پرسید که اعلیحضرت علاقه دارد بداند که داکتر محمودی چه می‌خواهد؟

داکتر محمودی در جواب گفت که سیستم مطلق‌العنانی به مشروطیت وقتی تبدیل گردد و دموکراسی حقیقی، نه دروغی، در مملکت پیاده شود، بلافاصله وزارت خارجه و داخله به شخصیت‌های غیرخاندانی سپرده شود. شاه در رأس همه، به حیث سمبول ملی قرار داشته باشد، قانون اساسی تجدید گردد و باقی مانده زندانی‌های باشه دوران هاشم‌خان بلا استثنا آزاد گردند.

۶۳۷

پس از این جواب، محمودی و محل حبس وی از نظر ها پوشیده ماند و مدت‌ها معلوم نبود که در کجا می‌باشد.

بعد از تجسس و جستجوی زیاد معلوم شد که در محبس دهمزنگ کوتاه قفلی بوده و وضع صحنی وی خیلی ناگوار است و به مریض خانه محبس انتقال داده شده است.

آقای بهروز می‌گوید:

به هزار مشکل و به کمک محمدحسین طالب قندهاری که در آن وقت عهده ریاست تفتیش محبس را داشت، موفق شدم برای چند دقیقه محدود خدمت داکتر صاحب محمودی برسم و به دست بوسی شان نایل آیم.

حین بالا رفتن به طبقه دوم مریض خانه که داکتر صاحب محمودی در آنجا بود، در راه زینه محمودالحسن پسر یعقوب حسن خان را که در فاکولته ادبیات محصل بود و بار ثانی سال‌های پیش به حبس کشانیده شدند، ملاقی گردیدم که پته‌های زینه و سقف‌ها را تنظیف می‌کرد، ولی از آنجا که ژاندارم و محافظ در جوار وی بهره بود، موفق به صحبت نه که به احوال پرسی هم موفق نگردیدم.

یعقوب حسن خان یکی از محققین و دانشمندی بود که آثار تحقیقاتی وی در مجله کابل، ارگان انجمن ادبی مرتب به نشر می‌رسید. سال‌های طولانی را در زمان هاشم‌خان به حبس گذرانید. هنوز چند سالی را سپری نکرده بود که بازهم با تمام اعضای خانواده خود محبوس گردید.

داکتر محمودی در زمان صدارت داؤد خان، مدت‌ها در حبس ماند. موقعی که امید بهبودی برای صحت‌مندی وی باقی نماند، از حبس رهائی یافت. در آن موقع من با دوستان و شاگردان به سواری بایسکل برای میله به چرخ لوگر رفته بودیم. حینی که این خبر را شنیدیم، بلاوقفه به طرف کابل حرکت کردیم و راساً به منزل داکتر صاحب رفتیم. داکتر در بستر بی‌حال و

ضعیف افتاده بود. هنگام دیدن من می‌خواست نیم خیز شود، من دوبده، دست‌های شان را بوسیدم. وی بغل را باز کرد و مرا در آغوش کشید و بلا تأمل گفت: یازده سال زحمتی را که متحمل شده بی، چطور می‌شود جیره کرد؟ من از خجالت سرخ شدم و حرف در دهنم خشک شد.

در وقت وفات، محمودی امر آکید داد که به جز از خویشاوندان، در مراسم تکفین کسی دیگری اشتراک نرزد.

بازهم تعداد زیادی از مردمان در تشییع جنازه اشتراک کردند و با چشمان اشک آلود و دل پر خون، وی را در شهدای صالحین به خاک سپردیم و جسماً برای ابد با وی تودیع کردیم.

آقای بهروز می‌افزاید:

چند بیٹی که در آن وقت سروده شده است، گرچه لیاقت شأن آن شخصیت بزرگ و نامدار را ندارد، بازهم از روح پر فتوح شان پوزش طلبیده و آن را درج می‌نمایم:

زندگی را رمز نیکی، خدمت خلق است و بس
ای خوش آن مردی که سر در راه مردم داد و رفت
بای مردی مظهر آزادگان با وفاست
استقامت در نهاد شیر مردان زاد و رفت
صاحب مسلک ندارد ترس از بند و غلال
دست همت بر کمر، تاوقت مرگ ایستاد و رفت
نشئه پیکار آزادی ز سر بیرون نکرد
آن که در راه عقیدت جان خود بنهاد و رفت
در طریق زندگی، درس مساواتش سبق
در صف رزم‌آوری، بشکست استبداد و رفت

سر به راه خلق دادی، بی‌دریغ و بی‌فسوس
باب جانبازی بر نسل جوان بگشاد و رفت
در عزای مرگ او مام وطن شد تیره روز
گفت: محمودی ما شد کشته از بیداد و رفت!

فاتحه دکتور مرحوم و فقید، سه روز در شاه دوشمشیره صورت گرفت. در یکی از روزهای فاتحه، شاه‌ولی خان عم پادشاه تشریف آورد. من فی‌البداهه این رباعی را نوشتم. مولانای مرحوم، خال محمد خسته که پهلوی من نشسته بود، کاغذ را گرفت ولی اجازه خواندن را برایش ندادند. رباعی مذکور چنین است:

اریاب ریا پُر تک و تاز آمده است
محمودی ما را به نیاز آمده است
ابلیس نگر که اهل نیرنگ و فریب
خود کشته خود را به نماز آمده است

واضح است که در دوران جوانی و احساسات و درک از دست دادن و فقدان ابدی محترم‌ترین و محبوب‌ترین انسان، شخص را به هر نوع عمل دور از معقولیت وای دارد و به عواقب وخیم آن فکر نمی‌کند. ولی یقین است که نتیجه این فعل ناسنجیده، نتایج خیلی ناگوار و ناپسندیده را برای من و سایرین ببار می‌آورد.

داکتر محمودی با تمام توانائی در طب و سیاست، مقام اجتماعی ای که در بین مردم داشت، شخصاً مرد شکسته نفس، عاری از خودخواهی، کبر و غرور بود.

صراحت لهجه اش را سدی در پیش نبود و شهامت بیانش را مانعی سراغ نمی‌شد. وی در شنیدن نظر معقول دیگران از خورد و بزرگ، تواضع سرشار

نشان می‌داد و در پذیرش آن مشتاق بود. بر همه اعتماد کامل و یک رنگ داشت و یکی بر دیگری امتیاز نمی‌گذاشت.

در دیدن مریضان و رفتن به خانه‌های شان هیچگونه طمع و توقع و شرایط خاص نداشت و از ناپاکی و گل‌آلودگی و کثافت راه و دوری منزل حرفی در بین نبود.

مراجعین وی تنها مریض‌های عقلی و عصبی نبودند، هر مریض با هر شکایتی که نزد وی مراجعه می‌کرد، می‌کوشید به هر نوعی که باشد با مریض و مریض دار کمک و استعانت برساند.

چون شهریان کابل از طرز پیش آمد محمودی در مورد غربا و ثروتمندان آگاه بودند، پولدارها یا این که به وی مراجعه نمی‌کردند و یا این که از اول مرحله قبول می‌کردند هر مقداری که فیس او باشد، بپردازند و اکثر هم پیشکی می‌پرداختند. داکتر از اول به آنها می‌گفت که این پول و پرداخت اضافی برای جیب شخصی من نیست، این همه برای تداوی مردم نادار و بی بضاعت به مصرف می‌رسد. مردم این گفته‌ها را به چشم سر مشاهده می‌کردند. و بعضی‌ها اضافی هم استعانت می‌ورزیدند.

شخصیت‌های بر سر کار دولتی زیادتر نزد وی تداوی می‌آمدند. وی داکتر فامیلی بسیاری از فامیل‌های سرشناس و شناخته شده و کاردار دولت بود.

وی برای مردم نادار یک تعداد بسترها را تهیه کرده بود تا کسانی که از اطراف می‌آمدند و جای شب‌گذرانی نداشتند، بستر می‌داد و مریض‌های نادار را تا پایان تداوی شان در آن جای‌گزین می‌ساخت.

داکتر محمودی پیوسته از ادویه فروشی زین‌العابدین خان که در جوار معاینه خانه او قرار داشت، بدهکار بود. چه وی برای مریضان نادار، پول دوا می‌شان را از حساب خود تأدیه می‌کرد.

داکتر محمودی در خانه غلام احمد خان رحمانی که از روشنفکران و مبارزان دوران اعلیحضرت امان‌الله خان پادشاه غازی بود و در روزهای اول استقلال با پدر و تمام خانواده خود به صفت گروگان سیاسی به دست انگلیس قرار داشت و در زمان نادرخان محکوم به مرگ گردید و با خواندن این رباعی حکیم خیام به نادرخان:

ناکرده گناه درین جهان کیست، بگو؟
وانکس که گنه نکرده، چون زیست بگو؟
من بد کنم و تو بدم کافات دهی
بس فرق میان من و تو چیست بگو؟

از قتل نجات یافت و به حبس دوام محکوم گردید و تمام دوره نادرخان و هاشم‌خان را به زندان سپری کرد. این شاگرد فاکولته ادبیات و فاکولته حقوق، کورس اقتصاد سیاسی دایر کرد و خودش تدریس را دوام داد. (مطلوب داکتر محمودی است. «مؤلف»)

وی در تنویر اذهان جوانان سعی فراوان به خرج می‌داد، منزل و معاینه خانه محمودی جایگاه جوانان، روشنفکران، آزادی‌خواهان و مشروطه طلبان بود و از هیچ نوع کمک معنوی و مادی مضایقه نمی‌کرد.

خوب به یاد دارم که پیش از انتخابات دوره هشت، نورمحمد تره‌کی نزد داکتر صاحب به خانه آمد و نان شام را باهم صرف کردیم. تره‌کی موقع چای نوشیدن به داکتر صاحب گفت که وقت رفتن برای انتخابات است، باید به وطن بروم و خود را کاندید نمایم. داکتر گفت: موفقیت ترا می‌خواهم. او در جواب گفت که:

انتخابات قریه و ده و اطراف مانند شهر کابل نیست که یک روز همه می‌آیند و رأی می‌دهند و وکیل انتخاب می‌شود. در جای ما چند روز قبل

باید با مردم مشوره و مذاکره گردد و به آنها چای و نسوار تعارف گردد، نان و آبی خورانده شود و بعد مردم برای رأی دادن حاضر می‌شوند، ولی من پول مصرف نسوار، چای و نان و آب را ندارم. شما به من چند هزار قرض بدهید تا بعد از انتخابات من آنرا به تدریج مسترد کنم.»

داکتر صاحب به امان‌الله برادر خود گفت، ببین چه مقدار پول در خانه است، برای تره‌کی صاحب بیاور.

امان‌الله پس از چند دقیقه، چند هزار افغانی آورده به داکتر صاحب داد و او به تره‌کی عنایت فرمود، تره‌کی رخصت شد.

چند روز بعد، طبق معمول در معاینه خانه داکتر صاحب محمودی بودیم که سر و کله تره‌کی پیدا شد. در معاینه خانه هم مانند همیشه ازدحام و بیر و بار مراجعین بود. داکتر صاحب از تره‌کی پرسید: موفقیت‌ها از چه قرار است؟

تره‌کی جواب داد:

همین که من زنده اینجا نزد شما رسیده و نشسته‌ام، بزرگترین موفقیت است. رأی دهندگان پس از چند روز خورد و نوش، یکی از ایشان به من گفت که هرچه زود تر از اینجا برگردم و گر نه دیگر کاندیدها علیه تو دسیسه دارند که موجب قتل تو خواهد شد، بهتر است هرچه زودتر ازین جا خفیه به کابل برگردی. من جان خود را نجات دادم و برگشتم.»

داکتر محمودی گفت: «تو که برای هوا خوری نرفته بودی، تو برای مبارزه با حریفان رفته بودی، در مبارزه با موفقیت و کامیابی است و یا شکست و ناکامی. اگر آنها حقیقتاً در مرگ تو اقدامی داشتند، گرچه من یقین دارم که چنین چیزی نبوده، بازهم مردی که در میدان مبارزه در آمد، یا کشته

می‌شود یا می‌کشد. و بهتر بود که تو مانند مردان در میدان مبارزه کشته می‌شدی نه این که نامردانه پشت گرداندی و فرار را بر قرار ترجیح دادی.»
تره کی در جواب گفت:

«هر کس داکتر محمودی نیست، و هم هیچ کس داکتر محمودی شده نمی‌تواند.»

پس از چند روز که انتخابات غیرقانونی در کابل صورت گرفت و یک هفته بعد از محمودی، میر غلام محمد غبار و دسته ای از اعضای خلق و وطن گرفتار شدند، مسلم است که خانواده داکتر محمودی چون سایر محبوسین حزب خلق، تا اندازه از لحاظ مادی به مضیقه دچار گردیدند و امداد ناچیز حزب خلق برای خانواده محبوسین کافی نبود و تره کی بدهکاری خود را ادا نکرد.

سؤقتصد برای محمودی در یکی از روزهای تابستان ۱۳۳۰ خورشیدی صورت گرفت. من که عادتاً طرف عصر به معاینه خانه می‌بودم، داکتر اکثراً مرا به دیدن مریض‌ها می‌برد. این بار ساعت دو بعد از ظهر کسی با نهایت اصرار و التجا که مریضش در حال مرگ است، داکتر را راضی می‌سازد که با وی با موترش به کارته شاه شهید برود. در عرض راه راننده در حالی که باید به طرف شاه شهید حرکت کند، بر خلاف کول چمن را راه می‌افتد. داکتر از وی میپرسد: چرا به این راه می‌رانی؟

وی به جواب می‌گوید که بعضی از دوستان را از راه می‌گیرم. داکتر موضوع را درک می‌کند. موقعی که موتر توقف می‌کند و مهمان‌های ناخوانده می‌خواهند به موتر داخل شوند، داکتر از دروازه دیگر خارج شده به طرف چمن از جوی جست می‌بردارد و بروی سبزه های چمن می‌افتد.

جنایت کاران با کش و کوک و کتک زدن می‌خواهند وی را دوباره به موتر ببرند. داکتر با فریاد به جوانانی که در چمن مشغول فوتبال بودند حالی می‌کند که وی داکتر محمودی است و این‌ها جنایت کاران هستند. جوان‌ها با عجله به طرف داکتر صاحب می‌دوند و جنایت کاران با موتر فرار می‌نمایند. آنها گادی کرایه کرده، داکتر صاحب را به خانه مشایعت می‌نمایند.

من طبق معمول طرف عصر به معاینه خانه رفتم. گفتند که بر داکتر سوقصد صورت گرفته و به خانه تشریف دارند. من با بایسکل به خانه داکتر رفتم. وی بر چپرکت قرار داشت. سر و چهره اش پانسماں شده بود. یوسف آینه و حمید مبارز خیر سوقصد و سرمقاله فردای «ندای خلق» را از دیکته داکتر صاحب یادداشت می‌کردند.

بعدها شنیده می‌شد، پلان چنین طرح شده بود که داکتر را به قتل برسانند و در سرحد پاکستان بیاندازند و اشعار بدارند که او به طرف پاکستان نزد دوست پارلمانی خود عبدالجی حبیبی فرار می‌کرد و به وسیله مرزبانان به آنجا رسانیده می‌شد.

آقای حسین بهروز علاوه می‌کند که: در مورد مرتکبین صحبت‌های مختلف و رنگارنگ وجود داشت. یکی آن را به فیض محمد خان فرقه‌مشر نسبت دادند که به هدایت ظاهرشاه به این کار پرداخته است. کسی آن را به حسن شرق به امر سردار محمد داؤد ارتباط می‌دهد، بعضی به عبدالمجید خان زابلی و کلوپ ملی مربوط می‌دانند که داؤد و زابلی در رأس آن قرار داشتند.

آنچه مسلم است در موضوع، اینست که یکی، موتر از فیض محمد خان فرقه‌مشر بود و گویا که موتر او را دزدیده اند و وی در جستجوی موتر خود بوده است. و دیگر این که داکتر محمودی خار چشم دولت و حکومت بود

و با از بین رفتن و نابودی وی، همه شادمان و مسرور می‌شدند و گوش شان گویا آرام می‌شد.

داکتر محمودی آثار زیادی تألیف و تحقیق کرده و درین رشته نیز دست توانا داشت.

وی بر کتاب شاهنامه فردوسی تحقیق مبسوطی کرده و کتابی به نام (شاهنامه و افغانستان) نوشت که تمام صحنه‌های توصیف شده آن را در افغانستان سراغ کرده، بیان و توضیح نموده است. این کتاب پس از مرگ وی، با آن که جایزه مطبوعاتی سال را گرفت، ولی چون نام داکتر محمودی بروی آن ثبت بود، به چاپ نرسید. در حالی که به اساس قانون مطبوعات زمان، هر کتابی که یکی از جوایز سه گانه مطبوعات را می‌گرفت، آن اثر به مصرف مطبوعات به چاپ می‌رسید.

کتاب دیگری در اقتصاد سیاسی نوشت که بیشتر از یک هزار صفحه تایی را دارا بود و موقعی که برادرش امان‌الله در انحصارات کار می‌کرد، آن را در چند نسخه تایپ نمود. کتاب دیگری درباره‌ی وضع صحتی هرات و غور و دور و نواح آن ولایات و مردم دارد که عدم توجه وزارت صحتیه، کمبود دوا، انواع امراض، مخصوصاً امراض ساری و دست بازی‌ها و سوء استفاده موظفین صحتی را توضیح کرده، راه اصلاحات آن را نشان داده است.

این کتاب که به اسم این حقیر اهدا و از محبس برای من ارسال کرده است که اگر مانند هزاران اجناس و اشیای کلتوری، موزیم‌ها، کتابخانه‌ها و غیره به باد سرقت خودی‌ها و بیگانگان نرفته باشد، در کابل موجود خواهد بود و روزی به زیور چاپ آراسته خواهد شد.

درباره‌ی مرض وبا در اندراب و تریاک و تریاک‌های آنجا که در مبارزه با آن داوطلبانه سهم جدی گرفته است، نیز کتابی نوشته، راه‌های مجادله و

مبارزه با این عمل را ارائه کرده است و چگونگی تداوی مصابین را بیان نموده است.

کتاب مفصل علمی، نظری و عملی در مورد طب عقلی و عصبی نوشته، طرز العمل تداوی و راه‌های معالجات خود را که چطور و با چه وسایل به موفقیت‌ها رسیده است، در هردو جلد تنظیم نموده است.

وی در محبس، برنامه حزب خلق را تجدید کرده، نام حزب را «گند مردم» تعیین نموده که نسخه‌های آن نیز در دسترس بوده است.

چنانچه ازین حزب در ترجیح بندی که به همین عنوان بنده در همان موقع ساخته بود، در دو بیت آن از آن چنین یادآوری گردیده است:

قیام یا همی «گند مردم» و ملت
رهای اور ازین وضع نابسامان است

و یا:

امید خلق به صف‌های «گند مردم» شد
بیا و پیروی زین حزب راهبر میکن

این ترجیح بند در چاریند است و یک بیت آن چنین می‌باشد:

قلم شکسته، زبان بسته، لیک صفحه سیاه
از ظلم حاکم و جور وزیر و غفلت شاه

وی رساله پر محتوای دیگری، حاوی عدم مراعات حقوق بشر در افغانستان، در محبس نوشته و بیرون فرستادند. هنگامی که نیکسن معاون رئیس جمهور امریکا به افغانستان دعوت بود، مادر (ماگه رحمانی) که در نمایندگی سازمان ملل متحد در کابل کاری کرد، این نبشته را در شب مهمانی نیکسن در آن سازمان، به وی رسانید.

یقیناً مقاله‌ها، مضامین و سرمقاله‌های شان در ندای خلق، انگار، وطن، ولس و جراید و روزنامه‌های دولتی انیس و اصلاح علیحده و جداگانه می‌باشد و با پشت کاری که در داکتر محمودی فقید سراغ می‌شد، مسلم است که آثار و کتاب‌های دیگری داشته اند که بنده از آنها اطلاعی ندارم.

یک روز با ماگه جان رحمانی جر و بحث داشتند که نمی‌توانم بیشتر از ساعت یک شب استراحت کنم، چرا که ترجمه کتاب وقت زیاد ایجاب می‌کند. معلوم است موصوف گذشته از تألیفات و تحقیقات، آثار و ترجمه های زیادی هم داشته اند.

۲- میر غلام محمد غبار

میر غلام محمد غبار، پسر میرزا میر محبوب خان و متولد سال ۱۲۷۶ خورشیدی برابر با سال ۱۸۹۸ میلادی است. تحصیلاتش خصوصی و مطالعاتش بیشتر در رشته‌های تاریخ، ادب، فلسفه و اجتماعیات و امثال آن بوده است.

ایام شبایش مصادف با زمانی بود که در افغانستان مقدمات یک تحول اجتماعی آهسته آهسته پدیدار می‌شد. در کابل جریده منتشر، کتابخانه‌های شخصی موجود و حلقه‌های مرئی و غیرمرئی روشنفکری متشکل می‌گردید. متعاقباً در کشور یک انقلاب سیاسی و تحول اجتماعی جهنده پدیدار و در نتیجه افغانستان در جنگ سوم با دولت انگلیس فاتح گردید.

این حادثه‌ها موجب فضای مساعدی برای جنبش‌های اجتماعی نسل جوان مملکت شد. گرچه یک دوره مستعجلی بود که از ده سال بیشتر عمر نداشت. در طی این حوادث، غبار اشتغال به مشاغل ذیل داشت:

در دوره امانیه:

۱. مدیریت جریده هفته وار «ستاره افغان» از زمستان ۱۲۹۸ تا ۱۲۹۹ خورشیدی (۱۹۱۹ تا ۱۹۲۰ میلادی). این جریده در دو صفحه با مضامین انتقادی و اصلاحی در مطبعه سنگی جبل السراج و باز در چاریکار ولایت پروان) چاپ و نشر می‌شد.
۲. ریاست یکی از شعب وزارت امنیه عمومی ۱۲۹۹ الی ۱۳۰۰ خورشیدی (۱۹۲۰-۱۹۲۱ میلادی)
۳. عضویت هیئت تنظیمه ولایت هرات ۱۳۰۰ خورشیدی (۱۹۲۱ میلادی)
۴. معاونیت تصدی شرکت امنیه و نمایندگی تجاری تصدی در نمایندگاه مسکو ۱۳۰۳ خورشیدی (۱۹۲۴ میلادی) ۵
۵. کاتب وزارت مختاری افغانستان در پاریس ۱۳۰۵ خورشیدی (۱۹۲۶ میلادی)
۶. مدیریت گمرکات ولایت قطغن و بدخشان ۱۳۰۶ خورشیدی (۱۹۲۷ میلادی)
۷. وکالت انتخابی شهریان کابل در لویه جرگه لغمان ۱۳۰۷ خورشیدی (۱۹۲۸ میلادی)

در دوره حکمروایی خانواده نادرشاه:

۸. سرکتابت وزارت مختاری افغانستان در برلین ۱۳۰۹ خورشیدی (۱۹۳۰ میلادی)
- گفته می‌شود که مرحوم غبار از این وظیفه استعفا کرده و به افغانستان برگشت تا در مبارزه بر ضد استبداد نادرشاه مستقیماً دخیل گردد.

۹. عضویت انجمن ادبی کابل ۱۳۱۰-۱۳۱۱ خورشیدی (۱۹۳۱-۱۹۳۲ میلادی)

۱۰. محبوس سیاسی ۱۳۱۲ الی ۱۳۱۴ خورشیدی (۱۹۳۳-۱۹۳۵ میلادی) علت حبس تروری بود که توسط محمدعظیم خان در سفارت انگلیس صورت گرفت.

۱۱. تبعید سیاسی در ولایت فراه و قندهار ۱۳۱۴-۱۳۲۱ خورشیدی (۱۹۳۵-۱۹۴۲ میلادی)

۱۲. عضویت انجمن تاریخ در کابل ۱۳۲۲-۱۳۲۷ خورشیدی (۱۹۴۳-۱۹۴۸ میلادی)

۱۳. نماینده انتخابی شهریان کابل در دوره هفتم شورای ملی ۱۳۲۸-۱۳۳۰ خورشیدی (۱۹۴۹-۱۹۵۱ میلادی)

۱۴. مؤسس و منشی حزب وطن و مؤسس و صاحب امتیاز جریده وطن ارگان حزب ۱۳۲۹ - ۱۳۳۰ خورشیدی (۱۹۵۱-۱۹۵۲ میلادی) جریده وطن که در چهار صفحه با روش انتقادی در مطبعه ملی چاپ گسترتر می‌شد، در سال ۱۳۳۰ خورشیدی (۱۹۵۱ میلادی) از طرف حکومت توقیف و حزب وطن در سال ۱۳۳۱ (۱۹۵۲ میلادی) از طرف حکومت ممنوع شناخته شده و بعد در سال ۱۳۳۵ خورشیدی (۱۹۵۶ میلادی) انحلال آن از طرف حکومت رسماً اعلام گردید.

۱۵. محبوس سیاسی ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۵ خورشیدی (۱۹۵۲-۱۹۵۶ میلادی) به نام رهبری یک مظاهره انتخابی با یکی از رفقای حزبی

۱۶. ۱۳۳۵-۱۳۵۶. خورشیدی (۱۹۵۶-۱۹۷۸ میلادی) مدت بیست سال دیگر غبار، مبارز آزادی‌خواه و وطنپرست، روزنامه‌نگار،

نویسنده و مؤرخ، در اثر مراقبت و فشار خانواده حکمران مجبور شده بود که در منزل خویش مشغول فعالیت‌های سیاسی، مطالعه و یا تألیف باشد. غبار در همین سال‌ها کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» را نوشت.

در طول این مدت، دولت به هر وسیله که می‌شد از نشر جریده، مقاله و یا کتاب از طرف غبار ممانعت می‌کرد.

حکومت در همین دوره، جلد اول «افغانستان در مسیر تاریخ» را توقیف کرد و همچنین از انتخاب شدن غبار در شورا و در دوره دوم دیموکراسی دولتی جلوگیری کرد.

سرانجام، غبار به تاریخ ۱۶ دلو ۱۳۵۶ خورشیدی (۵ فروری ۱۹۷۸ میلادی) در یکی از شفاخانه‌های شهر برلین که مشارالیه جهت معالجه مریضی معده به آنجا رفته بود، و صرف چند ماه قبل از سقوط دوره خانواده حکمران، جهان فانی را بدرود گفت و به رحمت ایزدی پیوست. روح آن مرد گران سنگ مبارز شاد و یاد شان جاویدان باد.

آثار و تألیفات غبار:

۱. جلد اول «افغانستان در مسیر تاریخ» در ۸۴۰ صفحه: این کتاب از طرف دولت وقت قبل از نشر در مرحله اول توقیف گردید که شرح مفصل آن را در جلد دوم «افغانستان در مسیر تاریخ» خوانده می‌توانید.
۲. جلد دوم «افغانستان در مسیر تاریخ»
۳. افغانستان و نگاهی به تاریخ آن، در ۱۹۰ صفحه
۴. افغانستان در هندوستان، در ۹۵ صفحه
۵. تاریخچه مختصر افغانستان، در ۶۸ صفحه

۶. تاریخ احمدشاه بابا، در در ۳۵۲ صفحه
۷. رساله خراسان، در تقریباً ۳۰۰ صفحه
۸. رساله امرای محلی افغانستان در ۵۸ صفحه
۹. تاریخ ظهور اسلام و نفوذ اسلام در افغانستان در ۱۱۲ صفحه
۱۰. تاریخ قرون اولی در ۲۲۶ صفحه به اتفاق دوست محمد خان معلم تاریخ
۱۱. کتاب «افغانستان به یک نظر» در ۲۸۳ صفحه
۱۲. دبیات دوره محمدزائی
۱۳. یک سلسله مقالات تاریخی، اجتماعی و سیاسی و تراجم حال مشاهیر افغانستان و معرفی یک عده کتب خطی تاریخی افغانستان و غیره موضوعات در مجلات، روزنامه‌های کابل و دایره المعارف
۱۴. جریده هفته وار «ستاره افغان»
۱۵. جریده هفته وار «وطن»
۱۶. تاریخ ادبیات افغانستان از آغاز دوره تاریخی تا قرن بیستم، (نسخه خطی غبار)
۱۷. یادداشت‌های زندگانی غبار (نسخه خطی غبار)

گفته می‌شود که اکثر آثار غبار در قید پاشنه‌های آهنین دوره‌های استبدادی نوشته شده بود، لهذا سانسور کنندگان دولت در آنها تحریفاتی وارد کرده اند.

۳- محمد آصف آهنگ

جناب محمد آصف آهنگ فرزند شهید و مرحوم محمدمهدی خان منشی اعلی حضرت امان‌الله خان می‌باشد. محمدمهدی خان که یک تن از مشروطه‌خواهان دوره دوم بود و نادرخان او را پس از قتل غلام‌نبی خان چرخ‌چی محبوس و پس از چند ماه، بدون تحقیق و محاکمه با جمع دیگر از مشروطه‌خواهان اعدام کرد.



محمد آصف آهنگ با دو برادرش، سلیمان جان و یونس جان بعد از شهادت پدر از مکتب اخراج گردید و تا ختم دوره استبدادی محمد هاشم خان صدراعظم و آغاز دوره صدارت شاه محمود خان (در عهد سلطنت ظاهرشاه) فقط اجازه یافتند در مؤسسات غیر دولتی کار نمایند.

آصف جان آهنگ می‌گوید: رفقای پدرم که در آن وقت از زندان رها گردیده بودند، مانند مرحوم سرور جويا، محمد عمر خان تاتا، عبدالغفار خان سرحد دار، بابہ عبدالعزیز خان، فتح محمد خان فرقه مشر، احمد خان رحمانی، حاجی عبدالخالق خان و تعداد دیگری که اسم‌های ایشان فراموش شده، به خانه ما غرض فاتحه می‌آمدند.

ذوات مذکور همه از زمره مشروطه‌خواهان بودند و از آن جمله مرحوم سرور جويا و مرحوم فتح محمد خان فرقه مشر و مرحوم حاجی عبدالخالق خان با مرحوم غبار و فرهنگ، بار دیگر جمعیتی را به نام وطن تأسیس کردند.

از قول محمدآصف خان آهنگ، مؤسسين آن حسب ذيل بودند:

(مير غلام محمد غبار، غلام سرور جويا، فتح محمد خان فرقه مشر، مير محمد صديق فرهنگ، عبدالحی عزيز، نور الحق خان و برات علی خان تاج) این افراد مؤسسين جمعيت وطن بودند و محمدآصف آهنگ هم که در آن وقت بسيار جوان بود، عضويت جمعيت وطن را داشت. جمعيت وطن در انتخابات بلديه ملی و انتخابات شوراي ملی چندین کرسی داشت و جريده‌های هم به نام وطن نشر می نمود. همچنان جمعيت‌های ديگر هم دارای عضويت در شوراي ملی بودند و هم نشراتی به نام ندای خلق از داکتر محمودی، ولس و انگار از جمعيت ویش زلميان، در شهر کابل پخش و نشر می گردید و نبشته‌های آصف جان آهنگ را هم نشر می کردند.

نشرات جرايد ملی مشروطه خواهان سوم از جانب شهریان کابل استقبال می گردید و ديگر مردم به مطالعه جرايد دولتی علاقه نمی گرفتند و به همین ترتیب نشرات ملی رفته رفته از شهر کابل به شهرهای بزرگ ديگر، چون هرات، قندهار، مزار، کندز، جلال آباد و پلخمری گسترش یافت. همچنان به دهات و شهرهای نزدیک کابل مانند چاریکار، کاپیسا و غيره شهرهای صنعتی هم راه پیدا کرده بود. آصف جان آهنگ می افزاید:

با کمال تأسف، سردار محمد داؤد خان و محمدنعيم خان که به حيث سفيران در لندن و پاریس بودند، چون جرايد را مطالعه می کردند، تصمیم گرفتند و شاید مشاورین و همکاران عموی شان، سردار محمد هاشم خان هم مشوره داده باشند که اگر دير بجنبند، ديموکراسی در بين مردم ریشه می گیرد، ديگر چانس صدارت را از دست خواهيد داد.

بنابراں سرداران مذکور به عجله وظايف شان را ترک کرده و به وطن برگشتند و روی یک نقشه در کابينه شاه محمود خان داخل شدند و کابينه

را به سه گروپ تقسیم کردند:

گروپ اول علی محمد خان، گروپ دوم سردار محمدداؤد خان و گروپ سوم عبدالمجید خان زابلی، سردار محمدنعیم خان به حیث وزیر خارجه ولی در حقیقت رئیس گروپ اول بود، چون علی محمد خان خاصیت «گرومیکو» را داشت و بدون نظر سرداران و شاه و صدراعظم، از خود نظر مستقل نداشت.

عبدالمجید خان زابلی مرد پر مدعا و لایقی بود که با محمدهاشم خان همکار خوب بود ولی به شاه محمود خان آنقدر خوشبین نبوده و بیشتر با محمدداؤد خان و محمدنعیم خان همکاری داشت. او در مسایل اقتصادی، تأدیة اسعار را به اشخاص منع کرده بود، اما شاه محمود خان صدراعظم برای سردار محمدرحیم خان رفیق مبلغ دو هزار دالر را به نرخ بانک امر داده بود ولی زابلی آن را اجرا نکرد و همین که مجلس وزرا دایر گردید، شاه محمود خان به قهر به زابلی گفت: چرا امر مرا اجرا نکردید؟ زابلی موضوع اسعار را که برای مصارف کارهای مهم دولت می‌باشد، نه برای مصرف اشخاص، توضیح کرد و فکر می‌کرد که محمدداؤد خان و محمدنعیم خان از موصوف حمایت می‌کنند، مگر چنان نشد و زابلی مجلس را ترک کرد.

فردایش دیپلوم انجنیر امیرالدین خان شنسب وزیر زراعت از وظیفه اش استعفا داد و داکتر محمودی شخصاً با شنسب مصاحبه کرد و امیرالدین خان گفت که تمام کارهای کشور در بین فامیل اجرا می‌شود و بعد از فیصله فامیلی اگر خواستند، به مجلس وزرا هم مذاکره می‌کنند و اگر نخواستند، به مجلس وزرا هم مطرح نمی‌کنند. بناءً من به همچو کابینه نخواستم دوام بدهم و استعفا کردم.

مصاحبه امیرالدین خان که داکتر محمودی آن را بی‌کم و کاست در جریده ندای خلق به چاپ رسانید، تأثیر زیادی بر روان مردم و حکومت خانواده نمود. پس از آن نظر به فیصله فامیلی سردار محمد داؤد و محمد نعیم، دو مرد صاحب قدرت کابینه، بر ضد داکتر محمودی دست به توطئه‌ها زدند. او را اختطاف کردند ولی نجات یافت. اما چند روز بعد به نام مرامنامه حزبی، جریده ندای خلق را مصادره کردند و میر غلام محمد غبار موضوع مصادره اخبار و اختطاف داکتر محمودی را یک عمل جنایت کارانه خواند. به تعقیب آن جریده وطن را هم با توطئه بسته و به اصطلاح مشروطه‌خواهان سوم را از داشتن اخبار، خلع سلاح کردند و در انتخاب دوره هشتم شورای ملی که از شهر کابل و چهاردهی میر غلام محمد غبار و داکتر محمودی، میر محمد صدیق فرهنگ از چهاردهی و سید محمد دهقان از بدخشان و دیگر اعضای جمعیت وطن و ندای خلق از ولایات خود را کاندید کردند، به حکم شفاهی سردار محمد داؤد خان، مانع آمدن شان به شورا گردیدند.

در شهر کابل نویسنده (محمد آصف آهنگ) و عبدالحی عزیز نماینده میر غلام محمد غبار بودیم. همین که در حوزه انتخاباتی داخل شدیم و سلام کردیم، رئیس هیئت فرمود: شما به چه کس رأی می‌دهید؟ ما عرض کردیم نماینده میر غلام محمد غبار هستیم. رئیس حوزه فرمود: اینجا خانه خداست، به مشاهده و نماینده ضرورت نیست. از راهی که آمده اید، برگردید.

چاره نداشتیم و برگشتیم و موضوع را به غبار و دیگر اعضای جمعیت به عرض رسانیدیم. از جانب رهبری دستور داده شد که شهریان حوزه‌های انتخاباتی را ترک کنند. مظاهره برپا شد و تخمین ده هزار نفر در مظاهره اشتراک کردند. تا دهن دروازه ارگ کشیده شد. مظاهره‌کنندگان عریضه به

شاه دادند و هم به تمام سفارت خانه‌های خارجی از مداخله حکومت در انتخابات، بر خلاف اعلامیه حقوق بشر، نبسته بخش گردید.

اما سرداران فکری کردند که افغانستان ملک مطلق شان است و هیچ کسی حق ندارد که اعتراض کند. بنابراین ساعت هشت شب مظاهره خاتمه یافت و رادیو کابل اعلام کرد که شهریان کابل با شوق تمام در انتخابات حصه گرفتند و رأی خود را به دو نفر از وکلا که اسم شان را نشر کردند، دادند.

خوشمزه‌تر این که نسبت به رأی محمودی و غبار، چند چند صد رأی بیشتر در صندوق‌های آن دو وکیل علاوه کردند و وکالت شان را تبریک گفتند.

فردا داکتر محمودی احوال داد که ماگه رحمانی در مسجد جامع چادر می‌اندازد و مظاهره را دوام می‌دهیم. اما جمعیت وطن فیصله نمودند: چون حکومت اخطاریه صادر کرده که به کسانی که مظاهره کنند، جزای سخت داده می‌شود و ما عریضه به شاه تقدیم نموده ایم و انتظار آن را داریم تا شاه چه هدایت می‌دهد، بنا مظاهره برپا نگردیده و شاه هم پاسخی به عریضه مردم نداد.

محمدداؤد خان فکر کرد که هرگاه این جمعیت‌ها را خاموش نسازم، مشکلی پیش خواهد آمد، بنابراین اعلامیه پخش کرد که یک عده اشخاص به نفع خارجی تخریبات می‌کردند، چون پولیس بیدار است، گرفتار گردیدند. به ادامه آن ۱۲-۱۳ نفر از جمعیت وطن و از جمعیت ندای خلق و ویش زلمیان را هم زندانی نمودند. در جمله این زندانیان، دو برادر من هم شامل بودند.

به این صورت مشروطه سوم را از بین بردند و از طرفی شاه محمود خان را هم بدنام کردند و در سال ۱۳۳۲ ه. ش. سردار محمدداؤد خان به حیث

صدراعظم تعیین گردید.

بنابراین در غیاب سران جمعیت وطن، تعدادی از اعضای جمعیت در منزل حاجی صاحب عبدالخالق خان جمع شدند و برویت اساسنامه و مرامنامه جمعیت، می‌بایست در غیاب منشی عمومی جمعیت، شخص دیگری تعیین گردد و قرعه فال به نام من زده شد و به حیث منشی موقتی جمعیت وطن تا رهایی زندانیان، مسئولیت جمعیت را بدوش بگیرم. منشی موقت (یعنی آهنگ) باید بالای دو موضوع کار می‌کرد: کمک به اعضای جمعیت وطن و جمعیت ندای خلق. بنابراین اعضای جمعیت درین مورد بسیار مردانگی نمودند و ماهوار یک مقدار پول کمک می‌کردند. به طوری که چهار عضو جمعیت بصورت ضرورت به هر زندانی پول تهیه و به منازل شان عرضه می‌نمودند و نیز احوال داخل زندان را منشی جمعیت، میر غلام محمد غبار، به شفری که ساخته بودند، به نویسندگان ارسال می‌کردند و به اصطلاح ما (آزادها) هم احوالات خارجی و داخلی جمعیت را به منشی عمومی به همان شفر می‌فرستادیم. شفر را در لای اوراق کتاب که برای مطالعه می‌فرستادیم، ارسال می‌کردیم. بناءً هم کتاب را مطالعه می‌کردند و هم شفر را باز می‌نمودند.

به این صورت چهار سال گذشت و اعضای جمعیت وطن و ندای خلق و ویش زلمیان آزاد شدند، ولی داؤد خان چهار نفر را آزاد نکرد: مانند سرور جويا مشروطه‌خواه دوره دوم و سوم، فتح محمد خان فرقه‌مشر مشروطه‌خواه دوم و سوم که هر دو بیش از بیست سال زندان را طی کرده بودند و دیگر داکتر محمودی و برات علی تاج. این چهار نفر چندین سال در زندان ماندند. بار دوم محمد داؤد خان پنج نفر از اعضای جمعیت وطن را، زمانی که عبدالملک وزیر مالیه را که با محمدنعیم خان گفتگو کرده بود، زندانی نمود، به خاطری که گرفتاری او را جلوه خیانت بدهد، اعضای

جمعیت وطن را هم زندانی نمود که این پنج نفر نویسنده (محمدآصف آهنگ)، غلام‌حیدر خان پنجشیری رئیس انحصارات، حاجی عبدالخالق خان معاون بلدیة و درشاه خان هارونی و میر علی‌احمد شامل بودند.

حبس ما با شکنجه و عذاب و کوته قلفی، شش سال دوره باقی ماندهٔ صدارت محمدداؤد خان را در بر گرفت تا که کابینه موقت داکتر محمد یوسف خان صدراعظم عرض وجود کرد. داکتر محمد یوسف خان بر علاوه کارهای پلان دوم و دیگر امور صدارت کمیسیونی از دانشمندان را تعیین کرد تا قانون اساسی جدید را تسوید و لویه جرگه (مجلس بزرگ ملی) را دعوت و قانون اساسی جدید را به وکلا عرضه نماید تا پس از تصویب مجلس بزرگ ملی، به توشیح شاه برسد.

کمیسیون کار خود را انجام داد و قانون اساسی پس از اصلاحات مجلس بزرگ ملی که وکلا سردار محمدداؤد خان و محمدنعیم خان را در جمله فامیل سلطنتی تصویب نموده بودند، به غرض توشیح به شاه عرضه گردید. شاه آن را امضا نمود. سرداران شمولیت شان را در جمله فامیل سلطنتی به تحریک شاه دانسته و به ضد شاه و کابینه و غیره کسانی که در مسودهٔ قانون اساسی دست داشتند، عقده گرفتند و به مخالفت برخاستند.

سردار محمدداؤد خان که خواب صدارت را با همکاران حزب خود می‌دید، زندانیان سیاسی را رها نمود و بعضی کارهای دیگری هم نمود، ولی تأثیر نکرد. از جمله زندانیان رها نشده، جويا در زندان جان داد و محمودی به بیماری مشکل گرفتار شد، حیثی که رها گردید چند روز بعد در منزلش وفات یافت.

زمانی که محمدیوسف به حیث صدراعظم تعیین گردید، عریضه به

صداارت نمودیم و داکتر علی‌احمد خان معاون صداارت اجازه کار را داد. دوباره به نساجی رفتم. تا زمانی که انتخابات دوره ۱۲ شورای ملی روی کار آمد و خود را کاندید کردم و از جانب ناحیه ۵ و ۶ شهر کابل به اکثریت آرا وکیل شهر کابل انتخاب گردیدم.»

او می‌گوید:

پیش از آن که شورای ملی دوره ۱۲ افتتاح گردد، رادیو پی پی سی در جمله چپ‌گراها اسم مرا هم برده بود، در حالی که نویسنده در جمعیت دموکراتیک خلق نبودم ولی نه تنها با چند نفر جمعیت خلق پیش از تشکیل جمعیت شان آشنا بودم، بلکه با عناصر راست هم دوستی و آشنایی داشتم و ما به همان عقیده مشروطه بودیم.

به هر حال، شورا به کار خود آغاز کرد. وکلای دموکرات کشور طرفدار تطبیق قانون اساسی از الف تا یای آن بودند ولی تعدادی از وکلا زیر تأثیر شاهولی خان و سردار عبدالولی بودند و عده طرفدار محمدداؤد خان بودند و در شورای ملی همین دو گروه فعالیت می‌کردند که منجر به لت و کوب وکلا گردید.»

جناب آهنگ که فعلاً در کانادا می‌باشد، خاطرات خود را تازه کرده و می‌گوید:

من بعد از انحلال جمعیت وطن، با چند نفر دوستان همفکر که در مقابل حکومت‌های غیرمردمی مبارزه می‌کردند، تا امروز هم به طرفداری دموکراسی و وحدت ملی بدون تبعیض و امتیاز مبارزه می‌کنیم و بازهم به همان عقیده مشروطه و دموکراسی واقعی معتقد می‌باشم. «

او می‌گوید:

در بخش کارهای فرهنگی، نوشته‌های من در جراید و مجله‌ها به نام خودم و مستعار (انجنیر محمدحسن لوگری و عیسی کابلی) از صدها نامه و مقاله بیشتر بوده، زمانی که نجیب بر سر قدرت بود و گریباچف به او هدایت داده بود که به مردم حق بدهد که دردهای خود را بگویند، در آن وقت بعضاً نوشته‌های من که به اخبار هفته و یا میهن و غیره نشر می‌گردید، به نام مستعار بود. چنانکه یک روز رئیس آژانس باختر در دوره نجیب الله که از جمله بی‌طرف‌ها بود به من گفت: مسئول اخبار هفته می‌گوید که چرا آهنگ به نام مستعار نوشته‌هایش را می‌فرستند. من به پاسخ موصوف گفتم ترس از دولت نیست چرا که اخبار هفته و یا هر جریده دیگر در مطبعه دولتی چاپ و نشر می‌گردد و دولت به روشنی می‌داند که از جانب کیست اما در نوشته‌های من انتقاد از ماجراجویان و باندهای سیاسی دیگر و به خصوص مجاهدین می‌باشد، حینی که بدانند نوشته از فلان شخص است، فردا آن شخص ترور می‌شود، مانند عبدالرحیم چین زاپی و ده‌های دیگر.»

جناب آهنگ در هجرت یک تعداد آثار تاریخی و فرهنگی خود را یا چاپ کرده است و یا آماده چاپ می‌باشد. اینک برخی از آنها را نام می‌گیریم:

۱. کابل قدیم، زیر چاپ
۲. جهان بینی عارف
۳. زندان ۴
۴. تاریخ در آیدیالوژی‌های مختلف، در چهار جلد ۵
۵. سطری چند از تاریخ و چشم‌دیدهای من (فشرده از حوادث امروز)
۶. جلادان تاریخ زیاد اند، (مجموعه مقالات) ۷
۷. جنبش هزاره‌ها و اهل تشیع در افغانستان
۸. پاسخ به اتهامات کمونس‌ت...

او می‌گوید: مقصد نویسنده از تألیف این آثار، شهرت طلبی نمی‌باشد که حتماً به نام خودم نشر نمایم و مقصد من از نام مستعار تنها و تنها نوشته‌ها می‌باشد که ماجراجویان و فروخته شدگانی که بر ضد شان گفته شده است، از مطالعه آن به وجدان خود مراجعه کنند، از اشتباهی که کرده اند، برگردند.

جناب محمد آصف آهنگ در حال حاضر در کانادا زندگی دارد. هرچند کهولت سن و فشار زندگی آزارش می‌دهد، ولی خاطرات دوران گذشته به یادش می‌باشد. او سعی دارد اسناد و داشته‌های فکری خود را، تا دیر نشده تلفیق داده، به حیث کتابی غنی و پر محتوا به آیندگان بگذارد. انتظار داریم جناب شان باین کار توفیق حاصل نمایند. خداوند مددگار شان باشد.

۴- میر علی احمد شامل «سالک»

میر علی احمد سالک «شامل» فرزند میر محمد حسین خان ولد میر محمد محسن شامل شاعر شیرین کلام و یک تن از اعضای فعال حزب وطن بود.



میر علی احمد شامل در سال ۱۳۰۶ خورشیدی برابر به ۱۹۲۷ میلادی، در شهر کابل تولد گردیده و بعد از فراغ تحصیل از لیسه امانی (نجات) بدو به فاکولته طب شامل گردید و بعداً پس از این که برای اولین بار دروازه دانشگاه حقوق و علوم سیاسی بروی اولاد خانواده‌ها و برادران اهل تشیع ما باز گردید، میر علی احمد شامل نظر به علاقه سرشار و

عشق مفراطی که در رشته حقوق و سیاست داشت، تحصیلات خود را موفقانه در فاکولته حقوق و علوم سیاسی به پایان رسانید.

بلی، این هم یک عمل ناشایست و جابرانه دولت حکمران بود که خواهران و برادران شیعه مذهب ما اجازه شامل شدن به دانشگاه‌های حرّی، حقوق و علوم سیاسی را در دوره هفده ساله صدارت محمدهاشم خان، تا روی کار آمدن شاه‌محمود خان در سال ۱۳۲۵ خورشیدی، برابر به ۱۹۴۶ میلادی نداشتند و دولت با این گونه تبعیضات مذهبی و نژادی، آتش نفاق و تفرقه افکنی را در بین افراد و اقوام افغانستان دامن می زد.

این تبعیض مذهبی اولین ضربه در زندگی میر علی‌احمد شامل بود که با وجود اول نمره بودن و لیاقت و استحقاقی که داشت، از حصول بورس و ادامه تحصیل در خارج محروم گردید.

یادداشتی که به قلم خود میر علی‌احمد شامل متخلص به سالک، اخیراً به دست آمده، متن آن ذیلأً نشر می گردد و همچنان فوتوکاپی اصل نبشته آن جوان مبارز را که تا پایان زندگی، شجاعت‌مندانه و با احساس آتشین، علیه استبداد رزمیده است، خدمت مردم شریف و واقع بین کشور درین تألیف تقدیم می کنم:

متن یادداشت مرحوم میر علی‌احمد شامل:

دشمن جان من است، عقل من و هوش من
کاش گشاده نبود، چشم من و گوش من

در کشوری که دو لب زمامدارانش سرنوشت مردم آن سامان را تعیین و برچه و شلاق بر افکار، احساسات و آمال مردم حکومت کند، زندگانی مردان وطنخواه، مبارز و حق طلب عدالت پسند، وارون و واژگون شده و جای شان زندان و مصاحب شان زنجیر و شلاق خواهد بود.

از آنجا که ندای حق از حنجرهٔ مظلوم و ستمکش بر می‌خیزد، بایست حق طلب بدست غاصب خورد گشته و از صحنه کنار باشد.

من که کیش و آئینم، مبارزه با استبداد خاین و دفاع از ستمکش و حمله بر ستمگر بوده است، به این جرم یک مرتبه در ماه عقرب سال ۱۳۲۹ از صنف دوم فاکولته حقوق و علوم سیاسی اخراج و مصارف تحصیل بر من حواله گردید و بار دوم شب ۱۵ سرطان ۱۳۳۶ خورشیدی، در عصر حکومت دهشت و ترور سردار محمداؤد جان، در زندان ولایت کابل (مخصوص اول و دوم) مدت پنج سال و دو نیم ماه در حال تجرید مطلق (کوته قفلی) زندانی گردیدم.

تعداد کسانی که در آن هنگام زندانی شدند به پنجاه نفر می‌رسید. این همان دوره ای بود که داؤد جان، صدراعظم مطلق العنان مایشا، دیکتاتور مطلق، بر حيله و فریب افغانستان و حکومت غاصب و غارتگر و رشوه ستان و اطرافیان و حامیان پست و چاپلوس و بی عرضه اش در ظاهر شب و روز از نهضت اجتماعی و پیشرفت کشور و آسایش مردم افسانه سرائی داشتند. پوشیده نیست که این نهضت نام نهاد و ارتقا و غیره و غیره همه اش عبارت بود از چند تعمیر معدود و چند سرک قیر در کابل.

این هم برای ملت تیره روز، گرسنه و برهنه، کشف حجاب را که اعلیحضرت مرحوم امان‌الله خان آغاز کرد و چیزی تازه ای نبود.

(میر علی احمد سالک شامل)

شفیق جان پسر ارشد میر علی احمد شامل که یک جوان رسیده، با استعداد و هنرمند می‌باشد، می‌گوید: آنچه در حق پدرم ناروا رفته است:

۱. به مناسبت یک سخنرانی انتقادی و مؤثری که در جریان جنازه معلم تاریخ ایشان به صفت یک شاگرد او انجام داد، برای مدت یک سال از صنف یازده لیسه نجات اخراج گردید.

۲. برای مدت چهار سال از دانشگاه حقوق و علوم سیاسی طرد گردید ولی در خلال این چهار سال، بعد از انقضای مدت دو سال، زمانی که علی‌احمد خان پوپل یکی از معلمین و هم مدیر لیسه نجات بود و بعد به حیث وزیر معارف مقرر گردید، نظر به شناختی که از پدرم داشت، در قضیه مشارالیه مداخله نموده و بالاتر پدرم مورد عفو قرار گرفت و توانست به تحصیلاتش ادامه بدهد. طرد شدن پدرم با فعالیت‌های سیاسی و گفتارها و خطابه‌های او در اتحادیه محصلین ارتباط مستقیم داشت.

پدرم به حیث نماینده فاکولته حقوق و علوم سیاسی در رأس اتحادیه قرار داشت و می‌توان او را یکی از بنیانگذاران اتحادیه محصلین نامید. موصوف بعضاً ضمن سخنرانی‌هایش که در اتحادیه محصلین ایراد می‌کرد، بیت آنی را از فرخی یزدی دکلمه می‌نمود:

حق تو اگر در دهن شیر بود
با جرأت شیر، از دهن شیر بکش

۳. پدرم از سال ۱۳۳۶ الی ۱۳۴۱ خورشیدی زندانی گردید. او در مقدمه که بر دفتر اشعارش نوشته، به این واقعه و دوره اتحادیه محصلین اشاره می‌کند. آقای غبار در کتاب جلد دوم «افغانستان در مسیر تاریخ» و آقای فرهنگ در جلد اول «افغانستان در پنج قرن اخیر» این حادثه را مفصلاً شرح داده اند.

پدرم بعد از اتحادیه محصلین، یکی از اعضای فعال و جوان جمعیت وطن بود. زندانی شدنش، ریشه در فعالیت‌هایش در حزب وطن داشت.

آصف جان آهنگ که من ایشان را کاکا خطاب می‌کنم، شاهد این همه حوادث است و مرحوم آقای غبار در جلد دوم کتاب «افغانستان در مسیر

تاریخ» درین مورد تفصیل بیشتر دارد.

۴. پدرم بعد از اتمام تحصیل، به جای کورس احتیاط که بر حسب قانون معمول بود که مدت شش ماه در آنجا تعلیمات عسکری را فراگیرد، برای مدت ۲ سال در سالنگ و در قوای کار برای انجام دادن کارهای شاقه تبعید گردید. شفیق می‌گوید، بلی من فکر می‌کنم این امر، خدمت عسکری نه بلکه تبعید و کار شاقه بود.

۵. در سال ۱۳۵۲ خورشیدی، یک سال بعد از کودتای داؤد و اعلان دولت جمهوری در افغانستان، پدرم را دولت خانه نشین ساخت و او برای مدتی به حیث مأمور منتظر و بدون معاش باقی ماند.

شفیق جان شامل می‌افزاید:

این کار به یقین کامل، به صورت مستقیم به اراده داؤد صورت گرفته است، زیرا پدرم بعد از ختم تحصیل و دوره زندان، وقتی به کار آغاز کرد، تقریباً به صورت متداوم در وزارت مالیه کار کرده بود.

وقتی آقای حیدر داور به حیث وزیر مالیه تعیین گردید، پدرم را رئیس گمرک مزار مقرر نمود.

شفیق جان شامل می‌گوید: خصومت داؤد با پدرم از دوران محصلی پدرم آغاز می‌شود. او به صفت یک سخنگوی فصیح و با جرأت و آگاه، از درد مردم، خار چشم داؤد بود.

نه تنها سخنرانی‌هایش در اتحادیه محصلین پر تأثیر بود بلکه خطابه اش در روز تظاهرات به پشتیبانی از دولت و ملت افغانستان در مقابل پاکستان به ارتباط موضوع پشتونستان که خود داؤد از اهل تشیع درخواست کرده

بود، یکی از مثال‌هایست که برزندگی او را در صحنه سیاست آن روز نشان می‌دهد.

شفیق شامل، علاوه‌تاً خاطر نشان می‌سازد: طوری که هنوز از گفته پدرم به خاطر دارم که او می‌گفت، داؤد یک مدتی تلاش هم نمود که مرا در رکاب خود بکشد، ولی جواب پدرم در آخرین گفتگویش با سردار داؤد صدراعظم که در صدارت صورت گرفت، به گفته خودش، این بود: اندیشه‌های من و شما، صدراعظم صاحب، بسیار از هم دور اند. ما با هم نمی‌توانیم کار کنیم.

۶. شب ۱۵ جوزای ۱۳۵۸ خورشیدی در زمان قیادت حزب خلق و پرچم، دو نفر ملکی به خانه ما آمدند و گفتند که آقای شامل را وزارت داخله خواسته است. من شاهد این جریان بودم و شرح آن را در برنامه چهره‌های آشنا، ضمن مصاحبه تلویزیونی که با آقای عابد مدنی متصدی برنامه موصوف داشتم، به صورت مفصل بازگو کرده‌ام.

پدرم از همان شبی که از نزد ما رفت، دیگر هیچ خبری از وی ندارم و چیزی نمی‌دانم. آخرین کسی که او را دیده‌ام است و خودش از کام مرگ برگشته، ولید حقوقی می‌باشد. نامبرده چشم دیدش را برای دکتور میر احمدعلی شامل، عموی من که در کشور آلمان با هم دیدار نمودند، چنین حکایه می‌کرد که در همان شب او را نیز به وزارت داخله بردند. زمانی که با دستگیر کنندگانش وارد دروازه وزارت داخله گردیدند، از دور صدای کسی را می‌شنید که (بی ناموس) و (نامرد) گفته دشنام می‌داد و بلافاصله نفرهای دور و برش او را به زمین زدند و دست‌هایش را گرفته، کشان‌کشان از دهلیز دورش کردند.

ولید حقوقی او را از صدایش شناخته بود و این داستان را برای
عموی من دکتور میر احمدعلی شامل قصه کرده بود.

پدرم در زندان داؤد خان غزلی سروده بود که یک بیت آن چنین می‌باشد:
سر پرشور جنون تحفه داری کردم
سالک عشق وطن گشتم و کاری کردم

علاوئاً در کتابچه خاطراتی که برای من و خواهرم نوشته، برای من وصیت
کرده است که:

«غیر درد و معرفت دعوی مسلک ابله‌یست
باده بی‌نشه را نتوان به ساغر داشتن!»

میر علی احمد شامل علاوه بر مبارزات سیاسی، تا جائی که بنده (مؤلف)
نسبت به شناختی که شخصاً از ایشان داشتم، واجد شخصیت چند بعدی
و جوان پر شور و احساساتی بود و در بعضی از گفتارهای خود نمی‌توانست
آن شور و احساسا درونی خود را مهار نماید و از افشاگری‌های اعمال
ظالمانه دولت خود گامه خودداری نماید. میر علی احمد شامل با وجود آن
که عکس‌العمل‌های گفتار آزاد و اظهارات وطن‌دوستی و مردم دوستی خود
را از جانب دولت قاهره آن وقت به نیکوئی فهمیده می‌توانست، ولی هیچ
وقت و از هیچ مقامی خوف و بیمی نداشت و در راه برآوردن آمال و
آرزوهایش، شجاعت‌مندانه می‌رزمید و از مبارزه علیه استبداد و ظلم ظالم
بر مظلوم دست نمی‌کشید.

مرحوم شامل در پهلوی این همه مبارزات سیاسی که داشت، به شعر و
شاعری هم علاقه مفراطی داشت که غزل‌ها و اشعار زیاد انقلابی و عاطفی
از خود به یادگار مانده است. امیدوارم فرزند ارشد و هنرمند ایشان، شفیق
شامل، مجموعه آثار قلمی ایشان را زیور طبع بخشد و بدسترس مردم خود

بگذارد. این هم یکی دو نمونه از اشعار مرحوم شامل که تخلص سالک را در غزل‌های خود اختیار نموده است:

جوزای سال ۱۳۳۸

نخجیر

به خائین وطن یک عمر ستیزه و کین
مراسم مسلک و کیش و مراسم مذهب و دین

مرا به خدمت این خلق و عشق این میهن
نموده مادر پر مهر، تربیت به جنین

حلال زاده نباشم اگر سر پرشور
نهم به کاخ ستم دادت ای ستم آئین

ای ستمگر و ای غاصب حقوق عوام
مراسم با تو نپردی که نبودش پائین

نمودی وادی خشک وطن ز استبداد
که غیر خار و خسی را نمی کشد پس ازین

ستم بس است به این توده حقیر و فقیر
که خود ز مادر دهر و وطن شده نفرین

چه خواهی دیگر ازین مشمت استخوانی چند
تو تا به کی روی نخجیر خویش را به کمین

ببین ببین که بود ای جوان دبیر وطن
شبان تان همه گ رگان و باغبان گلچین

آیا ستمزده ملت، ترا و ملک ترا
بدان که دوده یحیی است دشمن دیرین

بپا شو و برهان این خرابه میهن خود
این ازین اسارت و پیداد و زندگی ننگین

به اهتزاز در آورد به مرز و بوم وطن
زخون دشمن آزادی، بیرق خونین

خوش آن زمان که بدست ستم‌کشان «سالک»
نشان نماند ازین خائنین به روی زمین

(نخجیر)

مردان
به خاستن و گن بگو تیره و دین
از آفت صعب و گن در آستانه زوب وین
مرا به قدرت زین حق و گن زین حق
مردم مادر بر سر تربیت به عین
حلا کرده با شکر از سر بر سر
بیم به کالج استبداد و گن تو گن (۹)
دیا سنگد و گن عاصب معوق عوام
گراست با تو بره ای که بنور زنی با این
مردیه وادیه خلی و گن در آستانه
که غیر خار و گن سر بی گن ازین
سنگ بمان گن به زین توده و غیر و گن
گن ز بار و گن در وطن توده و گن

مثنی اصلی شعر نخجیر

حمل سال ۱۳۴۱

دانی کیم؟

دانی کیم، ستمزدهای رنج دیده‌ای
با آه و حسرت همدم و راحت ندیده‌ای
دانی کیم، حباب سبک سیر این محیط
از یک نظاره‌ای عدم سرکشیده‌ای
من آب آرمیده گندیده نیستم
من موجم و شراره نا آرمیده‌ای
افسون و پند شیخ به من کی کند اثر
تا من به پیر میکده دارم عقیده‌ای
آبم ز شرم بی‌ثمری‌ها درین چمن
مجنون و سرفکنده چو بید خمیده‌ای
دیگر سراغ مُشت پرم زین چمن مگیر
رفتیم ز آشیانه چو مرغ رمیده‌ای
«سالک» بهار زندگی در خزان گذشت
بی رنگ و بو چو گلشن آفت رسیده ام

میر علی احمد سالک شامل

عبدالاحد خان عارض

یک تن از اعضای جنبش مشروطیت سوم و جمعیت ویش زلمیان، عبدالاحد خان عارض فرزند مرحوم میرزا ذکریا سلیمانخیل می‌باشد که در سال ۱۲۹۸ شمسی، در گذر ملا شال ناصری، بازار هرات شهر قندهار متولد گردیده است.



موصوف در سال ۱۳۱۳ از مکتب ابتدائیه قندهار فارغ گردیده و به علت نبودن زمینه تحصیل بالاتر در قندهار، در ادارات رسمی و غیررسمی کشور، وظایف مختلفی را انجام داده است. نامبرده تحریک جمعیت ویش زلمیان را چنین تفصیل می‌دهد:

« نخست باید عرض کنم که در سه دهه اخیر یعنی دوران پرآشوب بگير و نمان، قتل و غارت، کشت و خون، چور و چپاول نه تنها تقریباً تمام دارایی‌های مادی و معنوی مردم رنج‌دیده وطن عزیز مان از بین رفته، بلکه دفاتر و اسناد مردم و دواير هم یا طعمه آتش شده، سوختند و یا هم در زیر خشت و خاک مدفون گشتند، درین میان اساس نامه، مرامنامه و کتاب تصویبات جمعیت مذکور که معمولاً نزد منشی جمعیت می‌بود، نه منشی ماند و نه اساسنامه و کتاب تصویبات و غیره.

من که در حال نوشتن این سطور، کم و بیش نود سال دارم، قوه حافظه ام نیز نود ساله شده، طوری که شاید و باید کار نمی‌کند. با آنهم تا جایی که کم کم به یاد دارم، سنگ بنیاد این جمعیت پبشتاز، بین سال‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۲۵ بالترتیب در کابل و کندهار گذاشته شده، بنیانگذاران آن که در صف اول میدان مبارزه قرار داشتند، عبارت بودند:

در کابل:

۱. غلام حسن خان صافی
۲. عبدالرؤف بینوا
۳. فیض محمد انگار
۴. قیام الدین خادم
۵. نورمحمد تره‌کی
۶. گل پاچا الفت
۷. صدیق الله رشتین
۸. غلام‌محمی الدین زرمتی
۹. نیک محمد بکتیانی
۱۰. محمدطاهر صافی
۱۱. محمد ارسلان سلیمی
۱۲. شاه مرد ملبا
۱۳. نور احمد شاکر
۱۴. عبدالله بختانی خدمتگار

در کندهار:

۱. محمد رسول خان پشتون
۲. غلام‌جیلانی خان الکوزی
۳. عبدالهادی خان هادی
۴. عبدالشکور خان رشاد
۵. محمد ابراهیم خواخوژی
۶. محمد علم بخرکی
۷. محمدولی زلمی
۸. محمد رسول مسلم

۹. فضل محمد خان ترافیک
۱۰. محمد علی خان، قهرمان شطرنج
۱۱. قاضی عبدالصمد
۱۲. قاضی بهرام
۱۳. عبدالاحد عارض

در ابتدا سران این جمعیت چند نفری در منازل یکدیگر جمع شده، صحبت می‌کردند. هر کدام به نوبه خود، در کوچه و بازار و دوایر کار خویش چون زمینه را مساعد می‌دیدند، تبلیغ می‌کردند. مردم و مخصوصاً جوانان را بیدار می‌ساختند تا در طریق مبارزه با ظلم و تشدد و فساد اداری و تشکیل احزاب سیاسی و نظام دیموکراسی به وطن عزیز خویش خدمت کنند.

از فعالیت‌های این تحریک که روز به روز تخم آن به ثمر می‌رسید و موجبات درد سر مقامات حکومتی را فراهم می‌ساخت، حکومت هم غافل نمانده، از حرکات اعضای آن به شدت مراقبت می‌کردند. خوب به یاد دارم که روزی یک تعداد رفقا در خانه نورمحمد تره‌کی واقع کارته ۴ کابل تشکیل جلسه داده بودند و در اطراف چگونگی کار و فعالیت خویش صحبت می‌کردند که صدای دق‌الباب خانه شنیده شد. نورمحمد تره‌کی رفت و دید که شخص ناآشنا آمده، خواهش اشتراک درین جلسه می‌کند. این شخص که غالباً فرستاده کدام مقام استخباراتی فکر می‌شد، نورمحمد تره‌کی جواب رد داده، دروازه خانه را به روی شان بستند.

جریان جلسه ادامه داشت، به یادم نمانده که در ختم جلسه قطعنامه را من نوشتم و یا در پای آن چند سطر اضافه نمودم. چون نوبت امضا به مرحوم قیام الدین خادم رسید، او که شخصیت رسیده و پخته بود، بعد از مطالعه در سر و آخر هر سطر خط کشیده، فرمودند: مبادا چیزی اضافه نوشته شود که به توپ مان برابر کند.

از طرف دیگر، با استفاده از قانون مطبوعات که طبع و نشر گردیده بود، به نشر جریده انگار ناشر افکار ویش زلمیان، که نخستین شماره آن به تاریخ چهارشنبه ۹ حوت سال ۱۳۲۹ ذریعه گستر چاپ و نشر گردید، پرداخته شد. درین جریده که هر یکشنبه و چهارشنبه طبع و نشر می‌گردید، غیر از نویسندگان ویش زلمیان، اشخاص حساس، با درد، وطنخواه و جوانان بیدار برای بیداری مردم مقالات می‌نوشتند. از درد مردم و نابسامانی‌های مملکتی دستگاه دولتی را آگاه می‌ساختند. به تعقیب و تقریباً متصل این جریده، جرید دیگری چون جریده به نام (وطن) به امتیاز میر غلام محمد غبار و جریده ندای خلق به امتیاز دکتور عبدالرحمن محمودی به نشرات خویش آغاز نمودند.

آهسته آهسته مردم بیدار و بر تعداد ویش زلمیان در اطراف و اکناف مملکت افزوده می‌شد. مختصراً عرض کنم که دیگر دستگاه دولت انتقادات، مظاهرات و خواسته‌های این گونه جمعیت‌ها را تحمل نکرده، به سرکوبی و پراگندگی آنها، عملاً اقدام نمودند. درین وقت که غلام حسن خان صافی در کابل رئیس شرکت قند سازی بود، محمد رسول خان پشتون مدیر، غلام‌جیلانی خان الکوزی معاون و من مأمور محاسبه و کنترل نمایندگی شرکت مذکور در کندهار بودیم، در پهلوی اجرای وظیفه، گاه‌گاه در گدام شکر به تشکیل جلسات و اجتماعات ویش زلمیان نیز پرداخته می‌شد.

در آغاز سال ۱۳۳۰ که شرکت قندسازی به ریاست انحصارات دولتی تحویل شد، ما سه نفر جبراً به کابل تبدیل شدیم. محمد رسول خان پشتون به بغلان فرستاده شد و بعداً در همانجا توقیف گردید.

غلام‌جیلانی خان هم به توقیف ولایت کابل تحویل شد. من که به اصطلاح تندرو نبودم، از رفتن به توقیف در امان ماندم، تحت مراقبت ریاست

مذکور البته قرار داشتم. غلام حسن خان صافی، غلام‌جیلانی الکوزی، عبدالهادی خان هادی و غیره در کابل و فیض‌محمد انگار مدیر مسئول جریده انگار، محمدعلم بخرکی، محمدابراهیم خواخوژی در قندهار توقیف شدند.

منجمله عبدالهادی خان هادی و غلام‌جیلانی خان الکوزی بدون محاکمه، بیش از ده سال در زندان به سر بردند. تنها غلام حسن خان صافی به بهانه این که به موی مبارک حضرت پیغمبر ص بی‌احترامی کرده، محاکمه شد که ایشان این اتهام را در صفحه ۳ شماره ۱۵ جریده انگار به تفصیل رد کردند. می‌گویند به حق او چنین فیصله صادر گردید: تا وقتی که در پیشانی او آثار توبه ظاهر می‌شود، زندانی باشد! او هم در ولایت کابل توقیف بود که من گاه‌گاه به دیدن او می‌رفتم.

ناگفته نماند که چندی بعد جمعیت ویش زلمیان شکار تفرقه و انشعاب شد، به این معنی که نورمحمد تره‌کی به جریان دیموکراتیک خلق افغانستان پیوست و آن جریان هم به دو جناح خلق به رهبری نورمحمد تره‌کی و پرچم به رهبری ببرک کارمل منقسم گردید که هر دو جناح البته اهداف سیاسی واحد و مشترک داشتند.

خلاصه مطلب این که به مرور زمان، سران ویش زلمیان یکی بعد دیگری فوت شدند و سایر منسوبین جمعیت مذکور تیت و پرک گشتند و امروز که من فکر می‌کنم، یک نفر از آنان را زنده نمی‌دانم، لیکن جانفشانی‌های خستگی ناپذیر و از خود گذری‌های ایشان بی‌ثمر نمانده، در طریق بیداری سیاسی و اجتماعی امروزی افغانستان پیشقدمی و پیشتازی آنان در صفحات تاریخ وطن عزیز ما ثبت و جاوید است.

«عبدالاحد عارض»

۲۰ اپریل ۲۰۱۰»

تألیفات عبدالاحد خان عارض:

۱. درامه بی به نام (بی سواد آمر) اولین اثر، که به زبان پشتو نوشته شده
۲. کتاب (د ملگرو ملتونو منشور او نور بین‌المللی قوانین او اسناد) ترجمه به زبان‌های دری و پشتو
۳. کتاب ابوریحان البیرونی، ترجمه به پشتو
۴. فتاوی دارالعلوم دیوبند: که به زبان دری ترجمه شده (۱۲ جلد).
۵. قوت القلوب: (ترجمه به زبان دری، به داخل دو جلد و ۲۰۰۰ صفحه)
۶. ریاض الصالحین: به زبان پشتو ترجمه شده (۳ جلد)
۷. بوستان سعدی علی‌الرحمه، که به زبان پشتو ترجمه شده
۸. د سزاگانو اسلامی قانون: (ترجمه فتاوی حدود و التعزیرات) ۹
۹. درود او سلام: ترجمه به زبان پشتو (در دو جلد)
۱۰. درود و سلام: ترجمه به زبان دری (در دو جلد)
۱۱. اسماء الحسنی: ترجمه به پشتو (۱۴۶ صفحه)
۱۲. اسماء الحسنی: ترجمه به دری (۱۴۶ صفحه)
۱۳. فتاوی معمی: ترجمه به دری
۱۴. حلال او حرام په اسلام کی: ترجمه به پشتو
۱۵. احکام میت: ترجمه به پشتو
۱۶. احکام (مسایل) روزه: ترجمه به پشتو
۱۷. مسایل زکات: ترجمه به پشتو
۱۸. و احکام میت، ترجمه به دری

برگی چند از نهفته‌های تاریخ در افغانستان

تصاویر برخی از اعضای حرکت و پیش‌زمینان و حزب وطن



عبدالرؤف بینوا



قیام‌الدین خادم



مُلّا باجا الفت

برگی چند از نهفته‌های تاریخ در افغانستان



نور محمد تره‌کی



عبدالشکور رشاد



شیر محمد آسیابان

پیام مؤلف:

جوانان صاحب درد و با احساس کشورا

امیدوارم از محتوای این همه گفته‌های که درین تألیف پیش کش گردیده، کافه از شماها فهمیده و به همه رویدادها و جریاناتی که درین سرزمین، بر مردم شریف شما رفته، معلومات و اطلاع کامل به دست آورده باشید.

اکنون ملاحظه میفرمائید که قدرت‌های حاکم چگونه در درازنای تاریخ، با تزریق باکتریای (میکروب) قوم پرستی و تفوق طلبی‌ها و رجحان یک طبقه بر طبقه دیگر ملت و انواع اعمال منافی حقوق بشر در دوره‌های استبداد، به چه پیمانانه سبب عقب ماندگی مملکت و به دور ماندن شما ابنای عزیز افغانستان از کاروان زندگی و قافله سایر ملل کشورهای پیشرفته جهان گردیده و از هیچ نوع جفاهائی که مستلزم سیستم و رژیم استبداد می‌باشد، در حق شما دریغ ننموده اند.

حالا وقت آن فرا رسیده تا شما قشر جوان که آینده مملکت در دست شما می‌باشد، و می‌توان شما را درین عصر نوین و دنیای ساینس و تکنالوژی جدید و مترقی، افغانستان ساز نامید، نگذارید دیگر یک دولت، یک خانواده، یک قوم، یک حزب و یا یک گروه و بالاخره یک شخص در تعیین سرنوشت شما و خط مشی سیاسی کشور تان تصمیم بگیرد.

اسلام به آزادی قلم و بیان، فکر و اندیشه در یک کشور اسلامی ارج می‌گذارد. پس بر شماست که به پاس حفظ عدالت اجتماعی و خواسته‌های اصلاحی مردم خود، از هرگونه دانش و بینش عمیق و وسعت نظر و پندار نیک که رضای خداوند و خوشنودی خلق در آن متصور باشد، کار گرفته، در راه عمران و آبادی کشور ویران شده خود، مشابه به سایر ملل دانشمند و پیشرفته جهان دست بهم داده و کوشان باشید.

اگر جمعی دستخوش طوفان‌های خانه برانداز روزگار گردیدند و به گفته استاد سخن، خلیل‌الله خلیلی:

ما که زین خاکدان شدیم، شدیم
بایمان خزان شدیم، شدیم

ولی شما ملتفت باشید که این همه قربانی دادن‌ها و پایمال شدن‌های نیاکان و گذشتگان شما، همه و همه برای شما بوده تا بتوانید شما نسل جوان کشور، روزی از مزایای کلمه آزادی برخوردار گردید.

اگر از افتخارات پنج هزار ساله خود به شواهد تاریخ بگذریم، تنها حادثات و وقایع همین دو قرن اخیر، یعنی قرن نژده و قرن بیست را به مطالعه بگیریم، عروج و نزول مملکت، نهضت‌های روشنفکری و سرکوب شدن روشنفکران و اعمال مستبدانه دولت‌های چند دهه آخر را از نظر بگذرانیم، به خوبی درک کرده می‌توانیم که تا چه حد و اندازه و چگونه حقوق اجتماعی و مدنی مردم ما اتلاف، زمینه و اسباب مسدود ساختن راه‌های پیشرفت و انکشاف هر طبقه، در هر رشته فراهم و بالاخره با آنها منافای هر نوع کرامت‌های انسانی، با شیوه‌های بربریت حیوانی معامله گردیده است. مسلماً حرکت سه جنبش مشروطه که از طرف گروه جوانان سربه کف گرفته کشور، در مقاطع مختلف زمانی درین سرزمین آغاز و متصلاً قربانی خود خواهی‌ها، حرص و آز قدرت‌های حاکمه دوره استبداد گردیده، از نظر شما درین تألیف گذشته باشد.

حالا به نیکویی، توجه و التفات شما به این نکته معطوف شده است که مردم با احساس افغانستان هیچ وقت و تحت هیچ گونه شرایطی، اسارت را نپذیرفته و پیوسته خواهان یک نظام مشروطه و دولت جمهوری و سیستم دیموکراسی بوده اند و در راه رسیدن به این مأمول، برخی از آنها جان‌های شیرین خویش را باخته اند و خانواده‌های شان به تباهی کشانیده

شده و برخی دیگر، بهترین ایام جوانی را، در عقب میله‌های زندان بسر برده اند و تندرستی جسمی و روحی شان را برای همیشه از دست داده اند.

مظالمی را که حکومت‌های استبدادی در جهان، به ویژه در افغانستان بر مردم خود انجام داده اند، نیاز بیشتر به توضیح و تفصیل ندارد. این موضوع را فرهنگیان و فرهیخته گان پیشینه به صراحت تمام تر و لهجه درشت تر ثبت تاریخ معاصر ما نموده اند و آواز شان را به گوش جهانیان رسانیده اند و تا جایی که شواهد و اسناد معتبر بدست آمده توانست، اینجانب هم مختصری از آن رویدادها را درین تألیف تکرار احسن گفته، خدمت شما به عرض رسانیده ام.

حالا زمان آن رسیده که شما جوانان نیکو سیرت و صادق، عاری از هرگونه تنگ نظری‌ها و عقده‌های شخصی و فارغ از همه ظلمات هوس‌های بیهوده، فریب کاری‌ها و تملق، دست برادری و برابری بهم داده، به حیث یک ملت واحد، صرف نظر از قوم گرایی‌ها و قبیله‌پرستی‌ها و اختلافات مذهبی و هرگونه عناوین تبعیضی، زیر یک سقف، با عشق و راستی، مهر و محبت، با دل‌های دور از کینه توزی‌ها، عداوت و بدبینی‌ها و چشمان باز و واقع بین، در فضای کاملاً خوشبینی، به نام یک جامعه افغان و یک امت مسلمان در جهان امروزی عرض اندام و اثبات هویت نمائید، مردم تان را ازین بدبختی‌های خودبینی و خودخواهی، تعصب، عقب‌گرایی‌ها و عداوت‌ها، با روشنفکری تمام و با ارشادات دانشمندان رهنمونی نموده و نجات بخشید و کشور تان را همتای کشورهای مترقی جهان سازید.

اکنون که ما در قرن بیست و یک زندگی می‌کنیم و بالاخره سر و صدای رژیم دیموکراسی، آزادی مطبوعات و استقلال رسانه‌ها در هر گوشه و کنار بلند است و برگشت حکومت‌های مطلقه و یکه تاز و مستبد، دیگر امکان پذیر نمی‌باشد، ولو که این دیموکراسی در کشور ما از بالا به پائین دارد پیاده

می‌شود، ولی شما جوانان بیدار، هشیار و آگاه این خاک، نگذارید که این صداها بار دیگر خاموش و این آرزو و ارمان دیرینه به یأس و حرمان مبدل گردد.

بر شماست که از سعی و مجاهدت و تلاش‌های پیهم و درایت کامل که خاصه یک جوان است، کار گرفته، این دیموکراسی را از پائین به بالا نهادینه ساخته و در راه تحکیم زیربنای آن، با عزم متین و شگوفائی، این تازه نهال آرزوی ملت افغانستان، با اراده قوی و استوار و ایمان مطلق، صرف مساعی نمائید.

چون شود اندیشهٔ قومی خراب
ناسره گردد به دستش سیم ناب
میرد اندر سینه اش قلب سلیم
در نگاه او کج آید، مستقیم
موج از دریاش، کم گردد بلند
گوهر او چون خزف نارجمند
پس نخستین بایش تطهیر فکر
بعد از آن آسان شود تعمیر فکر

(دوکتور اقبال لاهوری)

خالد صدیق چرخي

اورنج کاونتی - کالیفرنیا ایالات متحده امریکا
اکتوبر ۲۰۱۱ - عقرب ۱۳۹۰ ش.

فهرست مؤخذه‌ها (کتاب، روزنامه‌ها، رساله‌ها و مقالات):

۱. سفرنامهٔ اعلیحضرت امان‌الله خان، عزیزالدین و کیلی فوفلزائی
۲. جنبش مشروطیت در افغانستان، عبدالحی حبیبی
۳. افغانستان در پنج قرن اخیر، میر محمدصدیق فرهنگ
۴. افغانستان در مسیر تاریخ، میر غلام محمد غبار
۵. آتش در افغانستان، استیوارت ریه تالی
۶. خاطرات سیاسی، سیدقاسم خان رشتیا
۷. روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیست، لودویک آدمک
۸. تاج التواریخ، امیر عبدالرحمن خان
۹. عیاری از خراسان، خلیل‌الله خلیلی
۱۰. برگ‌های از تاریخ معاصر وطن، محمدرحیم ضیائی
۱۱. سراج التواریخ، فیض محمد کاتب
۱۲. سراج‌الاکخبار
۱۳. روزنامه انیس
۱۴. روزنامه اصلاح
۱۵. سالنامهٔ کابل
۱۶. زنان افغانستان زیر فشار عنعنه و تجدد، داکتر سید عبدالله کاظم
۱۷. نخستین کتاب دربارهٔ جنبش مشروطه‌خواهی، پوهاند سید سعدالدین هاشمی
۱۸. نشریه رسمی دولت افغانستان (در زمان استبداد) محاکمهٔ خاینین ملی، محمدولی خان و محمود خان سامی
۱۹. هفته نامه امید، منتشره واشنگتن
۲۰. مجله آئینه افغانستان
۲۱. شاه محمدولی خان دروازی، تألیف داکتر عنایت‌الله شهرانی

۲۲. جهاد ملت بخارا، حوادث لقی در شمال هندوکش، تألیف
جمشید شعله
۲۳. سرنشینان قلعه مرگ یا زندانیان قلعه ارگ، خاطرات عبدالصبور
غفوری
۲۴. صحبت‌های پدرم غلام‌صدیق خان چرخي در سال ۱۹۶۲
میلادی
۲۵. جنگ استرداد استقلال افغانستان، جبهه فراموش شده چترال و
کتر، دوکتور عبدالرحمن زمانی ۲۶
۲۶. ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان، سید مسعود
پوهنیار
۲۷. مناسبات بین کشور جرمنی و افغانستان از سال ۱۹۳۳-۱۹۴۵
میلادی، به زبان آلمانی، داکتر جم‌راد جمشید
۲۸. محمدآصف آهنگ
۲۹. اسناد سری استخبارات هند برتانوی
۳۰. اسناد سری استخبارات روسی
۳۱. آرشیف وزارت خارجه آلمان
۳۲. جنگ افغانی ستالین، مؤلف روسی، تیخانوف
۳۳. از عیاری تا امارت، حکیم عبدالشکور
۳۴. ارمغان زندان، عبدالملک عبدالرحیم‌زی
۳۵. نوشته‌های نصیر مهرین در سایت کابل ناتِه (مدیر مسئول):
ایشورداس)
۳۶. داکتر عبدالرحمن زمانی (۲۰۰۷)، جنگ استرداد استقلال
افغانستان ۳۷
۳۷. جبهه فراموش شده چترال و کتر، مؤسسه انتشارات سکا

۳۸. زلمی محمودولی (۱۹۹۰) زمونیر غازیان: د نومیالیو ملی مبارزینو د ژوندانه حالات، د افغانستان د علومو اکادمی، کابل
۳۹. Summary of the Administration of Lord Minto،
۱۴. Page ۱۶No
۴۰. اخلاص عبدالخالق (۲۰۰۵) څلورمه جبهه (د حبیب‌الله رفیع سرریزه، سمون لمنی او تېلونی) دویم چاپ، موسسه نشراتی دانش، پشاور
۴۱. ولودارسکی میخائیل، ترجمه آریافر (۲۰۰۱) شوروی‌ها و همسایه‌های جنوبی شان، مرکز نشراتی میوند، پشاور
۴۲. هفته نامه کلید، سال اول، شماره ۲۳ هفته اول سنبله ۱۳۸۱ خورشیدی، صفحه ۱۴
۴۳. جریده امان افغان سال پنجم شماره ۹ و ۱۰ صفحات ۳-۴ داوطلبان سرکوبی باغی‌ها، سنبله ۱۳۰۳ خورشیدی
۴۴. جریده امان افغان سال پنجم شماره ۱۳ و ۱۴ صفحه ۹ جنگ لوگر و هزیمت کلی اشرار ۲۲ سنبله ۱۳۰۳ خورشیدی
۴۵. جریده امان افغان سال پنجم شماره ۲۲ صفحه ۴، ورود دلاوران سمت مشرقی از محاربه سمت جنوبی، ۷ جدی ۱۳۰۳ خورشیدی ۴۶
۴۶. جریده حقیقت، جلد اول، شماره ۱۰ و ۱۱ سنبله ۱۳۰۳ خورشیدی
۴۷. اسناد محرمانه استخبارات انگلیس مربوط به دفتر هند برتانوی، فعلاً از محرمیت بر آمده و در کتاب خانه انگلستان British Library در لندن موجود اند.
۴۸. Olesen (، ۱۹۹۵Asta in Islam and politics

۴۹. Afghanistan Gurzon Press (L/P and S/ ۲۰۲/۱۰
Kabul Diary VFeb. ۱۹۱۶۴۹

روزنامه‌چه استخباراتی کابل (سیاسی و سری) مؤرخ ۷ فبروری ۱۹۱۶)

۵۰. جاوید، عزیز (۱۹۸۱) بر صغیر کی تحریک آزادی کا ایک عظیم
مجاهد، حاجی صاحب ترنگزئی، اداره تحقیق و تصنیف
پاکستان، مطبع نفیس پرنترز، لاهور (حاجی صاحب ترنگزئی
مجاهد کبیر جنبش آزادی نیم قاره هند)

۵۱. Khalil, Jehanzeb (.....۲۰۰۰ Mujahidin Movement in
. ۵۱Malakand and Mohmand Agencies, Area
Study Center Peshawar

جنبش مجاهدین در ایجنسی‌های ملکنند و مهمند)

۵۲. سیدقاسم رشتیا ۱۳۷۸ خورشیدی، تاریخ سکوت می شکند: نادر
چگونه به پادشاهی رسید؟ (با نام مستعار سیدال یوسفزی) چاپ
مرکز نشراتی میوند، سبا کتابخانه

۵۳. بارقه‌های بینش، عبدالرشید بینش

۵۴. سردار محمدرحیم ضیائی، تألیف و اهتمام: ولی احمد نوری

۵۵. ارمغان زندان، عبدالملک عبدالرحیم‌زی

۵۶. یادداشت‌های خواجه محمدنعیم خان زوری

۵۷. تراژیدی خانواده چرخ، عبدالغفار چرخ

۵۸. افغانستان در عهد امانیه، سنخل نوید

۵۹. سایت انترنیٹی مشغل (۸ جون ۲۰۰۹)

۶۰. نصیر مهرین، درنگی بر زمینه های استبداد شناسی نادرشاه، با مکث بر چگونگی قربانی شدن عبدالرحمان لودین - کابل ۱۳۸۹، انتشارات میوند
۶۱. کتاب «یادداشت‌های استاد خلیل‌الله خلیلی طی مکالمه با دخترش، ماری خلیلی».

تذکر:

شرح حال مختصر دو تن از چهره‌های نامدار وطن را در چاپ دوم افزودم. قابل تذکر میدانم که معلومات درباره آنها را مدیون همکاری دانشمند محترم داکتر سید عبدالله کاظم می‌باشم. جناب ایشان بعد از مطالعه این کتاب، به تاریخ ۳۰ می ۲۰۱۲، معلومات تحریری مفصل خویش را برای نویسنده فرستادند که به شکل مختصر اقتباس و در چاپ موجود به نشر رسید.

خ.ص. چرخ‌چی

غندمشر فیض محمد خان سکندر (مشهور به برگد صاحب)

ایشان یکی از شخصیت‌های سرشناس خانواده شاغاسی خیل و فرزند دوم مرحوم سکندر خان فراش باشی (مامای اعلیحضرت غازی امان‌الله خان) و نواسه لویناب شاغاسی شیردل خان (یکی از نامداران عصر امیر شیرعلی خان) است، که در سال ۱۲۷۶ شمسی در کابل به دنیا آمد و در جوانی شامل خدمت نظامی شد. در عصر سلطنت شاه امان‌الله غازی تا رتبه غندمشری ارتقا نمود و به حیث قوماندان قطعه سواره نظام گاردشاهی ایفای وظیفه کرد. موصوف شخص جسور، جدی و درعین زمان با دسپلین بود و به نسبت قرابت نزدیک با شاه، تاحدی در رقابت با بعضی از هم‌قطاران خود، از جمله سریر آوردگان خانواده مصاحبان قرار داشت.

با سقوط رژیم امانی دوره ادبار خانواده بزرگ شاغاسی خیل آغاز شد و در شروع سلطنت محمد نادرشاه عده زیاد این خانواده که تعدادشان بیش از ۲۰۰ نفر خورد و بزرگ، زن و مرد می‌رسید، تحت‌الحفظ به جلال‌آباد اعزام شدند و اکثر جایادهای شان ضبط گردید. حکومت آنوقت می‌خواست این خانواده را به هند برتانوی تبعید نماید، ولی آن حکومت از قبول آنها ابا ورزید. آنها مدت چهار ماه را در هوای گرم آنجا در باغ سراج‌العماره که در اثر جنگ به مخروبه تبدیل شده بود، بسر بردند و عده پی از اطفال و پیران شان در آنجا در اثر گرما تلف شدند، تا آنکه حکومت مجبور شد آنها را دوباره به کابل خواست و زیر نظارت قرار داد. این جریان را جریده انیس سال ۱۳۰۹ (صفحه ۹ - ۱۱) در گزارش ذیل با این عبارت به نشر سپرد: «اشخاصی که محکوم به نفی‌البلد شدند، باید فوری از افغانستان اخراج و جایداد شان ضبط است».

۱. عبدالحبیب خان، ۲. عبدالغفور خان، ۳. احمدشاه خان، ۶ - زیر خان، ۵ - امیر محمد خان، محمد یعقوب خان وزیر دربار سابقه، ۷ - محمد

سمیع خان قوماندان سابقه، ۸- محمدطاهر خان پیش خدمت، ۹ - محمدعمر خان، ۱۰ - محمدامین خان با برادرانش و اعمامش، ۱۱ - عبدالعزیز وزیر حربیه سابقه، ۱۲ - عبدالحکیم حاکم اعلاى سابق سمت جنوبي، ۱۳ - سکندرخان فراش باشی سابقه با پسرانش نیک محمد و فیض محمد و صالح محمد، ۱۶ - محمود خان یاور سابقه، ۱۵ - محمداسلم ولد جرنیل محمد اکرم، ۱۹ - حفیظ‌الله جنرال قنسول تاشکند، ۱۷ - میرزا عبدالله پسر امیر محمد کلاه دوز، ۱۸ میرزا محمد هاشم کور». (برگرفته از کتاب: از عیاری تا امارت امیر حبیب‌الله کلکانی، نوشته عبدالشکور حکم، چاپ پشاور، سال ۲۰۰۲، صفحه ۵۶۰)

غندمشر فیض محمد خان در سن ۳۰ سالگی (۱۳۰۹) به زندان رفت و بعد از ۱۷ سال زجر و مشقت زیاد بالاخره در سال ۱۳۲۹ در دورهٔ صدارت شاه محمود خان با سایر زندانیان آن دوره از حبس رها شد. موصوف دارای سه پسر هریک به نام‌های جان محمد (بعد پوهاند داکتر جان محمد فیضی سکندر)، فیض احمد فیضی سکندر و ضیا احمد فیضی سکندر بود. قابل ذکر است که جان محمد را که در صنف ابتدائیه مکتب استقلال درس میخواند، پس از زندانی شدن پدرش از مکتب اخراج کردند و طفل بیچاره چند روزی به خانه در حال گریه بود، تا آنکه مادر کلانش (خانم سردار گل محمد خان) که با ملکه ماهپروور خانم نادرشاه دوستی و قرابت داشت، عارض شد و گفت که: «اگر پدرش را گنهگار میدانید، طفل معصوم چه گناه کرده که او را از مکتب اخراج کرده اند». این دیدار نتیجه داد و به وساطت ملکه برای جان محمد دوباره اجازه شمول به مکتب داده شد. .. هفده سال زندان پر مشقت او را تا آخر عمر شخص ظریف، خوش صحبت و مهربان بار آورده بود، اما گوشه نشین و عزلت پسند؛ شب و روز را در یکی از اطاق‌های نسبتاً تاریک خانه خود در باغ علیمردان می‌گذشتاند و با رسامی و تربیه پرندگان بخصوص قناری مصروف بود و کمتر

از خانه بیرون می‌شد. تا آنکه در اواخر عمر به ضعف حافظه مبتلا گردید و در سال ۱۳۵۵ به سن ۸۱ سالگی به رحمت حق پیوست. روحش شاد و جنت فرودس جایش بادا»

میرزا میرمحمد هاشم خان وزیر مالیه (مشهور به میرهاشم خان)

میرهاشم خان یکی از شخصیت‌های برجسته و نامدار عصر امانی بود، که از سال ۱۳۰۰ شمسی تا سقوط سلطنت شاه امان‌الله غازی مدت هشت سال به حیث وزیر مالیه با جدیت خاص ایفای وظیفه کرد. موصوف بنیانگذار نظام مالی جدید افغانستان و یکی از حامیان سرسپرده شاه امان‌الله و اصلاحات اداری آن عصر بود و به انکشاف معارف در کشور تأکید جدی داشت، چنانچه در آنوقت که همه از کتب و معارف در گریز بودند، او یگانه پسر خود را در یازده سالگی جز دومین گروپ شاگردان افغانی جهت تحصیل به جرمنی اعزام کرد و دختر خود خدیجه را شامل اولین گروپ دختران افغان به ترکیه فرستاد. میرهاشم خان از سادات کابل است که سلسله نسبی او بر طبق شجره دست داشته به شخصیت مشهور دینی و عرفانی کشور سید مهدی «آتش نفس» علیه الرحمه میرسد. او در سال ۱۲۶۵ شمسی در قریه اندکی (جهلستون) کابل بدنیا آمد، کتابت و علوم مروجه را نزد بزرگان خانواده طور معمول فرا گرفت. پدرش میرعبدالعزیز با کاکایش بین بخارا و لاهور از طریق کابل به شغل تجارت مصروف بودند. هنگامیکه سردار عبدالرحمن خان در بخارا بود ...

هنگامیکه امان‌الله خان بتاريخ ۹ حوت ۱۲۹۷ ش به سلطنت رسید، پس از اعدام مستوفی‌الممالک، محمدحسین خان اداره موصوف را که متکفل امور مالیاتی کشور بود، لغو کرد، امور مذکور را به دفتر «ناظر مالیه» سپرد و متعاقب آنرا به وزارت مالیه مسما ساخت که برگرد میرزا محمود خان پوپلزائی در راس آن قرار داشت. میرزا محمود خان در این مقام تا یکسال

ایفای وظیفه کرد (۱۲۹۹ش) و به دلیل کبر سن و داشتن روابط نزدیک با سردار نصرالله خان خود را از کار کنار کشید و بجایش میرزا میر محمدهاشم‌خان با تشکیل جدید به حیث وزیر مالیه مقرر شد که تا ختم دوره امانی (۲۸ جدی ۱۳۰۷) به این وظیفه باقی ماند. باید گفت که شرح مفصل خدمات ارزنده و ابتکارات این وزیر با درایت در این مبحث نمی‌گنجد و ایجاب نوشتن یک کتاب را می‌نماید...

سیدقاسم رشتیا در کتاب خاطرات خود در این ارتباط می‌نویسد:

«سپه‌سالار قبل از داخل شدن به کابل، در چهلستون توقف نموده و اشخاص روشناس کابل به ملاقات شان شتافتند که پدر (سید حبیب خان بعد مستوفی ولایت کابل - نویسنده) و کاکای من (میرهاشم‌خان - نویسنده) هم در میان آنها بودند. بطوریکه از زبان پدرم و عده دیگری از اشخاص حاضر مجلس شنیدم، سپه‌سالار از اهل مجلس درباره موقف خود راجع به زعامت آینده کشور استفسار نمود و اکثر حاضرین ایشان را مناسبترین شخص برای احراز مقام سلطنت وانمود کردند. اما چند تن محدود که در جمله آنها محمدولی خان وکیل، شیراحمد خان رئیس شورا (شوهر خواهر محمدنادرخان - نویسنده) و میرهاشم‌خان وزیر مالیه شامل بودند، چنین نظریه دادند که مناسبتر آن است که فعلاً سپه‌سالار به حیث وکیل سلطنت شناخته شده و فیصله موضوع پادشاهی را به لویه جرگه واگذار نمایند. اما طوریکه جریان مجلس سلام خانه (۲۳ میزان ۱۳۰۸ - نویسنده نشان داد که در اثر اظهارات چند تن اشخاص سرشناس امثال فیض محمد خان زکریا وزیر معارف و علی محمد خان بدخشی و غلام محمد خان وردک وزیر تجارت سابق و اصرار سران قبایل، بالاخره سپهسالار سلطنت را قبول نمود و این موضوع آغاز یک سلسله اختلافات و ناآرامی‌های مداوم گردید». سیدقاسم رشتیا در ادامه می‌نویسد: «قابل تذکر

است که در کابینه اولی که بلافاصله بعد از اعلان پادشاهی اعلیحضرت نادرشاه اعلان شد، هیچکدام از سه شخص فوق‌الذکر که نظر دیگری ارائه کرده بودند، شامل نبودند و در حالیکه میرهاشم‌خان فردای روز اعلان پادشاهی نادرشاه بصورت فجائی (آنی و غیر مترقب - نویسنده) وفات یافت، دیری نگذشت که محمدولی خان به محکمه کشانیده شد، شیراحمد خان با اینکه شوهر همشیره شاه بود، تا مدت دراز بیکار ماند و عدۀ دیگر از طرفداران اعلیحضرت امان‌الله خان تحت فشار قرار گرفته و بعضی از آنها حبس و برخی اعدام شدند و معلوم شد که یک تصفیه حساب اساسی شروع شده است که بیش از پیش فضای سیاسی افغانستان را مکدر و مغشوش گردانید». (کتاب: خاطرات سیاسی سیدقاسم رشتیا - ۱۳۱۱ تا ۱۳۷۱، چاپ اول، ۱۳۷۹، صفحه ۹) با شرح فوق واضح می‌شود که وفات میرهاشم‌خان یک حادثه طبیعی نبود و ریشه عمیق سیاسی داشت و بسته به دلائلی بود که در زمان سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان بین میرهاشم‌خان به حیث یکی از حامیان سرسخت شاه و سپه‌سالار محمدنادرخان و برادرانش موجود بود.

یادداشت:

۱. جلد اول این کتاب از لینک زیرین بخش کتاب سایت راه پرچم قابل دانلود است:

<https://rahparcham1.org/%d8%ac%d9%84%d8%af-%d8%a7%d9%88%d9%84-%da%a9%d8%aa%d8%a7%d8%a8-%d8%a8%d8%b1%da%af%db%ac-%da%86%d9%86%d8%af-%d8%a7%d8%b2-%d9%86%d9%87%d9%81%d8%aa%d9%87-%d9%87%d8%a7%db%ac-%d8%aa%d8%a7%d8%b1%db%ac%d8%ae/>

۲. کتاب «از خاطراتم» نوشته زنده‌یاد خالد صدیق چرخي از لینک زیرین بخش کتاب سایت راه پرچم قابل دانلود است:

<https://rahparcham1.org/wp-content/uploads/2021/11/%D8%AV%D8%B2-%D8%AE%D8%AV%D8%B7%D8%B1%D8%AV%D8%AA%D9%85-%D9%80-%D8%AE%D8%AV%D9%84%D8%AF-%D8%B5%D8%AF%DB%AC%D9%82-%DA%86%D8%B1%D8%AE%DB%AC-%D8%B1%D8%AV%D9%87-%D9%BE%D8%B1%DA%86%D9%85.pdf>

از پیام مؤلف کتاب

امیدوارم از محتوای این همه گفته‌های که درین تألیف پیش کش گردیده، کافه از شماها فهمیده و به همه رویدادها و جریاناتی که درین سرزمین، بر مردم شریف شما رفته، معلومات و اطلاع کامل به دست آورده باشید.

اکنون ملاحظه میفرمائید که قدرت‌های حاکم چگونه در درازنای تاریخ، با تزریق باکتریای (میکروب) قوم پرستی و تفوق طلبی‌ها و رجحان یک طبقه بر طبقه دیگر ملت و انواع اعمال منافی حقوق بشر در دوره‌های استبداد، به چه پیمانانه سبب عقب ماندگی مملکت و به دور ماندن شما ابنای عزیز افغانستان از کاروان زندگی و قافله سایر ملل کشورهای پیشرفته جهان گردیده و از هیچ نوع جفاهائی که مستلزم سیستم و رژیم استبداد می‌باشد، در حق شما دریغ ننموده اند.

حالا وقت آن فرا رسیده تا شما قشر جوان که آینده مملکت در دست شما می‌باشد، و می‌توان شما را درین عصر نوین و دنیای ساینس و تکنالوژی جدید و مترقی، افغانستان ساز نامید، نگذارید دیگر یک دولت، یک خانواده، یک قوم، یک حزب و یا یک گروه و بالاخره یک شخص در تعیین سرنوشت شما و خط مشی سیاسی کشور تان تصمیم بگیرد...

... ولی شما ملتفت باشید که این همه قربانی دادن‌ها و پایمال شدن‌های نیاکان و گذشتگان شما، همه و همه برای شما بوده تا بتوانید شما نسل جوان کشور، روزی از مزایای کلمه آزادی برخوردار گردید. ...

<https://rahparcham1.org>